وبشر اهلها

خیبر غزوه

حضرت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند یا رسول الله چشمهایش درد میکند حضرت
فرمود که او را حاضر سازند چون دست حضرت را گرفته آوردند حضرت فرمود که یا علی چه درد
داری گفت یا رسول الله چشمم چنان درد میکند که جائی را نمیتوانم دید و سرم درد میکند
حضرت فرمود که بنشین و سر خود را بر دامن من گذار پس بدهان مبارک خود آب
خود بر چشم دید و سر مبارکش مالید و گفت اللهم قه الحر والبرد خداوندا او را از حر و
گرما و سرما نگاهدار پس در ساعت دیدهای حق بینش گشوده شد و صداع و درد چشمش
زایل شد و رایت سفید خود را بدست او داد و فرمود که برو که جبرئیل با تو است و نصرت
در پیش روی تو میرود و ترس در دلهای ایشان افتاده است و بدان ای علی که ایشان در کتاب خود
خوانده‌اند که کسی که ایشان را هلاک میکند نام او ایلیا است پس بگو که منم علی که مخذول
میشوند ان شاء الله تعالی پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله
کنم تا مثل ما شوند و مسلمان شوند حضرت فرمود که یا علی بتأنی برو تا بعرصه ایشان
در آئی پس دعوت کن ایشان را بسوی اسلام و خبر ده ایشان را بانچه واجبست بر ایشان
از حق خدا پس بخدا سوگند که اگر خدا یک مرد را بتو هدایت کند بهتر است از آنکه شتران
سرخ مو همه از تو باشند حضرت امیر فرمود که رفتم تا بقلعهای ایشان رسیدم پس
مرحب بیرون آمد زره پوشیده و خودی بر سر گذاشته و سنگ بزرگی را سوراخ کرده
بالای خود بر سر گذاشته و این رجز را میخواند یهود خیبر میدانند که منم مرحب
و در سلاح غوطه خورده‌ام و دلیر تجربه کرده‌ام پس من گفتم که منم آنکه مادرم مرا حیدر
نام کرده است مانند شیر ژیان قلعه عیبان گذاشته‌ام شما را مانند دانه کیل میکنم
و بر میدارم پس چون دو ضربت از دو جانب رد شد من ضربتی بر سرش زدم که سنگ
و خود و سرش را تا دندانها دو نیم کردم که شمشیر بر دندانهایش نشست و از اسب گردید
و بر زمین افتاد و در روایت دیگر وارد شده است که چون حضرت فرمود که منم علی بن
ابی طالب عالمی از علمای ایشان گفت که مغلوب شدید بحق کتابی که خدا بر موسی
فرستاده است و رعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسید و چون حضرت مرحب را

کشت لشکری که با او بودند بقلعه گریختند و دروازه قلعه را بستند و آن دروازه عظیم
محکمی بود که بیست نفر و بروایتی چهل نفر آنرا می بستند و میکشودند پس حضرت بقوت
ربانی بحلقه آن در چسپید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و بر روی
دست گرفت و رفت تا فتح کرد پس در را انداخت ابو رافع گفت که من با شش نفر دیگر
کردیم آنرا حرکت دهیم نتوانستیم حرکت داد و عامه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند
که جابر انصاری رض گفت که حضرت در روز خیبر در را بر سر دست گرفت و بر خندق
پل کرد تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و قلعه را فتح کرد و بعد از آنکه در را انداخت
چهل نفر و بروایتی هفتاد نفر تلاش کردند که در را بردارند نتوانستند برداشت و ابو
عبدالله جدلی گوید که حضرت امیر المؤمنین ع برای من نقل کرد که در خیبر را کندم
و سپر خود گردانیدم و با ایشان جنگ کردم تا ایشانرا بفضل خدا گریزانیدم پس جسر
کردم بر روی خندق تا مسلمانان گذشتند پس او را چندین ذراع دور افکندم پس شخصی
گفت یا امیر المؤمنین خوش بار گرانی برداشته بودی حضرت فرمود که گرانی آن بر من
نمینمود مگر مثل این سپر که در دست دارم و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز
خیبر مرد بلند قامت سر بزرگی بیرون آمد از قلعه که او را مرحب میگفتند و یهودان
او را امیر خود میدانستند باعتبار شجاعت و تمول او پس هر که از صحابه در برابر او رفت
او را گفت که منم مرحب و بر او حمله کرد تا نه ایستاد و گریخت و مرحب دایه داشت که از کاهنان
بود و مرحب را بسیار دوست میداشت بسبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت
او و مکرر با او میگفت که هر که با تو جنگ کند با او جنگ کن و هر که خواهد بر تو غالب شود
بر او غالب شو مگر کسی که بگوید که من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته
میشوی چون بسیار با مردم مقاتله کرد همه را گریزانید بحضرت رسول ص شکایت کردند
و التماس کردند که امیر المؤمنین ع را بجنگ او بفرستد پس آنحضرت امیر المؤمنین ع را
طلبید و گفت یا علی برو و کفایت شر مرحب از ما بکن و چون امیر مؤمنان رو بقلعه
یهودان آورد و نام خدا بر زبان راند و مردانه رو بمرحب دوید مرحب ترسید و برگردید پس بو

کشت

کشت و رو بحضرت آمد و گفت منم آنکه مادرم مرا مرحب نام کرده است حضرت نیز رو
باو دوید و فرمود که منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده است چون مرحب این نام را شنید
نصیحت دایه را بیاد آورده گریخت پس شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه
او آمد و گفت بکجا میروی گفت این جوان میگوید که من حیدر نام دارم شیطان
گفت چه میشود که حیدر نام دارد گفت من مکرر از دایه خود شنیدم که میگفت مبادا
مگر با قرینه که حیدر نام داشته باشد که ترا خواهد کشت شیطان گفت قبح باد
روی تو مگر حیدر در عالم یکیست تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی
میگریزی بگفته زنی و اکثر گفتهای زنان خطائی باشد و اگر راست گوید حیدر
نام در دنیا بسیار می باشد برگرد شاید او را بکشی و بزرگ قوم خود گردی و من
از عقب تو تحریص میکنم یهودان را که ترا مدد کنند پس آن مخذول آمد بفریب آن
محیل مرد و را خورد و برگشت و تا بنزدیک آن حضرت رسید ضربتی بر سرش زد
که بر رو در افتاد و یهودان رو بهزیمت آوردند و فریاد میکردند که مرحب کشته شد
و عامه بطرق متعدده از سعد بن وقاص روایت کرده اند که او میگفت که علی را
سه منقبت بود که اگر یکی از آنها برای من میبود بهتر بود از برای من از شتران سرخ
مو **اول** آنکه حضرت رسول او را در جنگ تبوک در مدینه گذاشت پس او گفت یا
رسول الله مرا با اطفال و زنان میگذاری حضرت فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که از
من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو بعد از
من پیغمبر باشی **دویم** آنکه شنیدم که در روز خیبر میگفت که علم را امروز بمردی دهم که خدا
و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند پس ما همه گردن کشیدیم
که بما بدهد پس گفت علی را بطلبید چون او را طلبیدند دیده هایش درد میکرد پس آب
دهان در دیدهای او انداخت و علم را بدست او داد و خدا بدست او فتح کرد
سیم آنکه چون آیه مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را
طلبید و گفت خداوندا اینها اهل منند و در احتجاج آنحضرت رسول ص در روز خیبر

علم انصار را بسعد بن عباده داد و بجنگ یهود فرستاد و او کریخت و جراحت یافته بود
پس علم مهاجران را بعمر داد و فرستاد و او جنگ کرده اصحاب خود را از جنگ ترسانیده
کریخت پس حضرت سه مرتبه فرمود که ایا مهاجران و انصار چنین میکنند پس کفت رایت
را بمردی دهم که کریزنده نباشد و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند و ابن شهراشوب روایت کرده است که در روز خیبر حضرت رسول امیر المؤمنین را
سوار کرد و کفت یا علی برو که جبرئیل از جانب راست تو می اید و میکائیل از جانب چپ
تو و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعای من در عقب تو است
پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور افکند و عامه و خاصه بطرق بسیار روایت
کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین ص حجتها بر افضلیت خود بر ان منافقان
القا مینمود فرمود که ایا در میان شما کسی هست که در وقتی که عمر در روز خیبر برگشت و علم
حضرت را برکردانید و او اصحاب خود را بجبن نسبت میداد و اصحاب او را بجبن نسبت
میدادند و کریخته بخدمت حضرت امد و حضرت ص کفت که البته رایت را فردا بمردی بدهم
که کریزنده نیست و خدا و رسول او را دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد
و بر نمیکردد تا خدا بر دست او فتح کند و چون صبح شد مرا طلبید کفتند یا رسول الله
او از درد چشم دیده باز نمیتواند کرد کفت بیاورید او را چون نزد حضرت ایستادم
اب دهان مبارکش را بر دیده من انداخت و کفت خداوندا از او دور کردان کرما و سرما را
و تا این ساعت بدعای انحضرت از کرما و سرما ضرر نیافتم و علم را کرفتم و کافران را
کریزانیدم کسی بغیر از من هست که اینها برای او واقع شده باشد همه کفتند نه بانی
فرمود که سوکند میدهم شما را بخدا اکر کسی در میان شما هست بغیر از من که رفته با
بجنگ مرحب و او بیرون امد و رجز میخواند و از بسکه سرش بزرک بود بعوض خود
سنگ بزرگی مانند کوهی بر سر کذاشته بود و من ضربتی بر سرش زدم که سنگ را
شکافت و بسرش رسید و او را کشت بغیر من کسی از شما چنین کرده است کفتند
نه پس فرمود که شما را سوکند میدهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که در خیبر را

کنده

کنده باشد و بر سر دست کرفته باشد و صد ذراع راه برده باشد و بعد از ان چهل
نفر نتوانستند ان در را حرکت داد همه کفتند نه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ص در نامه که بسهل بن حنیف انصاری نوشت
در انجا ذکر کرده بود که بخدا سوکند که چون در خیبر را کندم و چهل ذراع از پشت سر خود
دور افکندم بقوت جسدی نبود و بحرکت غذائی نبود ولیکن مؤید کردیدم بقوت
ملکوتی و بنفس منور کردیده بنور پروردکار خود و من از احمد از باب چراغی بودم
که از چراغی افروزند بخدا سوکند که اکر همه عرب یاری یکدیگر کنند بر قتال من هر اینه رو
نکردانم و نکریزم و اکر فرصت بیابم سرهای منافقان را از بدنها جدا کنم و کسی که پروا از
مرگ ندارد و پیوسته از روی مرگ دارد از جنگ چه پروا میکند و ایضا بسند معتبر روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین ص کفت در جواب یهودی که میپرسید که از امتحانها
که خدا اوصیای پیغمبران کرده است چه بر تو واقع شد فرمود که ما اشتم پس ما وارد
شدیم بشهر اصحاب تو خیبر که مردان یهود و شجاعان ایشان و سواران قریش و
مبارزان ایشان چون روبا اوردند مانند کوهها از اسبان و مردان و اسلحه فراوان
و ایشان در محکمترین قلعها بودند و عدد ایشان از حد و احصا فزون بود و از
روی نهایت جرات و شوکت مبارز میطلبیدند و هر که از اصحاب ما برابر ایشان
میرفت میکشتند تا انکه دیدهای صحابه همه سرخ شد و همه ترسیدند و در فکر جان
خود افتادند و هیچکس قبول نمیکرد که بمبارزه ایشان برود و همه میکفتند ای ابا الحسن
می باید برود بجنگ ایشان پس حضرت رسول مرا بسوی ایشان فرستاد و چون بمیدان
قدم کذاشتم هر که در برابرم پیدا شد بر خاک هلاکت انداختم و هر سواره که نزدیک من
امد استخوانش را در زیر سم چهارپای خود خورد کردم تا انکه کسی جرات مبارزه من
نمیکرد پس مانند شیر کرسنه که بر طعمه خود دود کند شمشیر کشیدم و رو بایشان اوردم
تا همه را کریزاندم پس بقلعه خود کریختند و در قلعه را بستند پس بدست خود بقدرت
ربانی در قلعه را کندم و تنها داخل قلعه ایشان شدم و هر که از مردان ایشان پیدا

میشد میکشتم وزنان ایشانرا سبی میکردم تا انکه ان قلعهها را بتنهائی فتح کردم و
بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد وقطب راوندی وشیخ طبرسی روایت کرده اند
که جنگ خیبر در ماه ذی الحجه سال ششم وبعضی گفته اند که در اول سال هفتم واقع شد
وزیاده از بیست روز حضرت ایشانرا محاصره کرد وچهارده هزار یهودی در قلعهای
خیبر بودند وحضرت قلعه قلعه فتح میکرد ومیرفت ومحکمترین قلاع ایشان قلعه قموص
بود پس در ان قلعه علم را بابوبکر داد وگریخت وبرگشت وبعمر داد وگریخت وبرگشت پس
گفت که فردا علم را بکسی بدهم که دوست خدا ورسولست وخدا ورسول دوست
اویند وگریزنده نیست وحمله اورنده است پس منافقان صحابه گفتند که علی
نخواهد بود وازشر او ایمنیم زیرا که از درد چشم زیر پای خود را نمیتواند دید چون
حضرت امیر سخن ایشانرا شنید گفت اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع
لما اعطیت یعنی خداوندا عطا کننده نیست چیزی را که تو منع کنی ومنع کننده
نیست چیزی را که تو عطا کنی چون روز دیگر صبح شد حضرت از خیمه بیرون امد
وعلم را در پیش خیمه زد وهمه ارزو میکردند که علم را باو بدهد حتی عمر با انکه خود را
ازموده بود میگفت که من ارزوی امارت نکردم مگر در ان روز پس حضرت فرمود
که علی را بطلبید مردم از هر طرف فریاد کردند که چنان چشمش درد میکند که پیش پای
خود را نمیتواند دید فرمود که اورا چون حضرت امد ودیده اش باب دهان مبارک وریدم
انحضرت ولقای شریف مهر سپهر نبوت روشن شد حضرت علم را باو داد وفرمود
که برو وایشانرا یکی از سه خصلت دعوت کن اول انکه مسلمان شوند وقبول
احکام مسلمانان بکنند ومالهای ایشان از ایشان باشد دویم انکه جزیه قبول
کنند ومال ایشان از ایشان باشد سیم انکه جنگ کنند چون حضرت بپای قلعه
ایشان امد بغیر جنگ بچیزی راضی نشدند وچون مرحب در برابرش پیدا شد
ضربتی زد وپاهاش را قلم کرد وانداخت وباقی لشکر گریختند ودر قلعه را بستند
وبروایتی راوندی در قلعه ایشان سنگ عظیمی بود که مانند اسیا در میانش سوراخی

کرده بودند پس حضرت امیر المؤمنین کمان را از دست چپ خود انداخت چون شمشیر
در دست راستش بود ودست چپ خود را داخل ان سوراخ کرد وبقوت ولایت
ان در را بسوی خود کشید وکند وبر سر دست خود گرفت وداخل قلعه شد وانرا اسیر
کرد وبا ایشان جنگ کرد وچون یهود گریختند در را از عقب خود پرتاب کرد که در عقب
لشکر افتاد وچون پیمودند چهل ذراع دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند و
نتوانستند ان سنگ را از جا بردارند مولف گوید که قصه گریختن ابوبکر وعمر وفرمودن
حضرت رسول صلعم که علم را بکسی خواهم داد که خدا ورسول را دوست دارد وخدا ورسول
اورا دوست دارند از متواترات است وبخاری ومسلم وسایر محدثان عامه در صحاح
خود روایت کرده اند واکثر مفاخر ومناقبی که از برای حضرت امیر المؤمنین ص
منقول شده در کتب معتبره عامه مذکور است وهمین واقعه از برای کسی که اندک
تمیزی داشته باشد برای احقیت انحضرت بخلافت وعدم استحقاق ابوبکر و
عمر خلافت را کافیست زیرا که هر عاقل میفهمد که هرگاه حضرت بعد از گریختن انها
بفرماید که فردا علم را بکسی میدهم که صاحب این اوصافست معلوم است که مراد
انحضرت انست که انها که گریختند از این اوصاف عاریند وکسی که خدا ورسول را
دوست ندارد وخدا ورسول اورا دوست ندارند چگونه استحقاق دارد که خلیفه
خدا وپیشوای دین ودنیا باشد وشیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت امیر بدر قلعه یهودان خیبر رسید در قلعه را
بر روی انحضرت بستند پس حضرت در را کند وسپر کرد پس در را بر پشت خود گرفت
تا همه مسلمانان از روی ان گذشتند وسنگینی مردم هیچ بر انحضرت ننمود پس در را
انداخت وچون بشارت بحضرت رسول رسید که امیر المؤمنین قلعه را فتح کرد
حضرت متوجه قلعه شد وامیر المؤمنین باستقبال انحضرت بیرون امد وچون
نظر حضرت بر امیر کبیر افتاد فرمود که سعی مشکور ومردانگی مشهور تو بمن رسید
وخدا از تو راضی شد ومن از تو خشنود گردیدم پس حضرت امیر المؤمنین گریست

حضرت رسول فرمود که چرا گریه میکنی یا علی گفت از روی شادی گریه میکنم که بشارت
دادی که خدا و رسول از من راضیند و فرمود که از جمله سبیها که حضرت امیر گرفته
بود صفیه دختر حیی بود پس بلال را طلبید و صفیه را باو داد و گفت تا بدهی او را
بدست رسول خدا تا آنچه خواهد بکند پس بلال او را از پیش کشتگان گذرانید
و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود که جانش
از بدن مفارقت کند چون بخدمت حضرت آورد او را و حضرت آن حال در او
مشاهده کرد بلال را عتاب نمود و فرمود که مگر رحم از دل تو کنده شده است
که زنی را از پیش کشتگان خویشان او میگذرانی پس صفیه را حضرت از برای
خود گرفت و آزاد کرد و برای خود نکاح کرد و در آن چند روز صفیه را کنانه پسر
ربیع بن ابی الحقیق زفاف کرده بود و او در شبی خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد
چون خواب را بشوهر خود نقل کرد شوهرش طپانچه بر روی او زد که رویش سیاه
شد و گفت آرزوی آن داری که محمد پادشاه حجاز ترا بگیرد چون حضرت اثر طپانچه
را در روی او دید از او پرسید که چرا روی تو چنین شده است او واقعه را برای
حضرت نقل کرد و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون صفیه را
بخدمت حضرت آوردند و او در نهایت حسن و جمال بود حضرت خراشی در روی
او دید و از سبب او پرسید صفیه گفت که چون علی در قلعه را حرکت داد تمام قلعه
بلرزید و نظارگیان که بر قلعه مشرف شده بودند همه افتادند و من از تخت خود
افتادم و رویم بر پایه تخت خورد و شکست حضرت فرمود که ای صفیه مرتبه علی نزد
خدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و آسمانها و زمینها
و عرش اعلا از برای غضب آن برگزیده علی اعلا بلرزه آمدند و چون حضرت در را
بدونیم کرد جبرئیل متعجب نزد حضرت رسالت پناه آمد حضرت فرمود که ای جبرئیل
از چه چیز تعجب میکنی جبرئیل گفت ملائکه در صوامع ملکوت ندا میکنند که
لَا فَتَى إِلَّا عَلِي ۵ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَار و تعجب من از آنست که چون مامور

شده که قوم لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقه هفتم زمین جدا کردم و بیک پر بال خود
برداشتم و بلند کردم تا بجائی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریه اطفال ایشان را
میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها را بر بال خود نیافتم و امروز
علی چون الله اکبر گفت و از روی غضب آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد از جانب خدا مامور شدم
که زیادتی قوت ضربت او را به پنجم بگیرم که زمین را با گاو و ماهی بدونیم نکند و آن ضربت بر بال
من گرانتر از آن هفت شهر بود با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازوی او را گرفته بودند و
شیخ طبرسی روایت کرده است که ابن ابی الحقیق از قلعه خود بخدمت حضرت فرستاد و امان
طلبید که از قلعه بزیر آید و با حضرت سخن بگوید چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون قوم او
محفوظ باشد و فرزندان و زنان ایشان را با ایشان بگذارند و جمیع خانها و مزارع و اموال ایشان
از حضرت باشد بغیر از جامه که پوشیده اند باشند پس حضرت با ایشان باین نحو صلح کرد
و چون اهل فدک این قصه را شنیدند ایشان نیز امان طلبیدند و باین نحو با حضرت
صلح کردند پس اهل خیبر عرض کردند که ما این زمینها را بهتر از دیگران آبادان میتوانیم کرد اینها را
بما بگذار که نصف حاصل از ما باشد و نصف از تو و حضرت راضی شد و باین نحو با ایشان
معامله کرد و شرط کرد که هر وقت که خواهد ایشان را بیرون کند و اهل فدک نیز با حضرت چنین
قرار کردند پس خیبر مال جمیع مسلمانان بود چون بجنگ گرفتند و فدک مخصوص حضرت رسول بود
چون بی جنگ ایشان دادند از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که حضرت چون از خیبر فارغ
شد خواست که بر سر قلعهای فدک بفرستد پس رایت ظفر آیت را بست و فرمود که کیست
این رایت بحقیقت بگیرد پس زبیر برخواست و گفت من میگیرم حضرت گفت دور شو و سعد
برخواست و باز چنین جواب شنید پس فرمود که یا علی برخیز که حق تواست پس حضرت علم را
گرفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان محفوظ باشد و مال ایشان از حضرت
باشد پس قلعها و شهرها و باغها و مزرعهای فدک مخصوص حضرت رسول شد و دیگر مسلمانان را
در آنها حق نداشتند پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا امر میفرماید که بده ذی القربی را حق
حق او را حضرت گفت قربای من کیست و حق چیست جبرئیل گفت قربای تو فاطمه علیها السلام است

وحق آن جمیع فدک است پس حضرت رسول حضرت فاطمه را طلبید و نامه نوشت و فدک را باو داد
و چون حضرت از دنیا رفت ابوبکر و عمر علیهما اللعنه فدک را از آنحضرت غصب کردند و
ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول ص چون متوجه فتح قلعهای فدک شد
ایشان بقلعه از قلعهای حصین خود متحصن شدند حضرت ایشانرا طلبید و فرمود که چه
خواهید کرد اگر شما را در این قلعه بگذارم و جمیع قلاع شما را بگشایم و اموال شما را
متصرف شوم ایشان گفتند ما در این قلعها حافظان داریم و کلیدهای آنها نزد ماست حضرت
فرمود که بلکه کلیدهای آنها را خدا بمن داده است و در دست منست و کلیدها را در آورد و
بایشان نمود ایشان متهم کردند مردی را که کلیدها را باو سپرده بودند که او کلیدها را بحضرت
داده و با او عتاب کردند او سوگند یاد کرد که کلیدها نزد منست و در سبدی گذاشته ام
و سبد را در صندوقی گذاشته ام و صندوق را در خانه محکمی پنهان کرده ام و درش را قفل
زده ام چون بآن خانه رفت و ملاحظه کرد قفلها بحال خود یافت و کلیدها را ندید پس
برگشت و گفت من اکنون دانستم که او پیغمبر است زیرا که من کلیدها را مضبوط کرده بودم
و چون او را ساحر میدانستم آیه چند از توریة برای دفع سحر او بر آن قفلها خوانده بودم
و اکنون همه بحال خود است و کلیدها نیست اکنون دانستم که او ساحر نیست پس بخدمت
حضرت برگشتند و گفتند کی داد کلیدها را بتو فرمود که آن کسی داد که الواح را بموسی داد
جبرئیل برای من آورد پس در قلعه را گشودند و بخدمت حضرت آمدند و بعضی از ایشان
مسلمان شدند و حضرت مال ایشانرا خمس گرفت و بایشان گذاشت و هر که مسلمان نشد
اموالش را متصرف نمود پس آیه نازل شد که وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ حضرت پرسید از جبرئیل
که ذوالقربی کیست و حق او چیست گفت فدک را بفاطمه بده که میراث اوست از مادرش
خدیجه و خواهرش هند دختر ابی هاله پس حضرت بمدینه برگشت و فاطمه علیها السلام را طلبید
و باو آنها را تسلیم او کرد و آیه را بر او خواند فاطمه گفت یا رسول الله اختیار از منست بتو گذاشتم
حضرت فرمود که بعد از من با تو منازعه خواهند کرد پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان
اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه کرد حضرت فاطمه مالها را بر مسلمانان قسمت

کرد

کرد و هر سال قوت خود را از فدک بر میداشت و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت میکرد تا
آنکه بعد از وفات حضرت رسول ص ابوبکر و عمر علیهما اللعنه از آنحضرت غصب کردند مؤلف
گوید که روایت دیگر مؤید این روایت در فتح فدک در بابهای معجزات گذشت و در کتاب
اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ام ایمن نزد عمر و ابوبکر
شهادت داد که من روزی در خانه فاطمه نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برخیز
که خدا امر کرده است که ملک فدک را برای تو خط بکشم ببال خود پس حضرت برخواست
و رفت و بعد از اندک زمانی برگشت فاطمه گفت بکجا رفتی ای پدر فرمود که جبرئیل برای
من ببال خود مملکت فدک را خط کشید و حدودش را بمن نمود و مرا امر کرد که تسلیم تو نمایم
پس حضرت فدک را باو تسلیم کرد و مرا و علی بن ابی طالب را گواه گرفت مؤلف گوید که قصه
فدک و غصب آن بعد از این مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و کلینی و شیخ مفید
بسندهای حسن و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص خیبر را
فتح نمود در دست ایشان گذاشت و با ایشان مقاطعه بنصف کرد نخلستان و اراضی را
چون وقت رسیدن میوه شد عبد الله بن رواحه فرستاد که تخمین کرد میوهها و زراعات
ایشانرا و حضرت بایشان فرمود که اگر خواهید شما را باین تخمین قبول کنید و حصه ما را
بدهید و اگر خواهید ما بر داریم و حصه شما را بدهیم ایشان گفتند باین عدالت آسمان و زمین
برپاست و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بر سر خیبر رفت
یهودان چهار هزار از قبیله غطفان که هم سوگند ایشان بودند بمدد خود طلبیده بودند
چون حضرت نزدیک خیبر فرود آمد کسی صدا زد در میان قبیله غطفان که برگردید بقبیله
خود که دشمن بر سر شما آمده است چون ایشان برگشتند بسوی قبیله خود کسی را ندیدند
پس دانستند که این از حیله خدا بوده است که ایشان بر گردند و حضرت بر یهود ظفر یافت
و چون حضرت امیر قلعه بزرگ ایشانرا فتح کرد یک قلعه ایشان ماند که جمیع اموال و مالهای
ایشان در آن قلعه بود و راهی نداشت که توان از آن راه فتح کرد پس حضرت ایشانرا محاصره
کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت یا محمد مرا امان ده بر جان و مال

واصل خود تا تو را دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه می‌توان کرد حضرت فرمود که تو را امان دادم
بگو یهودی موضعی را نشان داد و گفت امر فرما که در این موضع نقبی بکنند آن نقب منتهی
خواهد شد به آب ایشان پس آب ایشان را مسدود کن و چون آب نداشته باشند قلعه را
بزودی بتو خواهند داد حضرت فرمود که حق تعالی گفته است که هذا از این بهتر وسیله برای فتح
برانگیزد ولیکن امان تو برقرار است چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر استر خود
و مسلمانان را فرمود که از عقب من بیایید و بجانب قلعه روانه شد و آن کافران از قلعه
تیر و سنگ پیاپی بجانب حضرت می‌انداختند و از جانب راست و چپ حضرت می‌رفت
و باعجاز حضرت آسیبی بآنحضرت نمی‌رسید و نه باحدی از مسلمانان تا حضرت بدروازه
قلعه ایشان رسید پس بدست مبارک خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره کرد و دیوارها
بزمین فرو رفت تا آنکه سر دیوارها مساوی زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان بی
مشقت از سر دیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند و قطب راوندی از حضرت
امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با حضرت رسول ص از
خیبر برگشتیم برودخانه رسیدیم مملو از آب بود و چون اندازه کردیم چهارده قامت
آب داشت پس مردم گفتند یا رسول الله دشمن از عقب ماست و رود از پیش روی
ما چنانچه اصحاب موسی ع گفتند انا لمدرکون پس حضرت پیاده شد و گفت پروردگارا
برای هر پیغمبر مرسل علامتی قرار دادی پس قدرت خود را بما بنما پس تازیانه بر آب زد
و سوار شد و فرمود که بیایید از عقب من و بسم الله گفت و بر روی آب روان شد و
صحابه از عقب آنحضرت رفتند و سم اسبان و پای شتران تر نشد تا از آب گذشتند
و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمئن شد
و قرار گرفت زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود گوسفند بریانی برای
حضرت بهدیه آورد و پرسیده بود که کدام عضو گوسفند را حضرت بیشتر رغبت میفرماید
و گفته بودند دست گوسفند را پس زهر بسیاری در دست گوسفند بکار برده بود و
سایر اعضای آن را نیز مسموم کرده آن جهود چون نزد حضرت آورد حضرت از دست

آن گوسفند

آن گوسفند لقمه برداشت و در دهان گذاشت و بشر بن براء بن معرور نیز در خدمت
حضرت بود و او نیز لقمه برداشت و بدندان زد پس حضرت دست کشید و فرمود که دست
نگاه دارید بدرستی که این گوسفند که ذراع آن مرا خبر میدهد که آن را بزهر آلوده‌اند چون حضرت
آن یهودیه را طلبید و از او پرسید او اعتراف کرد که من کرده‌ام حضرت فرمود که چرا
چنین کردی گفت خیال کردم که چه بر سر قوم من آوردی من گفتم اگر پیغمبر است خواهد
دانست که این مسموم است و اگر پادشاه است ما از او خلاصی می‌یابیم پس آن صاحب
خلق عظیم عفو کرد از او و بشر بن براء از آن لقمه شهید شد و چون حضرت در مرض موت
بود مادر بشر بعیادت حضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر بشر از روزی که من خوردم
آن لقمه را با فرزند تو در خیبر هر سال طغیان میکرد و مرا رنجور میگردانید و در این مرتبه
رگهای پشت مرا قطع کرد پس مسلمانان می‌گفتند که پیغمبر نیز شهید شد و شیخ طبرسی
بسند موثق از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص پیش از آنکه بخیبر
برود عمرو بن امیه ضمری را برسالت فرستاد بنزد نجاشی پادشاه حبشه و او را
باسلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر را از او طلبید چون نامه حضرت باو رسید
مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیه نیکو مهیا کرد و جامه‌ها و خلعتهای فاخر
بایشان بخشید و ایشان را در دو کشتی سوار کرده بجانب مدینه فرستاد پس در روز فتح
خیبر جعفر بخدمت حضرت رسید و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران بسندهای
حسن و صحیح و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند و در تفسیر امام حسن
عسکری ع بعضی مذکور است که در روز فتح خیبر خبر قدوم جعفر رض بحضرت رسول ص
رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم که بکدام یک از این دو نعمت شادتر باشم بفتح خیبر
یا بآمدن جعفر پس بزودی جعفر پیدا شد و چون نظر حضرت بر او افتاد برخاست
و بروایت امام حسن عسکری ع دوازده گام او را استقبال کرد پس او را در بر گرفت و
گریست و میان دو دیده‌اش را بوسید و فرمود که ای جعفر میخواهی تو را عطا کنم
میخواهی چیز بزرگی بتو بخشم و چنین مکرر میفرمود دنیاطلبان صحابه گمان کردند

که حضرت مال بسیاری یا ملکی و ولایتی باو خواهد بخشید پس همه گردنها کشیدند که مشا
کنند که حضرت چه چیز باو عطا میفرماید پس حضرت فرمود که نمازی تورا تعلیم میکنم که هر گاه
که بکنی گناهان تو آمرزیده شود و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در
دنیاست و هر که بکند تو در ثواب او شریک باشی پس نماز جعفر که مشهور و در کتب
مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی در امالی از حذیفة بن الیمان روایت کرده آ
که چون جعفر بمدینه آمد حضرت در زمین خیبر بود پس از برای حضرت هدایا آورد
از جامها و غالیه و بوهای خوش پس حضرت فرمود که این قطیفه را بکسی میدهم که خدا و
رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند پس صحابه گردنها کشیدند
برای طمع آن قطیفه حضرت فرمود که علی کجاست عمار بن یاسر برجست و علی را طلبید
چون آمد حضرت گفت یا علی بگیر این قطیفه را حضرت امیر المؤمنین قطیفه را گرفت
و چون بمدینه داخل شد رفت بسوی بقیع که بازار مدینه در آنجا بود و چون آن قطیفه
مطرز بطلا بود امر نمود که تارهای آن را از زر جدا کردند و هزار مثقال طلا از آن بیرون
آورد پس حضرت طلاها را فروخت و همه را بر فقرای مهاجران و انصار قسمت نمود و
چون بخانه برگشت هیچ از آن طلا با او نبود پس در روز دیگر حضرت رسول آنحضرت را
دید و گروهی از صحابه که عمار و حذیفه در میان آنها بودند با حضرت رسول همراه بودند
پس حضرت فرمود که یا علی چون تو دیروز هزار مثقال طلا بدست آوردهٔ امروز من با این
گروه صحابه چاشت خود را نزد تو میخوریم و در آن روز حضرت امیر هیچ چیز از قلیل و
کثیر در خانه نداشت و شرم کرد که حضرت را جواب بگوید گفت بلی یا رسول الله بیایید
شما و هر که را خواهی پس حضرت رسول داخل خانه امیر المؤمنین شد و رفیقان خود را
فرمود که داخل شوید حذیفه گفت ما پنج نفر بودیم من بودم با عمار و سلمان و ابوذر و
مقداد رضی الله عنهم پس حضرت بنزد حضرت فاطمه علیها السلم رفت که سؤال کند
که آیا چیزی برای مهمانان بهم میرسد چون داخل خانه شد دید که کاسه از ترید در میان
خانه گذاشته است و میجوشد و گوشت بسیار بر روی آن ترید گذاشته است

وبوی

و بوی مشک از آن ساطع است پس حضرت آن کاسه را برداشت و بنزد حضرت رسول
آورد و گذاشت و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ از آن کم نشد پس حضرت
رسول برخواست و بنزد حضرت فاطمه رفت و گفت ای فاطمه این طعام را از کجا آوردی
فاطمه گفت چنانچه ما شنیدیم که این طعام از جانب خدا آمد بدرستی که خدا روزی میدهد
هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت گریان بسوی ما بیرون آمد و میگفت الحمد لله که
نمردم تا دیدم در دختر خود آنچه زکریا دید از برای مریم علیها السلم که هر گاه در محراب نزد او
میرفت نزد او روزی می یافت پس میگفت که ای مریم از کجا این روزی برای تو آمد مریم
میگفت از جانب خدا آمد بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را خواهد بیحساب و شیخ طبرسی
از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین هر گاه در شدت گرما
دو جامه پنبه دار می پوشید و بیرون می آمد و پروا نمیکرد و گاه در زمستان با دو جامه تنک
بیرون می آمد و از سرما پروا نمیکرد پس اصحاب من بنزد من آمدند و گفتند آیا سبب این
بر تو معلوم شده است گفتم نه گفتند از پدر خود بپرس که گاهی شبها بخدمت حضرت میرود
و صحبت میدارد شاید این را معلوم کند عبد الرحمن گفت چون از پدر سؤال کردم در شبی
از آن حضرت از سبب این حال سؤال کرده بود حضرت فرمود که بودی که آیا در خیبر با ما نبودی
گفت بلی بودم فرمود که مگر نشنیدی که در وقتی که ابوبکر و عمر علم حضرت را بر گردانیدند
و گریختند حضرت فرمود که امروز علم را بمردی میدهم که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و
رسول او را دوست دارند و خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله آورنده است
و گریزنده نیست پس مرا طلبید و علم را بدست من داد و گفت خداوندا کفایت کن
از او گرما و سرما را پس بعد از آن نه گرما یافتم و نه سرما و این حدیث را بیهقی که از علمای
مشهور عامه است و در کتاب دلایل النبوة ایراد نموده است با بسیاری از احادیث
خیبر و مناقب امیر المؤمنین علیه السلم که سابقا روایت شد

باب چهارم

در بیان عمره قضا و نوشتن نامها بپادشاهان و سایر وقایع است تا غزوه
موته علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم از جنگ خیبر مراجعت نمود

اسامة بن زید را با لشکری بسوی بعضی از شهرهای یهود فرستاد در ناحیه فدک که ایشان را
بسوی اسلام دعوت نماید و در بعضی از آن شهرها مردی از یهود بود که او را مرداس بن
نهیک فدکی میگفتند چون لشکر حضرت را مشاهده کرد اهل و مال خود را جمع کرد و بناحیه
کوه رفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس اسامه پس
اسامه باسلام او اعتنا نکرد و نیزه بر او زد و او را کشت چون بخدمت حضرت برگشت
و واقعه را عرض کرد حضرت فرمود که چرا کشتی مردی را که کلمه اسلام گفت اسامه گفت یا
یا رسول الله کلمه را از ترس کشته شدن گفت حضرت فرمود که تو پرده دل او را شکافتی
که بدانی که از ترس گفت اسامه گفت یا رسول الله و تو را با دل او چه کار است پس حق تعالی
این آیه را فرستاد وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا پس اسامه گفت
سوگند یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسی که کلمه گوید و این را عذر خود کرد که در جنگهای
امیر المؤمنین ع حاضر نشد و عذر او بدتر بود از گناه اولش بود و شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده اند که در سال بعد از سال حدیبیه باز در ماه ذی القعده سال هفتم هجرت حضرت
رسول ص با اصحاب خود متوجه مکه گردید برای قضای عمره حدیبیه پس داخل مکه شدند
و عمره بجا آوردند و سه روز در مکه معظمه ماندند و بعد از آن بسوی مدینه مراجعت
نمودند و از زهری روایت کرده است که حضرت جعفر بن ابی طالب علیهما السلام را
پیش تر فرستاد در مکه که میمونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری کرد پس او امر
عباس را گرد زیرا که خواهرش ام الفضل زوجه عباس بود پس عباس او را بنکاح حضرت
در آورد و چون حضرت داخل مکه شد مشرکان بر سر کوهها مشاهده اصحاب
آنحضرت مینمودند پس حضرت فرمود که مسلمانان دوشها را باز کنند و در طواف
و سعی بدوند تا کافران جلادت و قوت ایشان را مشاهده نمایند و موجب ترس
ایشان گردد پس ایشان طواف میکردند و عبد الله بن رواحه در پیش روی آنحضرت
رجز میخواند و شمشیر حمایل کرده بود و برغم انف کافران رجز میخواند و کلینی
بسند معتبر از حضرت رسول ص در عمره قضا شرط کرده بود با کافران که بتهای خود را

وکیل

صادق علیهم السلام روایت کرده است

از صفا

از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف کنند پس مردی از مسلمانان مشغول شد بکاری
و سعی نکرد تا سه روز منقضی شد و بتها را قریش برگردانیدند پس صحابه بخدمت حضرت
عرض کردند که یا رسول الله فلان مرد سعی نکرده است و بتها را بجای خود گذاشته اند
پس حق تعالی فرستاد که إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلَا
جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا یعنی بدرستی که صفا و مروه از شعایر خداست و محل عبادت
اوست پس هر که حج خانه کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست بر او که طواف کند میان صفا
و مروه در حالتی که بتها بر روی آنها باشند و روایت کرده اند که چون سه روز شد و حضرت
اراده بیرون آمدن کرد دختر حمزه از عقب حضرت ندا کرد که ای عم مرا مگذار در مکه پس
حضرت امیر المؤمنین او را گرفت و بفاطمه گفت که دختر عم خود را بردار و در کتب معتبره
مذکور است که از جمله وقایع سال ششم هجرت نامه فرستادن آنحضرت بود بسوی پادشاهان
و دعوت نمودن ایشان بانقیاد و اسلام و در آن سال حضرت نگینی از برای خود کند و
در ماه ذی الحجه آن سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه کرد حاطب بن ابی بلتعه را بسوی
مقوقس و دحیه بن خلیفه کلبی را بسوی نجاشی و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن ابی
شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هوذة بن علی حنفی اما مقوقس چون نامه
حضرت باو رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جواب نوشت که میدانم که پیغمبری
مانده است که می باید مبعوث گردد و رسول ترا گرامی داشتم و برای حضرت چهار کنیز فرستاد
که یکی از آنها ماریه مادر ابرهیم بود و خواهر او سیرین و درازگوشی فرستاد که او را عفیر
میگفتند و بعضی یعفور گفته اند و استری فرستاد که او را دلدل میگفتند و مسلمان نشد
پس حضرت هدیه او را قبول کرد و فرمود که او ضنت کرد بپادشاهی خود و پادشاهی او
بقا نخواهد داشت و ماریه را برای خود برداشت و سیرین را بحسان بن ثابت داد
و اما قیصر که او هرقل پادشاه روم بود پس روزی صبح کرد غمگین علما از او پرسیدند سبب
اندوه او را گفت در خواب دیدم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر گردیده است علمای
او گفتند ما بغیر از یهود امتی که ختنه کنند نداریم و ایشان در تحت حکم تو داخلند

اگر خواهی بفرما تا همه را بکشند تا از اندیشه ایشان راحت یابی در این سخن بودند که ناگاه
رسولی از جانب حاکم بصری رسید و مردی از عرب را آورد و گفت ای پادشاه این مردیست
از عرب و خبر میدهد از امر عجیبی چند که در بلاد او حادث شده است پس هرقل با ترجمان خود
گفت که بپرس از این مرد که در بلاد او چه حادث شده است چون سوال کرد گفت در میان
ما مردی ظاهر شده است و دعوای پیغمبری میکند و گروهی متابعت او کرده اند و دیگران
مخالفت او میکنند و در میان ایشان نوایر جدال و قتال در اشتعال است گفت این را برهنه
کنید چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده است پس هرقل گفت اینک اثر خواب من
ظاهر شد پس سپه سالار خود را طلبید و گفت در تمام مملکت شام تفحص تمام بکن که
شاید مردی را پیدا کنی که خویشی با این مرد که دعوای پیغمبری میکند داشته باشد
اگر بیابی بنزد من بیاور پس او تفحص نمود و ابوسفیان را پیدا کرده بنزد او برد از ابن
عباس مرویست که گفت من از ابوسفیان شنیدم که گفت چون ما با محمد صلی الله
علیه و آله صلح کردیم من با گروهی از قریش بتجارت شام رفتیم ناگاه دیدیم که رسولی از
جانب هرقل آمد با جمعی از سواران و ما را برداشته بنزد او برد در وقتی که در مجلس عظیمی
نشسته بود و بزرگان روم همه در مجلس او حاضر بودند پس مترجمی طلبید و پرسید
که کدام یک از شما از جهت نسب نزدیکترید باین مردی که دعوای پیغمبری میکند
ابوسفیان گفت که من گفتم که من نزدیکترم از همه گفت او را نزدیک من بیاورید و
رفقای او را در عقب او باز دارید پس ترجمانش را گفت که بگو باین جماعت که من از این
مرد سوالی میکنم از احوال آن مردی که در میان شما پیدا شده است اگر در جواب من راست
گوید بگویید راست میگوید و اگر دروغ گوید بگویید دروغ میگوید ابوسفیان گفت
که اگر نه آن بود که شرم کردم از آنکه دروغ من نزد او ظاهر شود هر آینه همه را دروغ
میگفتم پس اول سوالی که کرد آن بود که نسب او در میان شما چگونه است گفتم نسب
بزرگی دارد و از همه عرب نجیب تر است گفت آیا دیگری پیش از او این دعوی کرده
بود در میان شما گفتم نه گفت آیا در پدران او پادشاهی بوده است گفتم نه گفت آیا اشراف

قوم

قوم او پیروی او میکنند یا ضعفای ایشان گفتم بلکه ضعفای ایشان پرسید که آیا روز
بروز اتباع او زیاده میشوند یا کم میشوند گفتم بلکه زیاده میشوند گفت آیا کسی که داخل
دین او شد بعد از داخل شدن پشیمان میشود گفتم نه گفت آیا پیشتر او را متهم بدروغ
میدانستید پیش از آنکه این دعوی را بکند گفتم نه گفت هرگز از او مکری دیده اید گفتم نه
و با او ما عهدی بسته ایم و صلحی کرده ایم تا ملاقات نمیدانیم که در این صلح با ما مکری خواهد
کرد یا نه ابوسفیان گفت بغیر این کلمه دیگر چیزی نتوانستم داخل کرد باز پرسید که تا
حال با او جنگ کرده اید گفتم بلی گفت جنگ شما با او چگونه است گفتم جنگ میان ما و
او بنوبه است گاهی ما غالبیم و گاهی او غالب است گفت چه تکلیف میکند شما را گفتم میگوید
خدا را عبادت کنید و چیزی را با او شریک مگردانید و دست از سخن پدران خود
بردارید و ما را امر میکند بنماز و تصدق و عفت و صله رحم پس بترجمان گفت بگو که
برای آن از نسب او پرسیدم که پیغمبران می باید که صاحب نسب شریف باشند در
میان قوم خود و برای آن پرسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است زیرا که
اگر دیگری دعوی کرده بود میگفتم این نیز متابعت او کرده است و پرسیدم که در پدرانش
پادشاهی بوده است برای آنکه اگر در پدرانش پادشاهی میبود میگفتم شاید پادشاهی
پدران خود را طلب کند و پرسیدم که آیا پیشتر از او دروغی شنیده بودید برای
آنکه معلوم شود که هرگاه بر مردم دروغ نبندد چون جرات کند که بر خدا دروغ ببندد و
پرسیدم که اشراف متابعت او کرده اند یا ضعیفان برای آنکه همیشه ضعیفان و فقرا
تابع انبیا میشده اند و پرسیدم که زیاده میشوند یا کم زیرا که امر ایمان چنین می
باشد که روز بروز انصار و اتباع و اعوان آن زیاده میشوند تا مستقر گردد و تمام شود
و پرسیدم که آیا کسی بر میگردد بعد از یافتن دین او برای آنکه دین حق در دل که قرار
گرفت زایل نمیشود و پرسیدم که آیا مکر میکند برای آنکه پیغمبران مکر نمیکنند و پرسیدم
که بچه امر میکند برای آنکه پیغمبران امر کنند اند بنیکیها و نهی کنند اند از بدیها
اگر آنچه گفتی راستست در اندک زمانی مالک خواهد شد اینجا را که من ایستاده ام

ومن میدانستم که او ظاهر خواهد شد اما گمان نداشتم که از میان شما ظاهر شود اگر میدانستم که
که باو میتوانم رسید بهر سعی که ممکن بود خود را باو میرسانیدم واگر نزد او میبودم پایش را می شستم
پس طلبید نامه را که حضرت بهرقل فرستاده بود بادحیه کلبی ونامه را گرفت وخواند حضرت
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد بن عبد الله رسول خدا وبنده او بسوی
هرقل بزرگ روم وسلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت کند اما بعد پس بدان که من
ترا دعوت میکنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب دنیا وعقبا انقیاد
کن تا خدا اجر ترا دوباره عطا کند واگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه آنها که ایمان نیاورند
از رعیتهای تو پس این آیه را نوشته بود که یَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا
وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا
مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ابوسفیان گفت که چون نامه را
خواند صداهای ایشان بلند شد ونزاع میان ایشان بهم رسید وما را بیرون کردند وقطب
راوندی روایت کرده است که دحیه کلبی گفت که چون حضرت مرا برسالت فرستاد بنزد قیصر روم
واو نامه را خواند فرستاد وعالم بزرگ ایشان را که اسقف میگفتند طلبید وخبر حضرت را
باو گفت ونامه را باو نمود اسقف گفت این آن پیغمبر است که عیسی ما را باو بشارت داده وما
انتظار او میکشیدیم ومن او را تصدیق میکنم ومتابعت او مینمایم قیصر گفت که اگر من متابعت
او کنم پادشاهی من برطرف می شود بعد از آن قیصر فرستاد وابوسفیان وسایر تجار مکه را طلبید
وسوالها کرد چنانچه گذشت وچون قیصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند
که اسقف را بکشند اسقف بدحیه گفت که چون بنزد صاحب خود بروی سلام مرا باو برسان
واو را بگو که من شهادت دادم بوحدانیت خدا وآنکه محمد رسول خداست ونصاری
سخن مرا شنیدند پس بیرون آمد ونصاری او را شهید کردند وایضا راوندی روایت
کرده است که هرقل مردی از قبیله غسان را بخدمت حضرت فرستاد که تفحص آثار وعلامت
واطوار آنحضرت بکند وگفت سه چیز را برای من حفظ کن اول آنکه بر روی چه چیز نشسته است
دوم آنکه کی بر جانب راستش نشسته است سوم آنکه اراده خاتم نبوت را مشاهده کن چون غسانی

بخدمت

بخدمت حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است وعلی بن ابی طالب ع بر جانب راستش
نشسته است وپای خود را در میان آبی گذاشته است وآب از زیر پایش مجوش شد پرسید که این کیست
که در جانب راست او نشسته است گفتند پسر عم اوست وغسانی آن سیم را فراموش کرده بود
پس حضرت باعجاز فرمود که بیا ونظر کن بآنچه صاحبت ترا امر کرده بود پس برخاست وخاتم نبوت را
در پشت حضرت مشاهده نمود چون آن مرد بنزد هرقل رفت پرسید که چه کردی گفت بر روی زمین
نشسته بود وآب از زیر پاهایش مجوش شد وعلی پسر عمش در جانب راستش نشسته بود ومن خاتم را
فراموش کرده بودم او بیاد من آورد تا نظر کردم ودیدم خاتم نبوت را در پشت او پس هرقل گفت که
این آن پیغمبر است که عیسی ع بشارت داده است که بر شتر سوار خواهد شد پس متابعت او کنید
واو را تصدیق کنید پس بآن رسول حضرت گفت که برو وبنزد برادر من که با من شریک
باشد در پادشاهی واز پادشاهی خود نتوانست گذشت واما کسری پس چون نامه حضرت را خواند
نامه را درید وحضرت او را نفرین کرد که ملک ایشان بزودی زایل شود وچنان شد وروایت
کرده اند که چون حضرت عبد الله بن حذافه را بنزد او فرستاد در نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی کسری بزرگ فارس سلام بر کسی باد که هدایت نماید وایمان — متابعت م
آورد بخدا ورسول او وشهادت دهد بآنکه خدا یگانه است وشریکی ندارد ومحمد بنده و
رسول اوست وترا میخوانم بدعوت خدا زیرا که من فرستاده خدایم بسوی جمیع مردمان
که بترسانم هر که زنده است ولازم گردد حجت خدا بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از
عذاب خدا واگر ابا نمائی گناه مجوسان همه بر تو خواهد بود چون آن ملعون نامه را
خواند در غضب شد ونامه را درید وگفت بنده من چنین نامه بمن مینویسد ونام خود را
پیش از نام من مینویسد چون خبر بحضرت رسید فرمود که خدا پادشاهی او را از هم بپاشد
چنانچه نامه مرا درید وبروایت دیگر مشت خاکی از برای حضرت فرستاد حضرت فرمود که امت من
بزودی مالک او خواهند شد چنانچه خاک از برای من فرستاد پس کسری نامه نوشت بسوی
باذان که عامل او بود در یمن که دو مرد تنومند قوی را بفرست بسوی آن مردی که در حجاز بهم
رسیده است ودعوای پیغمبری میکند ونام خود را پیش از نام من مینویسد ومرا بدین خود دعوت

میکنند تا او را بگیرند و بنزد من بیاورند و بروایت دیگر بگو که دست ازاین دعوی بردارد و اگر نه
لشکر بسر او میفرستم و ملکش را خراب و او را اسیر میکنم پس باذان بانویه و خرخسک را بخدمت
حضرت فرستاد و بروایت دیگر فیروز دیلمی را فرستاد و نامه نوشت که فرمان پادشاه عجم شده است
که تا با ایشان بنزد او بروی و بانویه را گفت که اطوار و احوال این مرد را معلوم کن و خبر از برای
من بیاور چون ایشان بمدینه امدند و بخدمت حضرت رسیدند بانویه گفت که شاهنشاه و
پادشاه پادشاهان کسری بباذان نوشته است که کسی بفرستد که ترا بنزد او برد و باذان مرا
بنزد تو فرستاده است اگر با من بیائی شفاعت تو نزد شاهنشاه میکنم که اسیبی بتو نرساند
و اگر ابا میکنی او را میشناسی ترا و قوم ترا هلاک خواهد کرد و دیار ترا خراب خواهد کرد و
بعضی گفته اند که چون بخدمت حضرت رسیدند ریشها را تراشیده بودند و شاربها را بلند
گذاشته بودند حضرت از دیدن ایشان بسیار بد امد و فرمود که کی شما را باین هیئت امر کرده است
گفتند پروردگار ما یعنی کسری ما را باین امر کرده است حضرت فرمود که ولیکن پروردگار من
مرا امر کرده است که ریش بلند بگذارم و شارب را بتراشم پس فرمود که بروید و فردا بنزد
من ایید چون بخدمت حضرت امدند فرمود که پروردگار من مرا خبر داد که دیشب کسری کشته
شد و خدا شیرویه پسر او را بر او مسلط کرد که شکم او را درید و او را کشت و بروایت دیگر
حضرت فرمود که دیشب کسری و قیصر هر دو مردند و فرمود که بپادشاه خود باذان بگوئید که
پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد رسید و ملک کسری و قیصر بتصرف امت من در خواهد
امد و بگوئید باو که اگر مسلمان میشود ملک او را بدست او میگذارم چون ایشان بنزد
باذان رفتند خبر را نقل کردند و گفتند ما مهابتی از او مشاهده کردیم که از هیچ پادشاهی
ندیده بودیم با انکه در زی فقرا و مساکین است باذان گفت این سخن پادشاهان نیست
این مرد پیغمبر است انتظار میکشیم تا راستی سخن او بر ما ظاهر شود پس بعد از چند روز
نامه شیرویه باو رسید که من کشتم کسری را برای انکه اشراف فارس را میکشت چون نامه
من بتو رسید بیعت و اطاعت مرا از قوم خود بگیر و ان مردی را که کسری بتو نوشته بود که ازار کنی
او را متعرض او مشو تا امر من بتو برسد پس باذان با گروه فارسیان که با او بودند همه مسلمان

شلزند

۶

[illegible]

شدند و بروایت دیگر فیروز مسلمان شد و چون عنسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد حضرت
فیروز را امر کرد که او را بکشت و ابن شهر اشوب روایت کرده است که حق تعالی ملکی را فرستاد
بسوی کسری در وقتی که هوا گرم بود و بخلوت رفته بود و گفت ای کسری مسلمان شو و اگر نه این
عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس ان ملک رفت و کسری پاسبانان خود را طلبید
گفت چرا گذاشتید که این مرد بنزد من اید گفتند ما کسی را ندیدیم پس بعد از یکسال باز در همان
وقت امد و گفت مسلمان شو و اگر نه عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس ملک عصا را
شکست و بیرون رفت و در همان شب پسر او را کشت و اما نجاشی پس حضرت عمرو بن
امیه را بنزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب اخبار او نامه نوشت و او تعظیم نامه حضرت
کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از برای تواضع از تخت بزیر امد و بر روی زمین نشست
و مسلمان شد و گویند که پسر خود را با شصت نفر از مردم حبشه بکشتی سوار کرد و بخدمت
حضرت فرستاد و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و بعضی گفته اند که این نجاشی که
در اخر حضرت باو نامه نوشت غیر ان نجاشی است که جعفر بنزد او هجرت نمود و بسیاری
از احوال نجاشی پیشتر گذشت و اما حارث بن شمر غسانی پس ایمان نیاورد و بزودی
ملکش زایل شد و در سال فتح مکه مرد و اما هوذة بن علی او تعظیم نامه حضرت نمود و طلب
شرکت در پادشاهی با حضرت کرد و حضرت خبر داد که ملک او زایل خواهد شد و او نیز
در سال فتح مکه بجهنم واصل شد و قطب راوندی از جریر بن عبد الله بجلی روایت کرده است
که گفت حضرت نامه بمن داد و بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که او را باسلام دعوت
نمایم چون نامه حضرت را باو دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نموده بالشکر عظیمی متوجه
خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه میرفتیم ناگاه در عرض راه بدیر راهبی رسیدیم
و چون داخل دیر شدیم راهب از او پرسید که بکجا میروی گفت میروم بسوی این پیغمبری
که مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من فرستاده است راهب گفت ان
پیغمبر می باید که از دنیا بدار بقا رحلت کرده باشد من پرسیدم که از کجا دانستی گفت پیش
از انکه شما بدیر من ایید در کتب دانیال نظر میکردم تا رسیدم بصفت محمد و نعت او

دادم

رحلت عمر او و چون حساب کردم یافتم که می بایست در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد
پس ذو الکلاع برگشت و من به مدینه رفتم چون داخل شدم حضرت در روزی که او خبر داد
بعالم قدس ارتحال نموده بود و گویند که در سال ششم خوله دختر ثعلبه امد بخدمت حضرت
و از شوهر خود اوس بن الصامت شکایت کرد که با او ظهار کرده و حق تعالی حکم ظهار را
فرستاد و گویند که در این سال حضرت علاء بن حضرمی را بسوی منذر بن ساوی فرستاد
در بحرین که او را دعوت نماید باسلام یا دادن جزیه و ولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم
بود پس منذر با جمعی از عرب مسلمان شدند و اهل بلاد از یهود و نصاری صلح کردند
با علاء و منذر که جزیه بدهند و بحرین بی قتال فتح شد و شیخ طبرسی روایت کرده است از
زهری که حضرت رسول صلعم بعد از جنگ خیبر عبد الله بن رواحه را با سی سوار که عبد الله بن
انیس در میان ایشان بود بسوی بشیر بن رزام یهودی فرستاد بسبب انکه شنید که
غطفان را جمع میکند که بجنگ حضرت اورد و چون بنزد او رفتند گفتند حضرت ترا میطلبد
که عامل گرداند در خیبر و بعد از سخن بسیار او را راضی کردند و با سی نفر همراه ایشان
آمد و هر یک از مسلمانان ردیف یکی از ایشان شد چون دو فرسخ راه امدند بشیر
پشیمان شد و خواست که عبد الله بن انیس را بکشد عبد الله متفطن شد و ضربتی برپای
بشیر زد و پایش را قطع کرد او چوبی بر سر عبد الله زد و سرش را شکست پس هر یک
از مسلمانان ردیف خود را کشتند بغیر از یکی از یهودان که گریخت و هیچ یک از مسلمانان
کشته نشدند چون بخدمت حضرت امدند اب دهان مبارک خود را بجراحت انداخت
و در ساعت شفا یافت پس غالب بن عبد الله کلبی را بر سر بنی مره فرستاد و بعضی
را کشتند و بعضی را اسیر کردند بخدمت حضرت اوردند و عیینة بن حصن را بر
سر بنی عنبر فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و در بعضی از کتب معتبره
مخالفان نقل کرده است که از جمله حوادث سال هفتم هجرت ان بود که چون حضرت از
جنگ خیبر برگشت در اخر شب فرود امد در نزدیک مسجد شجره و بلال را فرمود که بیدار
باشد پس بلال هم بخواب رفت و همه بعد از طلوع افتاب بیدار شدند و حضرت نماز را

باصحابه قضا کرد و در این باب سخنان در باب عصمت از سهو و نسیان گذشت و ایضا گفته اند
که در این سال افتاب از برای علی بن ابی طالب برگشته است و گفته است که طحاوی
که از علمای مشهور عامه است در کتاب مشکل الحدیث روایت کرده است از اسماء بنت
عمیس بدو سند که حضرت رسول صلعم سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین ع
گذاشت و وحی بر او نازل میشد و حضرت امیر نماز عصر نکرده بود تا افتاب غروب کرد پس چون
وحی برطرف شد حضرت پرسید که یا علی نماز کرده گفت نه پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت
خداوندا علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس افتاب را برای او برگردان اسماء گفت
دیدم افتاب را که بعد از فرو رفتن طلوع کرد از مغرب و بر زمینها و کوهها تابید و این در صهبا
بود در خیبر و طحاوی گفته است که این حدیث ثابتست و ثقات روایت کرده اند و گفته
که در این سال نجاشی ام حبیبه دختر ابو سفیان را برای حضرت رسول صلعم خواستگاری نمود و
فرستاد و در این سال شیرویه پدر خود را کشت در شب سه شنبه دهم ماه جمادی الثانی
هفت ساعت از شب گذشته و در این سال مقوقس ماریه و خواهرش سیرین را با یعفور
و دلدل برای حضرت فرستاد و در این سال حضرت میمونه دختر حارث را خواست و در حوادث سال
هشتم هجرت ذکر کرده است که در این سال حضرت رسول فاطمه دختر ضحاک را خواست
و او از حضرت اظهار کراهت نمود باغوای عایشه و حفصه و حضرت او را رد کرد و بخانه اهلش
فرستاد و در این سال منبر از برای حضرت ساختند و بعضی در سال هفتم گفته اند و از جابر
منقولست که حضرت بر چوب خرمای پشت میداد و خطبه میخواند پس زنی از انصار پسری
داشت که نجار بود گفت یا رسول الله رخصت فرما که پسرم برای تو منبری بسازد که بر روی ان
خطبه بخوانی حضرت رخصت فرمود و او ساخت و منبر حضرت سه پایه داشت و چون روز
جمعه حضرت بر منبر رفت ان چوب خرما ناله کرد که از مفارقت حضرت ناله کرد تا شکافته شد
پس حضرت از منبر فرود امد و دست مبارک بران مالید و او را ساکن فرمود و بر منبر رفت و
خطبه را تمام کرد

باب چهل و یکم در بیان غزوه موته است

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که غزوه موته در ماه جمادی الاولی سال هشتم هجرت

حجرت بود وابن ابی الحدید گفته است که سببش آن بود که حضرت در سال هشتم حارث بن
عمیر ازدی را با نامه بنزد پادشاه بصری فرستاد چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی
باو رسید و پرسید که بکجا میروی گفت بشام میروم پرسید که از رسولان محمدی گفت
آری پس آن ملعون فرمود که او را بستند و گردنش را زد چون حضرت این واقعه را شنید
بسیار محزون شد و لشکر گرانی ترتیب داد و بآن طرف فرستاد و مشهور میان عامه
است که اول زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمود که اگر زید کشته شود جعفر امیر باشد
و اگر جعفر شهید شود عبد الله بن رواحه امیر باشد و اگر او هم کشته شود مسلمانان
کسی را اختیار کنند و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
اول جعفر را امیر کرد و بعد از او زید را و بعد از او ابن رواحه را چون بمعان رسیدند
خبر بایشان رسید که هرقل پادشاه روم در مآرب فرود آمده است با صد هزار نفر از
روم و صد هزار نفر از قبایل عرب و در روایت ابان بن عثمان خبر بایشان رسید که گروه
بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل لخم و جذام و بلی و قضاعه جمع شده اند و مشرکان
در زمین مشارف فرود آمده اند پس مسلمانان در معان دو روز ماندند و گفتند که
بفرستیم بخدمت حضرت و خبر میکنیم که دشمن ما بسیار اند تا آنچه فرماید بعمل آوریم عبد الله
بن رواحه گفت که ما هرگز با دشمن ببسیاری لشکر جنگ نکرده ایم بلکه همیشه بقوت دین
حقی که خدا با کرامت کرده است جنگ میکنیم مسلمانان گفتند راست میگوئی پس مهیا
شدند با سه هزار نفر و روانه شدند و در قریه از قرای بلقا که از اشراف میگفتند با لشکر روم
ملاقات کردند و مسلمانان خود را بقریه موته کشیدند و در آنجا جنگ واقع شد و شیخ
طوسی از زهری روایت کرده است که چون جعفر بن ابی طالب از بلاد حبشه آمد حضرت
رسول او را بجنگ موته فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه بترتیب
امیر کرد بر آن لشکر و چون بلقا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات
کردند و مسلمانان بجانب قریه موته میل کردند و در آنجا قتال واقع شد و اول علم را
زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار کردند تا نیزه‌هاشان شکست و زید کشته شد پس

علم را

علم را جعفر طیار گرفت و جنگ بسیار کرده بر اسب اشقری سوار بود چون جراحت
بسیار یافت از اسب فرود آمد و اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد و جعفر اول
کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد پس علم را عبد الله گرفت و کشته شد پس
علم را خالد بن ولید گرفت و آن لشکر را حیله کرد و گریخت و مردی را فرستاد که او را عبد الرحمن
بن سمره میگفتند که خبر ایشان را بحضرت برساند چون عبد الرحمن داخل مسجد شد
حضرت فرمود که باش تا من بگویم علم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند
او را پس علم را جعفر گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبد الله
بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس اصحاب حضرت گریستند
حضرت پرسید که چرا گریه میکنید گفتند چرا گریه نکنیم که نیکان و افاضل و اشراف ما کشته شدند
حضرت فرمود که گریه مکنید که مثل امت من مثل باغیست که صاحبش آن را باصلاح باغ
و منزل نهالش را بنا کند و درختهایش را نیکو بعمل آورد تا بار آید و هر سال میوه دهد
و بسا باشد که میوه سال آخر بهتر از سال اول باشد بحق خداوندی که بحق فرستاده
که چون عیسی نازل شود در امت من خلقی از حواریان خود خواهد یافت و قطب راوندی
روایت کرده است که چون حضرت لشکر موته را میفرستاد و سه سردار تعیین کرد
و هر سه را فرمود که اگر کشته شود دیگری امیر باشد یکی از علمای یهود حاضر بود گفت
اگر این مرد پیغمبر است می باید این امیرها همه در جنگ کشته شوند گفتند چرا گفت
زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری میفرستاد و میگفت اگر فلان کشته شود
دیگری امیر باشد اگر صد کس را نام میبرد می بایست همه کشته شوند پس از جابر روایت
کرده است که چون روز جنگ موته شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و
فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شده اند و حمله هر یک
را و جنگ هر یک را نقل میکرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس
فرمود که علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که یک دستش
را انداختند و علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را

دعای وجع چشم

قل هو الله احد
ان في ترمذ احمرار
في بياض حسبي الله
صمد ابيض عيني با
الهي لا له كفوا احد

بسینهٔ خود چسبانید پس گفت که جعفر شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبد الله بن
رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته
شدند پس گفت که عبد الله شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان
گریختند پس از منبر بزیر آمد و بخانهٔ جعفر ع رفت و عبد الله بن جعفر را طلبید و
در دامن خود نشاند و دست بر سرش مالید و والدهٔ او اسماء بنت عمیس گفت چنان
دست بر سرش میکشی که گویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این را
گفت آب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش
بریده شد و خدا بعوض آن دستها او را دو بال داد از زمرد سبز که اکنون با ملئکه در بهشت
پرواز میکند بهر جا که خواهد و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت
کرده است که چون حضرت جعفر طیار شهید شد پنجاه جراحت ببدنش رسیده بود که
بیست و پنج جراحت در روی مبارکش بود و برقی و کلینی و دیگران بسند معتبر از امام
محمد باقر ع روایت کرده اند که در روز موته جعفر طیار در اثنای کارزار از اسب خود
بزیر آمد و اسب خود را پی کرد که طمع نکنند در گریختن او و جهاد کرد تا کشته شد و
او اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده است از حضرت صادق ع
که چون حضرت رسول خبر شهادت جعفر ع را شنید بمنزل زوجهٔ او اسماء بنت
عمیس آمد و پسران جعفر را که عبد الله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک
بر سر ایشان میکشید پس اسما گفت یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان میکشی
که گویا ایشان یتیمند پس حضرت از عقل او تعجب نمود و فرمود که ای اسما مگر نمیدانی
که جعفر رضه شهید شد اسما چون این خبر را شنید صدا بگریه و زاری بلند کرد
حضرت فرمود که ای اسما گریه مکن که خدا مرا خبر داد که او را دو بال داده است از یاقوت
سرخ که در بهشت با آنها پرواز میکند اسما گفت یا رسول الله اگر مردم را جمع کنی
و فضایل جعفر را یاد کنی هر آینه نام او و فضایل او پیوسته در میان مردم مذکور
خواهد بود پس حضرت باز از عقل او تعجب و اهل خود را فرمود که برای اهل جعفر طعام

بفرستید

بفرستید و از آن روز سنت جاری شد که دیگران برای اهل مصیبت طعام بفرستند
و برقی و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که چون جعفر بن ابی طالب علیهما السلام شهید شد حضرت رسول ص حضرت فاطمه ع
را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و بخانهٔ او ببرد و او را تسلی دهد
تا سه روز پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند
و کلینی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص
در مسجد بود ناگاه حق تعالی هر بلندی را برای آنحضرت پست کرد و هر پستی را بلند کرد
تا نظر آنحضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار میکرد تا آنکه دید که او کشته شد
پس باصحابه فرمود که جعفر کشته شد و از شدت اندوه دردی در شکم حضرت بهم
رسید و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبد الله بن عمر گفت که من در
جنگ موته همراه بودم چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردیم زیاده از نود جراحت
نیزه و تیر در بدن او بود همه در پیش روی او زیرا که پشت نگردانیده بود بسوی
دشمن و بروایت دیگر پنجاه ضربت نیزه و شمشیر همه در پیش رویش و شیخ طبرسی
روایت کرده است که عبد الله بن جعفر میگفت که من در خاطر دارم روزی را که
حضرت رسول ص نزد مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را گفت و میدیدم که دست
بر سر من و برادرم میکشید و آب از دیدهای مبارکش جاری بود و از ریشش میریخت
پس گفت خداوندا جعفر در راه رضای تو پیشی گرفت بسوی شهادت پس خلافت
او کن در فرزندانش به بهترین خلافتها پس گفت ای اسما میخواهی ترا بشارت دهم
گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که خدا برای جعفر دو بال قرار داده است
که در بهشت پرواز میکند اسما گفت پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین رتبه
داده است پس حضرت برخواست و دست مرا گرفت و مرا بسوی مسجد برد و بر منبر
بالا رفت و مرا در پیش خود نشاند در پایهٔ پایین منبر و آثار اندوه و حزن در روی
حق جویش ظاهر بود پس فرمود که فراوانی اتباع و خویشان و یاوران آدمی ببرادر و

پسر عم من می باشد و به بهشتی که جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت
با ملائکه پرواز میکند پس از منبر فرود آمد و مرا بخانه خود برد و فرمود که طعامی برای من
مهیا کردند و فرستاد و برادر مرا طلبید تا چاشت نیکو خوردیم و سه روز در منزل
شریف آنحضرت ماندیم و ما را با خود میگردانید و بحجره هر یک از زنان خود که میرفت
ما را با خود میبرد و بعد از سه روز ما را مرخص فرمود که بخانه خود برگشتیم پس روزی
بخانه ما آمد و من با برادرم بازی میکردم و گوسفندی از او میخریدیم فرمود که خداوندا
برکت ده در خرید و فروش او پس ببرکت دعای آنحضرت هر چه خریدیم یا فروختیم
تا حال البته سودمند شدیم و از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص
فاطمه علیها السلم را گفت برو و گریه کن بر پسر عمت و واثکلاه مگو دیگر هر چه در حق او
بگوئی راست گفته و بروایت دیگر فرمود که بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان
و از عروه روایت کرده است که چون لشکر موته برگشتند حضرت رسول با مسلمانان
باستقبال ایشان رفتند و چون بایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی ایشان میریختند
و میگفتند ای گریختگان که گریختید از جهاد فی سبیل الله حضرت فرمود که ایشان گریختگان
نیستند و انشاء الله حمله کنندگان و برگردندگانند بجنگ و ابن ابی الحدید روایت کرده است
که آنچه لشکر موته از اهل مدینه دیدند از آزار و اهانت هیچ لشکری ندیدند چون در خانهای
خود را میگشودند اهل ایشان در بر روی ایشان نمیگشودند و میگفتند چرا با اصحاب
خود کشته نشدید و بزرگان ایشان از شرم از خانهها بیرون نمی آمدند تا آنکه حضرت ایشانرا
تسلی داد و عذر ایشانرا پسندید و در استیعاب روایت کرده است که عمر شریف جعفر
در روزی که شهید شد چهل و یکسال رسیده بود و ابن ابی الحدید از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند
و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم و روزی با جعفر گفت که تو شبیه منی در خلقت
و خلق و از سعید بن المسیب روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که متمثل
شدند برای من جعفر و زید و عبد الله در خیمه از مروارید و هر یک بر تختی نشسته

بودند

بودند پس زید و ابن رواحه را دیدم که در گردن ایشان کجی مینمود و جعفر مستقیم بود و
هیچ عیبی در او نمینمود از سبب آن پرسیدم گفتند آن دو تا در هنگامی که آثار مرگ را مشاهده
کردند اندکی رو از جنگ برتافتند و جعفر انحراف نکرد و ابن بابویه بسند معتبر از امام
محمد باقر ع روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول ص وحی فرستاد که من چهار خصلت
جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و پسندیده ام پس حضرت او را طلبید و از او پرسید
جعفر گفت یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمیکردم اول آنست
که هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم که اگر شراب بخورم عقلم زایل میشود و هرگز دروغ
نگفتم زیرا که دروغ مردی و مروت را کم میکند و هرگز زنا با حرمت کسی نکرده ام زیرا که دانستم
که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم
برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست بر دوش او زد
و فرمود که سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی و شیخ طبرسی
روایت کرده است که حضرت رسول با فاطمه گفت شهید ما بهترین شهیدان است
و او عم تو است و از ما است آنکه خدا او را دو بال داده است که در بهشت پرواز میکند
با ملائکه و او پسر عم تو است و ایضا بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است
که روزی حضرت امام زین العابدین ع نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی ع
و گریست پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول ص بدتر نگذشت از روز احد که در
آن روز عمش حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا شهید شد و بعد از آن روز موته بود
که پسر عمش جعفر بن ابی طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام
حسین ع نبود که سی هزار کس بر او رو آوردند که همه دعوی میکردند که از این امتند
و تقرب میجستند بسوی خدا بکشتن او و هر چند ایشانرا موعظه میکرد و از
خدا میترسانید سود نمی بخشید تا آنکه او را بستم و عدوان شهید کردند
پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد
تا دستهایش را انداختند و خدا او را بعوض آن دستها دو بال داد که با ملائکه در

بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد و عباس را نزد خدا منزلتی
هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند کرد و در بعضی از کتب
معتبره مذکور است که در وقت جنگ موته حضرت رسالت ص در مدینه بر منبر بود و رفع
حجاب شد از میان او و معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را بنیزه از زمین برداشتند روی
مبارک باسمان کردانند و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مکردان پس حق تع در آن حال
او را دو بال بخشید تا از سر نیزه‌های کافران بروضه رضوان پرواز نمود و باین سبب
او را ذوالجناحین گفتند و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال
بود مولف گوید که احادیث فضایل جعفر ع بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله
تع **باب چهل و دوم** در بیان غزوه ذات السلاسل است
علی بن ابرهیم و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر مفسران
و محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق ع و ابن عباس روایت کرده اند که دوازده
هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد کردند
که از یکدیگر جدا نشوند و ترک یاری یکدیگر نکنند تا محمد و علی صلوات الله علیهما را
بقتل رسانند پس جبرئیل ع نازل شد و قصه ایشان را برای آنحضرت نقل کرد و از
جانب خدا مامور گردانید آنحضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجران
و انصار بجنگ ایشان بفرستد پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی
ادا کرد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار نفر
برای قتل من و برادرم علی جمع شده اند و امر کرده مرا که ابوبکر را با چهار هزار نفر بسوی
ایشان فرستم پس سعی کنید در این امر و استعداد خود را بگیرید و متوجه دشمن
خود شوید بنام خدا و برکت او در روز دوشنبه انشاء الله تع پس مسلمانان تهیه
خود را کردند و حضرت ابوبکر را طلبید و بر ایشان امیر کرد و فرمود که چون با ایشان
ملاقات نمائی اول اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند مردان جنگی ایشان را
بکش و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کن و مالهای ایشان را غارت کن و خانهها و

نورا خواهیم کشت و وعدهٔ ما و شما فردا چاشت است و ما میان خود عذری تمام کردیم حضرت
فرمود که وای بر شما مرا شما بکثرت لشکر و وفور عسکر میترسانید من استعانت بخدا و ملائکه
و مسلمانان میجویم بر شما و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس ایشان بجای خود بر
گشتند و حضرت بعسکر خود مراجعت نمود و چون شب شد فرمود که اسبان را برسید و
جو بدهید و زین کنید و مهیا باشید و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضهٔ صبح را ادا
کرد و هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر حضرت ملحق نشده
بود که مردان جنگی ایشان کشته شده بودند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالها
ایشان را بغنیمت گرفت و خانهای ایشان را خراب کرد و اسیران و اموال را برداشت و بر
گشت پس در همان صبح جبرئیل ع بر حضرت رسول ص نازل شد و خبر فتح امیر المؤمنین
آورد پس حضرت بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان را بفتح امیر المؤمنین
و خبر داد که از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند پس فرود آمد از منبر و جمیع اهل مدینه
باستقبال حضرت امیر روانه شدند و چون چند میل از مدینه دور شدند با ایشان رسید
و چون نظر امیر المؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود آمد و حضرت نیز از
اسب فرود آمد و امیر المؤمنین را در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید پس اسیران
و غنیمت را بخدمت حضرت آورد حضرت صادق ع فرمود که مسلمانان هرگز از انقدر غنیمت
از کافران نگرفته بودند مگر در خیبر که آن نیز مثل این جنگ بود در و خود غنایم پس حق تع
سوره عادیات را فرستاد والعادیات ضبحا سوگند یاد میکنم باسبان دونده که در وقت
دویدن نفس زنند نفس زدنی فالموریات قدحا پس بیرون آورندگان آتش از سنگها
بسمهای خویش علی بن ابرهیم گفته است که در زمین ایشان سنگ بسیار بود و چون سم
اسبان بر آن سنگها میخورد آتشی از آنها میجست فالمغیرات صبحا پس قسم بغارت کنندگان
در وقت صبح فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا پس برانگیختند در صبح در گرد غبار در
کنار آن قبیله پس میان در آوردند در آن وقت گروهی را از کافران ان الانسان
لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید بدرستی که انسان مر پروردگار

در شأن نزول سوره والعادیات

کافی
خود را ناسپاس است و بدرستی که بر بخل و کفران خود گواه است و بدرستی که در محبت مال فرزند
سخت است أفلا یعلم إذا بعثر ما فی القبور وحصّل ما فی الصدور إنّ ربّهم بهم یومئذ
لخبیر آیا نمیداند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرهاست از مردگان
و حاضر کرده شود آنچه در سینهاست بدرستی که پروردگار ایشان در آن روز بکردهای ایشان دانا است
حضرت صادق عم فرمود که این آیات در بیان نفاق ابوبکر و عمر نازل شد که کفران نعمت خدا کردند
پس در آیات آخر سوره خدا خبر داد بنفاق ایشان که خدا میداند آن کفر و نفاق را که در سینهای
ایشانست و در قیامت ایشانرا رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد و شیخ مفید رحمه الله
روایت کرده است در بیان غزوه ذات السلاسل که روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول صلعم آمد
و گفت که گروهی از عرب در وادی الرمل جمع شده اند و هم سوگند شده اند که در مدینه بر سر تو
غارت بیاورند پس حضرت فرمود که ندا کردند و مسلمانان را جمع کردند و بر منبر برآمد و بعد
ادای حمد و ثنای پروردگار عالمیان فرمود که ای گروه مسلمانان گروهی از کافران توطئه کرده اند
که بر سر ما غارت بیاورند کی متوجه دفع ایشان میشود پس گروهی از اصحاب صفه صفا از
روی صدق و وفا برخواستند و گفتند ما میرویم هر که را خواهی بر ما امیر کن پس حضرت
قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابوبکر را بر ایشان امیر کرد و فرستاد و علم را بدست او
داد و فرمود که بروید بر سر قبیله بنی سلیم و چون مشرکان بر سر کوهها دیدبانها داشتند و
ابوبکر هم از راه راست رفت آنها مطلع شدند و تهیه خود را گرفتند و چون ابوبکر نزدیک
زمین ایشان رسید زمین سنگلاخی بود و سنگ و درخت بسیار داشت و مسکن
ایشان در وادی بود که داخل شدن آن وادی دشوار بود و چون خواست که داخل وادی
شود مشرکان بیرون آمدند و ایشانرا گریزانیدند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید
شدند پس ابوبکر گریخت و برگشت و حضرت علم را بعمر داد و فرستاد و او نیز راه راست
رفت و مشرکان مطلع شدند و در زیر سنگها و درختها پنهان شدند و چون عمر بوادی
ایشان داخل شد بیرون آمدند و او را نیز گریزانیدند چون او برگشت حضرت بسیار
غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت یا رسول الله مرا بفرست که مدار جنگ بر مکر است

شاید

غزوه ذات السلاسل و وادی الرمل

شاید بکر خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برگشت
و بروایت دیگر بجای عمرو خالد بن ولید روایت کرده اند پس حضرت چند روز غمگین بود
و بر ایشان نفرین میکرد پس حضرت امیر المؤمنین عم را طلبید و علم را برای او بست و
گفت خداوندا او را فرستادم که کرار است و هرگز نگریخته است پس دست بسوی
آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که من پیغمبر توام پس حرمت مرا در حق او
رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان و بروایت دیگر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین عم
عصابه داشت که چون بجنگ شدیدی عظیمی میرفت آن عصابه را می بست پس حضرت
نزد فاطمه علیها السلم رفت و آن عصابه را طلبید فاطمه گفت پدرم مگر ترا بکجا فرستاده است
حضرت امیر گفت مرا بوادی الرمل میفرستد فاطمه از خطر آن سفر گریان شد پس در این
حال حضرت رسول داخل شد و پرسید از فاطمه که چرا گریه میکنی آیا میترسی که شوهرت کشته شود
انشاء الله کشته نمیشود حضرت امیر گفت یا رسول الله نمیخواهم کشته شوم و به بهشت
روم پس حضرت امیر روانه شد و حضرت رسول بمشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت
امیر بر اسب سرخی سوار بود و دو برد یمنی در بر کرده بود و نیزه خطی در دست داشت پس حضرت
امیر از راه عراق متوجه شد و راه راست را گذاشت و صحابه گمان کردند که حضرت بطرف
دیگر متوجه شده است و از راه مخفی ایشانرا برد و شبها براه میرفت و روزها در درهها
و کوهها پنهان میشد چون عمرو بن العاص یافت که حضرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان
ظفر خواهد یافت حسد برد و غالب شد و با ابوبکر و عمر و سرکردهای لشکر گفت که علی مرد
بیخبری است و اطلاعی بر این راهها ندارد و ما این راهها را از او بهتر میدانیم و در این راه
گرگ و شیر و درنده بسیار هست و از درندگان از او و لشکر زیاده از دشمنان خواهد رسید
از او سؤال کنید که از این جاده برگردد چون سخن او را بحضرت عرض کردند فرمود که هر که اطاعت
خدا و رسول میکند همراه بیاید و هر که اراده مخالفت خدا و رسول دارد به هر راه که
خواهد برود پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از درهها و کوهها در شبها میرفت
و روزها در درهها پنهان میشد و حق تعالی درندگان را مانند کوها ذلیل و منقاد آنحضرت کرد تا آنکه

بود که حضرت بمسلمانان خبر رسانیدند تا بنزدیک مشرکان رسیدند پس فرمود که دهنها و چشمها
بستند که صدا از آنها ظاهر نشود و ایشان را باز داشت و خود نزدیک رفت چون عمرو لعین
دید که ظفر نزدیک شد گفت در این دره گرگ و کفتار و درندگان بسیارند با علی سخن بگوئید
که ما را رخصت دهد که از وادی بالا رویم پس ابوبکر رفت و در این باب با حضرت سخن گفت
و حضرت متوجه جواب او نشد و برگشت پس عمرو عمر را گفت که تو برو او را استیلا بیشتر داری
برو و با او سخن بگو او نیز گفت و جواب نشنید پس عمرو ملعون گفت ما چرا خود را هلاک
کنیم بگفته او بیائید تا از وادی بالا رویم مسلمانان گفتند حضرت پیغمبر فرموده است که
ما اطاعت علی بکنیم مخالفت او نکنیم که اطاعت تو بکنیم در این سخن بودند که صبح طالع
شد و حضرت پیغمبر بر ایشان تاخت و ظفر یافت و اکثر مردان ایشان را کشت و زنان و
اطفال ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را بزنجیرها و ریسمانها بست و باین سبب
این جنگ را غزوه ذات السلاسل نامیدند و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج
منزل راه بود و در همان صبح که غارت واقع شد حضرت از خانه بیرون آمد و نماز صبح را با مردم
ادا کرد و در رکعت اول سوره عادیات را تلاوت نمود و چون فارغ شد فرمود که این سوره را
که خدا بر من فرستاده است در این وقت و مرا خبر میدهد که علی بر دشمن غارت برده است
و حسد عمرو بن عاص را بر علی حسد خود نامیده است و کنود یعنی حسود است و او بود که
حب خیر یعنی محبت زندگانی او شدید بود که از درندگان میترسید و بروایت دیگر عمر و
خالد بن ولید مذکور است در همه مواضع و بروایت علی بن ابراهیم کنود یعنی کفران کننده
نعمت است و انسان که کفران را با او نسبت داده است ابوبکر و عمر و عمرو بن عاص است که
میگفتند در این راه شیر و درندگان بسیار است برگردد و از راه متعارف برویم شیخ مفید روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلعم خبر فتح حضرت امیر را باصحاب خود نقل کرد با صحابه باستقبال
آنحضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت
بر خورشید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب بزیر افکند و بخدمت حضرت شتافت و قدم
سعادت شیم و رکاب ظفر انتساب آنحضرت را بوسید پس حضرت فرمود که یا علی سوار

شو که

شو که خدا و رسول از تو راضیند پس حضرت امیر از شادی این بشارت گریان شد و بخانه برگشت
و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر
خود را در این سفر گفتند بدی از او ندیدیم و لیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در همه
که با او اقتدا کردیم سوره قل هو الله احد در آن نماز خواند حضرت فرمود که یا علی چرا در نمازهای
واجب بغیر قل هو الله احد سوره نخواندی گفت یا رسول الله بسبب آنکه این سوره را بسیار
دوست میدارم حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست میدارد چنانچه تو این سوره را دوست
میداری پس حضرت فرمود که یا علی اگر نه آن بود که میترسم که در حق تو طائفه از امت من بگویند
آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند در حق تو میگفتم امروز که بر هیچ گروه نگذری
مگر خاک از زیر پای تو برای برکت بر دارند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از سلمان فارسی رض
روایت کرده است که روزی اکابر صحابه بر دور حضرت رسول صلعم جمع بودند بغیر از علی بن ابی طالب
ناگاه اعرابی بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله صلعم مردی چند از قبیله بنی لجیم و قبیله خثعم
جمع شده اند و لشکرها مرتب ساخته اند و حارث بن مکیده خثعمی امیر ایشان است با پانصد
مرد از دلیران و شجاعان خثعم و سوگند یاد کرده اند بلات و عزی که برنگردند تا بمدینه آیند و ترا
و اصحاب ترا بقتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر وحشت اثر محزون شد و گریست
که ای گروه مهاجران و انصار شنیدید سخن اعرابی را گفتند شنیدیم فرمود که کیست که برود
و کفایت شر ایشان را از ما بکند و من ضامن شوم از برای او بهشت را پس هیچیک جواب
نگفتند حضرت برخواست و بار دیگر فرمود که هر که برای دفع ایشان برود من دوازده قصر در
بهشت از برای او ضامن میشوم باز کسی جواب نگفت پس در این وقت حضرت امیر رسید
و چون حضرت را از دور دید پیش دوید و گفت ای حبیب خدا چیست سبب اندوه تو
حضرت فرمود که این اعرابی چنین خبر آورده است و من ضامن شدم برای کسی که جهت
دفع ایشان شود دوازده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت حضرت امیر فرمود که بچند
و مادر و پدرم فدای تو باد آن قصرها را برای من وصف کن حضرت فرمود که یا علی بنای آن خشتی از
طلا است و خشتی از نقره و بجای گل مشک و عنبر بکار برده اند و کنگره هر قصر مروارید

و یاقوتست و خاکش زعفرانست و تلهایش از کافورست و در بهشت هر قصر نهری از عسل
و نهری از شراب و نهری از شیر و نهری از آب جاریست و محفوفست هر یک بانواع درختان
از دُر و مرجان و بر دو طرف نهر خیمها هست از مروارید سفید که در انها درزی و وصلی نیست
خدا انهارا از یک مروارید افریده است و از بیرون خیمها اندرون انها و از اندرون بیرون انها نمایانست
و در هر خیمه تختی هست مرصع بیاقوت سرخ و پایهای ان از زبرجد سبز و بر هر تخت حوری
نشسته است که هفتاد حله سبز و هفتاد حله زرد پوشیده است و از غایت لطافت
مغز استخوان ساقش از عقب استخوان و پوست و حلها و زیورها نمایانست چنانچه
شعله از میان آبگینه نمایان باشد و هر حوری هفتاد گیسو دارد و هر گیسوی او بدست یک
کنیزیست و هر کنیز مجمره در دست دارد که ان گیسو را بان مجمره خوش بو میکند و ان مجمره بقدرت
خالق بشر بی آتش و شرر از ان بخاری ساطع است که هیچ شامه مثل انرا نبوییده است
پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من میروم حضرت
فرمود که یا علی این سعادت تنها مخصوص تواست و تو برای اینها افریده شده برخیز و با
نام خدا متوجه دفع ان اشقیا شو و حضرت با پنجاه نفر از صحابه با او همراه کرد پس عباس
برخواست و گفت یا رسول الله پسر برادرم را با صد و پنجاه نفر بجنگ این جماعت میفرستی
و ایشان پانصد نفرند و یکی از ایشان حارث بن مکیده است که اورا با پانصد سوار برابر
میدانند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر انها بعدد ذرات خاک باشند و علی تنها
بجنگ ایشان برود هر اینه بر ایشان غالب میشود و اسیران ایشانرا برای من می اورد
پس حضرت تعبیه لشکر نمود و گفت برو ای حبیب من خدا تو را حفظ کند از پیش رو و پشت
سر و از جانب راست و چپ و از زیر پا و بالای سر و خدا خلیفه منست بر تو پس حضرت
روانه شد و چون بنی خشب که در یک منزلی مدینه واقع است رسیدند شب شد
و ولوله در گرفته پس حضرت امیر رو بجانب اسمان بلند کرد و این دعا را خواند یا هادی
کُلّ ضالٍّ وَیا مُنقِذَ کُلّ غَرِیقٍ وَیا مُفرّجَ کُلّ مَغمُومٍ لاتُقوّ عَلَینا ظالِمًا وَلاتُظفِر بِنا
عَدُوًّا وَاهدِنا اِلَی سَبِیلِ الرَّشادِ پس حق تعالی چنان کرد که از سم اسبان که بر سنگها

سایه

سایه میشد اتشها افروخته شد که راهها پیدا کردند و رفتند پس حق تعالی بر پیغمبر فرستاد
کهْ وَالعادِیاتِ ضَبحًا فَالمُورِیاتِ قَدحًا و چون صبح طالع شد حضرت بنزدیک ایشان رسید
و انها ملاعین ایشان کافران خبردار نشدند مگر بصدای اذان آنحضرت که چون صبح طالع شد
اذان گفت چون کافران صدای اذان شنیدند گفتند شاید شبانی در سر کوهها خدارا
یاد میکرده باشد چون صدای اشْهَدُ انّ مُحَمّدًا رَسُولُ اللّهِ را شنیدند گفتند این یکی
از اصحاب ساحر کذابست و دأب آنحضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد و نماز
روز نازل نمیشد شروع بجنگ نمیکرد پس چون حضرت از نماز فارغ شد و هوا روشن
شد فرمود که رایت نصرت علامت را بلند کردند و مشرکان رایت حضرت را شناختند
و گفتند با یکدیگر که ان دشمنی که شما میخواستید امده است این محمد است که با اصحاب
خود امده است پس جوانی از ایشان بیرون امد که از همه دلیرتر و کفر و عنادش از
همه بیشتر بود و ندا کرد که ای اصحاب ساحر کذاب کدام یک از شما محمد است بیرون
اید که با او جنگ کنم پس حضرت اسد الله الغالب در برابر ان خاسر خایب بیرون
امد و فرمود که مادرت بعزای تو بنشیند تو نه ساحر کذاب و محمد بحق مبعوث کرده
از جانب حق تعالی ان کافر گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول
خدا و شوهر دختر او آن ملعون گفت هرگاه ترا این نسبت با او داری خواه ترا بکشم
و خواه او را بکشم نزد من یکسانست و رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز
رجزی خواند و برو حمله کرد و دو ضربت که در میان ایشان رد شد حضرت در ضربت
سیم او را بجهنم فرستاد پس حضرت مبارز طلبید و برادران مقتول بیرون امد و حضرت
بیک ضربت او را ببرادرش ملحق ساخت و مبارز طلبید پس حارث بن مکیده که
امیران لشکر بود و اورا با پانصد سوار برابر میگرفتند بیرون امد و حق تعالی
که اِنَّ الاِنسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ پس او رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت حمله او
رد کرد و ضربتی بر او زد که او را بدو نیم کرد و باز مبارز طلبید پس پسر عم او عمرو بن فتال
بیرون امد و رجز خوانان بر حضرت حمله کرد و حضرت در ضربت اول او را بجهنم فرستاد

رسانید و بعد از آن هرچند مبارز طلبید کسی جرأت بر مبارزت آنحضرت نکرد پس آن
شیر بیشهٔ شجاعت بر آن گروه وادی ضلالت حمله کرد و دلیران ایشان را بر خاک هلاک
انداخت و فرزندان ایشان را اسیر کرد و اموال ایشان را متصرف شد و بجانب مدینه
روانه شد و چون بشارت فتح بحضرت رسالت رسید با وجوه صحابه متوجه استقبال
آنحضرت شدند و در بیرون مدینه مقارنهٔ آن خورشید اوج رسالت و ماه فلک
امامت و ولایت واقع شد و حضرت رسول بردای مبارک غبار از چهرهٔ سعادتمند
زوج بتول پاک کرد و میان دو دیده آن نور دیدهٔ خود را بوسید و گریست و فرمود که
یا علی خدا را شکر میکنم که بازوی مرا بتو محکم گردانید و پشت مرا بتو قوی گردانید یا علی
چنانچه موسی ع از خدا طلبید که بازوی او را ببرادرش هرون قوی گرداند و او را در رسالت
او شریک کرد من نیز در حق تو از خدا چنین سؤال کردم و بمن عطا کرد پس رو بجانب
صحابه گردانید و فرمود و فرمود که ای گروه صحابه مرا ملامت مکنید بر محبت علی که من
بامر خدا او را دوست میدارم و خدا مرا امر کرده است که علی را دوست دارم و او را
بخود نزدیک گردانم یا علی هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست
دارد خدا را دوست داشته و هر که خدا را دوست خدا او را دوست دارد و سزاوار است
که خدا دوستان علی را داخل بهشت گرداند یا علی هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن
داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته و هر که خدا را دشمن دارد خدا او را
دشمن دارد و او را لعنت کند و بر خدا لازم است که در روز قیامت از دشمنان
علی هیچ عملی را قبول نکند و در روایت دیگر منقولست که حضرت صد و بیست نفر از ایشان را
بدست حق پرست خود بقتل رسانید

باب چهل و سیم

در بیان فتح مکهٔ معظمه است شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر اشوب رحمة الله
علیهم و دیگران روایت کرده اند که فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت واقع
شد و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است و اکثر گفته اند که در روز سیزدهم
ماه بود و بعضی بیستم گفته اند و سببش آن بود که چون در سال حدیبیه حضرت رسول

باقریش

با قریش صلح کرد قبیلهٔ خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیلهٔ کنانه در امان قریش داخل
شدند چون دو سال از آن پیمان گذشت ملعونی از قبیلهٔ کنانه نشسته بود و هجو
حضرت رسول ص را میخواند پس مردی از قبیلهٔ خزاعه او را منع کرد که تو را چه فضیلت که
چنین چیزی میخوانی اگر بار دیگر بشنوم که چنین چیزی میخوانی دهنت را میشکنم پس کنانی
ملعون ممتنع نشد و بار دیگر خواند خزاعی مشتی بر دهن او زد و هر یک از قبیله خود نصرت
طلبیدند و چون خزاعه بیشتر بودند ایشان را زدند تا داخل حرم کردند و بسیاری از ایشان را
کشتند و قریش قبیلهٔ کنانه را بچهارپایان و اسلحه مدد کردند پس عمرو بن سالم
خزاعی سوار شد و بخدمت حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شعری چند در این
باب انشا کرد و در ضمن آن ابیات از حضرت طلب نصرت نمود پس حضرت فرمود که
بس است ای عمرو پس برخاست و بخانهٔ میمونه رفت و آب طلبید و غسل کرد و
در اثنای غسل میفرمود که یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم پس بیرون آمد و عازم شد
بر رفتن بسوی مکه و گفت خداوندا جاسوسان را از قریش باز دار تا ما داخل بلاد
ایشان شویم بیخبر ایشان پس علی بن ابرهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران
باسانید متعدده روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه مسلمان شده بود و بسوی
مدینه هجرت کرده بود و عیالش در مکه بودند و چون قریش خایف بودند از رفتن حضرت
بنزد عیال حاطب آمدند و گفتند نامه بحاطب بنویسید و از او سؤال کنید که آیا محمد
اراده مکه دارد یا نه چون نامه بحاطب رسید او در جواب نوشت که حضرت اراده مکه
دارد و نامه را بزنی داد که او را صفیه میگفتند و بروایت دیگر نامه را بساره آزاد کرده
ابولهب داد و آن زن در میان دو گیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد پس
جبرئیل نازل شد و این خبر را بحضرت رسانید حضرت رسول امیر المؤمنین و زبیر را
از عقب آن زن فرستاد چون باو رسیدند نامه را از او طلبیدند آن زن گریست و
سوگند یاد کرد که با من نامه نیست و هر چند تفتیش کردند نامه را نیافتند زبیر گفت
یا علی نامه با او ظاهراً نیست و سوگند یاد میکند بیا برویم و از برای حضرت خبر ببریم

حضرت امیر فرمود که رسول خدا مرا خبر داده است که نامه با اوست و نه رسول دروغ
بر جبرئیل بسته است و نه جبرئیل بر خداوند عالمیان پس شمشیر را کشید و برآن
زن حمله کرد که اگر نامه را نمیدهی سرت را جدا میکنم پس آن زن گفت دور شوید از من
تا نامه را بیرون آورم پس مقنعه را گشود و نامه را از میان گیسوی خود بیرون آورد　　خود را هم
پس حضرت نامه را گرفت و بنزد حضرت رسول صلعم آورد پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند
تا در مسجد جمع شدند پس بر منبر بر آمد و نامه در دستش بود و فرمود که از خدا سؤال کردم
که خدا خبرهای ما را از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبر ما را بمکه نوشته است
صاحب نامه برخیزد و اگر نه وحی خدا او را رسوا میکند پس هیچکس برنخواست و
حضرت بار دیگر این سخن را اعاده فرمود در این مرتبه حاطب برخواست و مانند
شاخ خرما در روز باد تند میلرزید و گفت یا رسول الله صاحب نامه منم و منافق نشده ام
و شکی در پیغمبری تو نکرده ام حضرت فرمود که پس چرا چنین کردی گفت یا رسول الله
چون اهل من در مکه بودند و من در آنجا قبیله و عشیره نداشتم و ترسیدم که آنها
غالب شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم احسانی بایشان بکنم که ضرری بعیال من
نرسانند و اینرا برای شک در دین نکردم پس عمر که از او منافق تر بود برخواست
و گفت یا رسول الله رخصت بده که این منافق را بکشم حضرت فرمود که او از اهل
بدر است و شاید توبه کند و خدا او را بیامرزد او را از مسجد بیرون کنید پس مردم
بر پشتش میزدند و او را از مسجد بیرون میکردند و او از روی امیدواری نگاهی
بحضرت میکرد که شاید او را ببخشد پس حضرت فرمود که او را برگردانید و توبه
او را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود که دیگر چنین کاری مکن پس حق
تعالی این آیات را فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء
تلقون الیهم بالمودة تا آخر آیات و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون در شام خبر بابوسفیان رسید که قریش با خزاعه قتال
کردند و عهد حضرت را شکستند بمدینه آمد بخدمت حضرت رسول صلعم و گفت یا محمد

حفظ

حفظ کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت پیمان ما و خود را زیاده
گردان حضرت فرمود که آیا مکری کرده اید با من ای ابوسفیان گفت نه یا رسول الله
فرمود که اگر شما مکر نکرده اید و پیمان را نشکسته اید من هم بر پیمان خود هستم پس
بنزد ابوبکر آمد و گفت تو امان ده قریش را ابوبکر گفت وای بر تو کی میتواند بی رخصت
حضرت امان دهد پس بنزد عمر رفت و از عمر نیز چنین جواب شنید پس بنزد ام حبیبه
دختر خود رفت که در خانه حضرت رسول بود و خواست که بر روی فرش بنشیند ام
حبیبه فرش را برچید و نگذاشت که بر روی فرش بنشیند ابوسفیان گفت ای دختر
این فراش را از من مضایقه میکنی که بر روی آن بنشینم گفت بلی این فرشی است که حضرت
رسول بر آن نشسته است هرگز نخواهم گذاشت که تو بر روی آن بنشینی و حال آنکه
تو مشرکی و نجسی پس بیرون آمد و بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفت و
گفت ای دختر سید عرب امان ده قریش را و مدت پیمان را زیاده گردان تا گرامی ترین بر
گزیدهای زنان باشی حضرت فاطمه فرمود که هر که را رسول خدا امان نمیدهد من امان
نمیدهم گفت پس امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را رخصت ده که قریش را
امان دهند فرمود که ایشان نیز بی رخصت جد خود کاری نمیکنند پس بیرون آمد
و بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت خویشی تو از همه قوم بمن نزدیکتر
و راهها بر من بسته شده است و در کار خود حیران مانده ام برای من مصلحتی ببین
و چاره برای من پیدا کن حضرت فرمود که تو بزرگ قریشی برو بر در مسجد بایست و
بگو من امان دادم میان قریش و سوار شو و برو تا بقوم خود ملحق شوی ابوسفیان
گفت اگر چنین کنم آیا نفعی بمن خواهد بخشید حضرت فرمود که نمیدانم که نفع خواهد
بخشید اما چاره دیگر برای تو نمیدانم پس آمد بر در مسجد حضرت رسول و فریاد کرد که من
امان و پیمان قرار دادم میان قریش و بر شتر خود سوار شد و بمکه رفت قریش از او
پرسیدند که چه کردی گفت رفتم و با محمد سخن گفتم جواب من نگفت و نزد ابوبکر و عمر
رفتم و نزد ایشان خیری نیافتم و بنزد فاطمه رفتم و از او هم چیزی نیافتم نشنیدم که مرا ...

کند و بنزد علی رفتم و او برای من چنین مصلحت دید و کردم و برگشتم که قریش گفتند وای
بر تو علی ترا ریشخند کرده است تو خود امان میدهی قریش را پس حضرت رسول صلعم در روز
جمعه دوم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابولبابه بن
عبد المنذر را در مدینه خلیفه کرد و سرکرده هر قوم را طلبید و فرستاد که قوم خود را
بکه بیاورند و بحضرت ملحق شوند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون
حضرت متوجه مکه شد مردم روزه داشتند چون بکراع الغمیم رسید امر فرمود مردم را که
روزهای خود را افطار کنند و خود افطار فرمود پس بعضی افطار کردند و بعضی افطار
نکردند و انها را که افطار نکردند عاصی نامید پس ایشان و اولاد ایشان هم
عاصیند تا روز قیامت و فرمود که ما میشناسیم فرزندان ایشانرا پس رفتند تا بمر
الظهران رسیدند و نزدیک بده هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهار صد اسب
سوار در میان لشکر حضرت بود و حق تعالی خبر آمدن حضرت را از قریش پنهان کرده بود
که مطلع نشدند تا از بیرون رفتن حضرت پس در آن شب ابوسفیان و حکیم بن حزام
و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند که تفحص خبر بکنند و عباس پیشتر با ابوسفیان
بن الحارث و عبد الله بن ابی امیه باستقبال حضرت بیرون رفته بود و در ثنیة العقاب
بحضرت رسید و حضرت در خیمه خود بود و در آن روز سرکرده پاسبانان حضرت زیاد
بن اسید بود چون زیاد ایشانرا دید عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت برود و
انها را بر گردانید پس عباس بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد اینک پسر عمت و پسر عمه ات توبه کنان بنزد تو آمده اند حضرت فرمود که مرا احتیاجی
بایشان نیست پسر عمم هتک عرض من کرد و پسر عمه ام انست که در مکه میگفت که ایمان
نمی آورم از برای تو تا بیرون آوری از برای ما از زمین چشمه یا خانه از طلا داشته باشی
یا باسمان بالا روی چون عباس بیرون رفت ام سلمه در حق ایشان شفاعت کرد
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد پسر عم تو تایب آمده است و محروم ترین مردم
نباشد از احسان تو و برادر من که پسر عمه تواست و مصاهرت با تو دارد اورا محروم

مکن

حرب

مکن و ابوسفیان از بیرون صدا زد که از برای ما چنان باش که یوسف در حق برادران کرد پس حضرت
هر دو را طلبید و توبه ایشانرا قبول کرد پس عباس گفت که اگر حضرت بقهر و جبر داخل مکه شود
اهل مکه همه قریش هلاک میشوند پس بر استر سفید حضرت رسول صلعم سوار شد و میگردید که شاید
هیزم کشی یا شیر فروشی را ببینند و بفرستند که اهل مکه را خبر کنند شاید سرکردهای ایشان
بخدمت حضرت بیایند و امان از برای اهل مکه بگیرند در این اندیشه بود و بتعجیل میرفت
ناگاه با ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا رسید و شنید که ابوسفیان
از بدیل میپرسید که این آتشهای بسیار که میبینم چه چیست بدیل گفت قبیله خزاعه اند ابوسفیان
گفت خزاعه از آن کمترند که این آتشها از ایشان تواند بود شاید قبیله تمیم یا ربیعه باشند پس
ایشان هم
عباس صدای ابوسفیان را شناخت و او را صدا زد گفت لبیک تو کیستی گفت منم عباس ابو
سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این آتشها چیست گفت این رسول خداست با ده
هزار نفر از مسلمانان آمده است که داخل مکه شود ابوسفیان گفت چاره چیست عباس گفت
چاره انست که بر پشت استر من سوار شوی تا از برای تو از پیغمبر امان بگیرم عباس گفت که او را
در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر پیکر شدم و بهر آتشی که میرسیدم اهل آن با شتاب
من می شناختند و چون مرا میدیدند میگفتند عم رسول خداست بگذارید تا برود تا آنکه بنزد
خیمه عمر رسیدم او ابوسفیان را شناخت و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بدست ما افتادی
و عمر بجانب خیمه حضرت دوید و من نیز استر را تند راندم تا هر دو یکبار بدر خیمه رسیدیم
و او مبادرت کرده و داخل خیمه شد و گفت یا رسول الله ابوسفیان را آورده اند بی عهد
و پیمان رخصت بده تا من گردنش را بزنم و آن ملعون پیوسته دأبش این بود که اسیری
یا دست بسته را اگر میدید بعرق نامردیش بحرکت می آمد و در جنگ گاه دشمنی اگر میدید
بنامردی پشت میکرد و میگریخت و بگرنه چنین جلادتی هم بعمر که نبرد کسی از آن نامرد
نمیدید عباس گفت که من داخل شدم و نزدیک سر حضرت نشستم و گفتم پدر و مادرم فدای
تو باد این ابوسفیانست و من او را امان داده ام حضرت فرمود که بیاورش پس داخل شد
و با نهایت مذلت در خدمت حضرت ایستاد حضرت فرمود که آیا وقت نشد که گواهی دهی بوحدانیت

خدا و پیغمبری من ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار کریمی و حلیمی و صله کننده
رحمی که با خدا خدای دیگری بود روز بدر و احد بغیر یاد ما میرسید و اما در پیغمبری تو در نفس من
هنوز شکی هست عباس گفت شهادتین بگو و اگر نه بخدا سوگند که در همین ساعت گردنت
را میزنند پس ابوسفیان بضرورت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و صدایش میلرزید و زبانش لکنت داشت پس ابوسفیان با عباس گفت که اکنون لات و
عزی را چکنیم عمر گفت پی بر روی آنها ابوسفیان گفت اف باد بر تو چه بسیار هرزه گوئی ترا
چه کار است که من که با پسر عم خود سخن گویم تو در میان سخن گوئی پس حضرت فرمود که امشب
نزد که ببر میبری گفت نزد عباس حضرت عباس را فرمود که او را ببر بخیمه خود و صبح او را حاضر کن
نزد ما و بروایت قطب راوندی چون عباس او را بخیمه برد ابوسفیان از اسلام خود پشیمان شد
و در خاطر خود گفت که کرده است آنچه من کردم خود را بدست خود ببلا افکندم اگر بمکه میرفتم
و قبایل عرب را جمع میکردم ممکن بود که او را بکوبانم پس حضرت باعجاز نبوت از ضمیر خود و صدا
زد که اگر چنین میکردی مخذول و منکوب میشدی و خدا ما را بر تو یاری میداد و چون صبح
طالع شد و بلال اذان گفت ابوسفیان گفت ای ابوالفضل این چه صدا است عباس گفت
این موذن حضرت رسول است و مردم را برای نماز خبر میکند برخیز و وضو بساز و بنماز
حاضر شو پس عباس وضو تعلیم او کرد و او وضو ساخت و چون او را بخدمت حضرت آورد دید
که حضرت وضو میسازد و مسلمانان دستهای خود را در زیر آب وضوی آنحضرت داشته اند و هر
قطره بدست هر که رسید بر روی خود می مالید ابوسفیان گفت هرگز ندیده ام که پادشاه عجم و
پادشاه روم را چنین تعظیم کنند پس چون نماز صبح را ادا کردند عباس ابوسفیان را بخدمت
حضرت آورد ابوسفیان گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت دهی که بروم بسوی قوم تو و ایشانرا
بترسانم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم حضرت او را رخصت فرمود پس او با عباس گفت که مخصوص صح
چه بگوییم با مردم که مطمئن گردند حضرت فرمود که بگو بایشان که هر که لا اله الا الله و محمد رسول الله
بگوید و دست از جنگ باز دارد ایمن است و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح و حربه بگذاشته
باشد ایمن است عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر دوست میدارد

میخواهد

میخواهد که او را بشرفی مخصوص گردانی فرمود که هر که داخل خانه ابوسفیان شود ایمن است و هر که
در خانه خود بنشیند و در خانه خود را ببندد ایمن است پس چون ابوسفیان روانه شد عباس
گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که کارش مکر است و مسلمانان را در اینجا پراکنده دیده
مبادا فریبی در خاطر داشته باشد حضرت فرمود که برو و او را در دهنه دره نگاه دار تا لشکرهای
خدا بر او بگذرند و همه را ببیند چون عباس باو رسید گفت ای بنی هاشم آیا با من مکر کردید
عباس گفت که بر تو معلوم خواهد شد که کار ما مکر نیست ولیکن ساعتی باش تا لشکرهای
خدا را مشاهده کنی چون خالد بن ولید پیدا شد با سپاه بسیار از مسلمانان ابوسفیان
گفت این رسول خدا است که می آید عباس گفت این خالد است که مقدمه لشکر است پس
زبیر پیدا شد با قبیله جهینه و اشجع ابوسفیان گفت که این محمد است عباس گفت نه تا آنکه
علم این زبیر است پس هر فوج از لشکر که پیدا میشدند او میگفت این محمد است و عباس
میگفت نه تا آنکه علم حضرت نمایان شد در دست سعد بن عباده انصاری و با آن علم اعیان
مهاجران و وجوه انصار همراه بودند همه در میان آهن غوطه خورده بودند و بغیر دیدهاشان
اعیان صح نمیبود ابوسفیان گفت اینها کیستند عباس گفت اینها مهاجران و انصارند که در خدمت
رسول خدا می آیند ابوسفیان گفت پسر برادر تو پادشاهی عظیم بهمرسانیده است عباس
گفت این پادشاهی نیست این پیغمبریست ابوسفیان از ترس تصدیق کرد و چون سعد
بنزدیک ابوسفیان رسید گفت ای ابوحنظله امروز روز جنگ است و امروز روزیست
که حرمتها سبک خواهد شد ای قبیله اوس و خزرج امروز طلب خون خود خواهید کرد ابو
سفیان چون این سخنانرا از سعد شنید دست عباس را رها کرد و بخدمت حضرت
شتافت و صفها را میشکافت تا بحضرت رسید و رکاب مبارکش را بوسید و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد مگر نمیشنوی که سعد چه میگوید و سخنان سعد را نقل کرد
حضرت فرمود که آنچه سعد گفته هیچ واقع نخواهد شد پس حضرت امیرالمومنین را فرمود که
برو و علم را از سعد بگیر و برفق و مدارا داخل مکه شو پس حضرت امیر مبادرت نمود و علم را
از سعد گرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شد و در آن روز حکیم بن حزام و بدیل

بن ورقا وجبیر بن مطعم مسلمان شدند وابوسفیان اسب را تاخت و داخل مکه و گرد عسکر
فیروزی اثر از سر کوهها بلند شده بود وقریش خبر نداشتند از آمدن حضرت پس ابوسفیان
از راه پایین داخل مکه شد و پی تاخت وقریش باستقبال او آمدند و گفتند چه خبر است
واین غبار که از کوهها بلند شده است چیست گفت محمد است با لشکری پایان نی
ابلیس فریاد کرد که ای آل غالب بخانهای خود بگریزید وهرکه داخل خانه من شود ایمن است
چون هند ملعونه این خبر را شنید مردم را دفع میکرد ومیگفت بروید بجنگ واین پیر
خبیث را یعنی ابوسفیان بکشید خدا لعنت کند او را چه بد خبر آورنده و بد طلیعه بوده ای
برای شما ابوسفیان گفت وای بر تو من چنان دولتی دیدم که نبود برای پادشاهان روم و
پادشاهان عجم وملوک کنده وحمیر مسلمان خواهند شد ساکت شو که حق غالب شده آ
وبلیه نزدیک رسیده است وحضرت سفارش فرمود مسلمانان را که نکشند در مکه مگر
کسی را که با ایشان اراده قتال نماید بغیر از چند نفر که آزار حضرت بسیار میکردند مانند مقیس
بن صبابه وعبدالله بن سعد بن ابی سرح وعبدالله بن خطل و دو زن مغنیه که غنا
بهجو آنحضرت میکردند وفرمود که ایشان را بکشید هرچند بپردهای کعبه چسبیده باشند
پس سعید بن حریث وعمار بن یاسر ابن خطل را دیدند که بپرده کعبه چسبیده است
وهردو سبقت گرفتند بکشتن او وسعادت کشتن او سعید را نصیب شد ومقیس
بن صبابه را در بازار کشتند وحضرت امیرالمؤمنین یکی از آن دو زن را بقتل رسانید
ودیگری گریخت وحویرث بن نفیل بن کعب را نیز آنحضرت بقتل رسانید وخبر رسید
بحضرت امیر که ام هانی خواهر آنحضرت گروهی از بنی مخزوم را امان داده است
که حارث بن هشام وقیس بن السایب در میان آنهایند پس حضرت زره وخود پوشید
بدر خانه ام هانی رفت وندا کرد که هر که را پناه داده اید بیرون کنید وایشان از صدای
حضرت بر خود بلرزیدند پس ام هانی بیرون آمد وحضرت را در میان اسلحه
نشناخت وگفت ای بنده خدا من ام هانی دختر عم حضرت رسول وخواهر امیرالمؤمنین ام
از خانه من باز گرد باز حضرت فرمود که اینها را بیرون کنید ام هانی گفت بخدا سوگند

که شکایت

که شکایت بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت خود مسعود را از سر برداشت تا جبین انورش
نمایان شد وام هانی او را شناخت پس دوید وحضرت را در بر گرفت وگفت فدای تو
شوم شکوه کند یاد کردم که تو را شکایت کنم حضرت فرمود که برو وقسم را بعمل آور که حضرت
رسول در بالای وادی ایستاده است پس ام هانی بخدمت حضرت آمد در وقتی که خیمه
برای آنحضرت برپا کرده بودند وغسل میکرد وفاطمه صلوات الله علیها در خدمت آنحضرت
بود چون حضرت صدای ام هانی را شنید او را شناخت وگفت مرحبا خوش آمدی
ای ام هانی گفت پدر ومادرم فدای تو باد چها دیدم امروز از علی حضرت فرمود که امان
دادم هر که را تو امان داده حضرت فاطمه گفت ای ام هانی آمده واز علی شکایت میکنی که دشمنان
خدا ورسول را تو پناه داده است ام هانی گفت فدای تو شوم تقصیر مرا ببخش پس حضرت
فرمود که خدا سعی علی را جزای نیک دهد که در راه خدا رعایت هیچکس نمیکند وامان دادم
هر که را ام هانی امان داده است برای قرابتی که با علی دارد وباز شیخ طبرسی بسند موثق
از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص در روز فتح داخل مکه شد
پرسید که کلید کعبه نزد کیست گفتند نزد مادر شیبه است پس حضرت شیبه را طلبید وگفت
برو ومادر خود را بگو که کلید را برای ما بفرستد چون پیغام را بمادر شیبه رسانید او گفت
بگو که مردان ما را کشتی اکنون میخواهی که کلید کعبه را که مکرمت وعزت ما است از ما
بگیری حضرت فرمود که بگو بفرستد واگر نه حکم بقتل او میکنم پس کلید را بدست پسر
خود داد وبخدمت حضرت فرستاد حضرت کلید را گرفت وفرمود که عمر را طلبند چون
آن ملعون حاضر شد حضرت فرمود که تو تکذیب من میکردی وخواب مرا دروغ میپنداشتی
اینست تاویل خواب من پس حضرت در کعبه را گشود وکلید را پنهان کرد واز آن روز
مقرر شده است که چون در کعبه را بگشایند کلید را پنهان کنند پس پسر را طلبید
وکلید را در میان ردای او گذاشت وگفت ببر بمادر خود بده که باز کلید با شما باشد تا حال
کلیدداری کعبه با اولاد شیبه است وحضرت صاحب الامر کلید را از ایشان خواهد
گرفت ودستهای ایشان را خواهد برید وبر کعبه آویخت وندا خواهد کرد که ایشان دزدان کعبه اند

وکلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز فتح مکه برای حضرت رسول ص
خیمه از مو در ابطح زدند و غسل کرد آنگاه سر آن خیمه در آن کاسه برچید پس رو بفضیله آورد و هشت رکعت
نماز کرد و طبرسی و کلینی بسند موثق و حسن روایت کرده اند از آنحضرت که چون رسول خدا در روز فتح
در کعبه را گشود چند صورت در کعبه کشیده بودند فرمود که آنها را محو کردند پس دو عضادهٔ در کعبه را بدو دست
مبارک خود گرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده
چه میگویید و چه گمان میبرید و در این وقت همه صنادید قریش که حضرت را آزارها کرده بودند داخل مسجد شده
و گمان ایشان این بود که همه را بقتل خواهد رسانید چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند که ما گمان نیک
میبریم و سخن نیک میگوییم تو برادر کریم و پسر عم کریم هستی پس حضرت فرمود که من میگویم با شما چنانچه
برادرم یوسف با برادران خود گفت در وقتی که بر ایشان قدرت بهم رسانید لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین یعنی ملامتی نیست بر شما امروز و امرزد خدا شما را و او رحیم ترین رحم
کنندگانست پس فرمود که بدرستی که خدا مکه را محترم گردانیده است در روزی که آسمانها و زمین را آفرید
پس آن محترم است بحرمت خدا تا روز قیامت متعرض شکار آن نباید شد و درختش را نباید برید و
گیاهش را قطع نباید کرد و گم شده اش را برداشتن حلال نیست مگر برای کسی که تعریف کند و بصاحب
برساند پس عباس گفت مگر علف اذخر که برای سقف خانها و برای قبرها در کار است پس حضرت فرمود
بوحی الهی که مگر اذخر و بروایت صحیح دیگر فرمود که مکه محترم است بحرمت خدا و حلال نبوده است
کسی را که بجنگ داخل شود در آن و بعد از این برای کسی حلال نخواهد بود و برای من در همین یک ساعت
روز حلال شد و بروایت صحیح و موثق دیگر از امام محمد باقر ع و بروایت موثق دیگر از حضرت صادق
منقولست که در این خطبه فرمود که ایها الناس حاضران بغائبان برسانند که بدرستی که حق تعالی از شما
برطرف کرد نخوت جاهلیت را و تفاخر کردن بپدران و خویشان را بدرستی که همه از آدم بهم رسیده اید
و آدم از گل مخلوق شده است و هر که از محرمات الهی پرهیزکارتر است او نزد خدا گرامی تر است و هر که
اطاعت خدا بیشتر میکند بهتر است بدرستی که عرب بودن بنسب نمی باشد ولیکن بزبان گویا و عربی
میباشد پس کسی که عمل او کوتاهی کند حسب او بکار او نمی آید بدرستی که هر خونی که در جاهلیت شده بود
و هر ستم و کینه و عداوتی که پیش از این بوده همه در زیر پای منست تا روز قیامت یعنی همه را باطل کردم

خدمت

خدمت کعبه و سقایت حاجیان از زمزم که آنها را بجهت که داشته است میکنند و بروایت اخیر پس با اهل
مکه خطاب فرمود که بد یاران و همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود مرا بدروغ نسبت دادید و دور کردید
و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل کردید و با این هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد من آمدید و با من جنگ
کردید بروید که شما را آزاد کردم پس ایشان بیرون آمدند بنحوی که گویا از قبرها زنده شده اند و بیرون آمدند
چون از حیات خود ناامید شده بودند پس مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند و شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که نماز واجب را در میان کعبه مکن زیرا که حضرت رسول ص در حج و عمره
داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد در غیر وقت نماز واجب و دو رکعت نماز در میان دو ستون کرد
و اسامة بن زید در خدمت حضرت بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص در
روز فتح مکه فرزند کسی را اسیر نکرد و فرمود که هر که در خانه خود را ببندد ایمن است و هر که سلاح خود را
بیندازد ایمن است و در قرب الاسناد از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص
در روز فتح داخل کعبه شد دو صورت در میان کعبه دید که نقش کرده بودند پس جامه طلبید و در آب فرو برد
و آن صورتها را محو کرد و امر کرد بکشتن عبدالله بن ابی سرح هر چند او را در میان کعبه بیابند و بکشتن
عبدالله بن خطل و مقیس بن صبابه و بکشتن قریبا و ام ساره که در روز زنا کار بودند و بغنا هجو آنحضرت
میکردند و در روز احد مردم را تحریص بر جنگ آنحضرت میکردند و شیخ مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که در مسجد الحرام سیصد و شصت بت بود که بعضی را با بعضی
بر یکدیگر دوخته بودند پس حضرت رسول ص در روز فتح مکه مشتی از سنگریزه برداشت و بر روی آنها ریخت
و گفت جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس باعجاز آنحضرت همه بتها بر رو در افتادند
پس حکم فرمود که آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند و چون وقت نماز ظهر شد بلال را امر کرد
که بر بام کعبه رفت و اذان گفت عکرمه پسر ابو جهل گفت که مرا بد می آید که این پسر رباح بر بام کعبه
فریاد میکند و خالد بن اسید گفت که الحمد لله که ابو عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را بشنود
و سهیل بن عمرو گفت این کعبه خانه خداست اگر خدا نخواهد برطرف خواهد کرد پس ابوسفیان گفت من هیچ نمی
گویم میترسم که این دیوارها محمد را خبر دهند پس حضرت ایشان را طلبید و باعجاز نبوت گفته هر یک را خبر داد
پس عتاب بن اسید گفت یا رسول الله گفتیم اینها را و استغفار میکنیم و توبه میکنیم پس توبه کردند

و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید و گویند که در فتح مکه سه نفر از مسلمانان کشته شدند که راه را
گم کردند و از راه پایین مکه داخل شدند و مشرکان ایشان را کشتند و ابن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است
که چون حضرت رسول داخل مکه شد در حجر اسمعیل سیصد و شصت بت گذاشته بودند حضرت به هر یک
هر یک را از آنها که میرسید به عصایی که در دست مبارک خود داشت به چشم یا شکم او میزد و میگفت جَاءَ
الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا و آن بت در ساعت بر رو می افتاد و اهل مکه میگفتند
ببینید که ما ساحرتر از محمد ندیده ایم و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و فرمود که ای فرزندان هاشم ای
فرزندان عبدالمطلب من رسول خدایم بسوی شما و مگویید که محمد از ماست و هر چه خواهید بکنید بخدا
سوگند که نیستند دوستان من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران و چنان نباشد که در قیامت شما بیایید
و دنیا بر گردن خود گرفته باشید و دیگران بیایند و ثواب آخرت بر گردن خود گرفته باشند من میان خود
و خدا عذر را بر شما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود و مرا بعمل شما نخواهند گرفت
و کلینی و علی بن ابراهیم بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول در روز فتح
مکه در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت
نماز عصر پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان و حق تعالی این آیات را فرستاد که يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا
جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ
أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ
فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی ای پیغمبر هرگاه بیایند بسوی تو زنان مؤمنه که
بیعت کنند با تو بر اینکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی
که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را بشوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در امر
نیکی پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و
مهربانست چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند هند گفت فرزندان را بزرگ کردیم و شما کشتید و ام حکیم دختر
حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت یا رسول الله آن کدام معروفست که خدا گفته است که ما
معصیت تو در آن نکنیم حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزنید و روی خود را مخراشید و موی خود را

میکند

مکنید و گریبان خود را چاک مکنید و جامه خود را سیاه مکنید و واویلا مگویید پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت
کرد پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که من دست بدست زنان نمیرسانم پس قدح
آبی طلبید و دست مبارک خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و فرمود که شما دستهای خود را در قدح داخل کنید
این بیعت شماست پس حضرت فرمود که دست طاهر حضرت رسول را زنان یا کنیز خود بود که بدست زن نامحرمی نرسید
و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند جگرخوار ملعونه نقابی
بسته بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت خائف بود چون حضرت فرمود که با شما بیعت میکنم که شریک از برای خدا نیاورید
هند گفت از ما شرطها میگیری که از مردان نگرفتی چون حضرت فرمود که دزدی نکنید هند گفت که ابوسفیان مرد
ممسکیست و از مال او چیزها برداشته ام نمیدانم که مرا حلال خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت که هر چه برداشته
و هر چه بعد از این برخواهی داشت بر تو حلالست پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت و فرمود
که تویی هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود که
زنا نکنید هند گفت آیا زن حره زنا میکند عمر خندید باعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود و او از
زنان مشهور بزنا بود و معویه از زنا بهم رسانیده بود پس حضرت فرمود که اولاد خود را نکشید هند گفت
ما در کوچکی فرزندان را تربیت کردیم و شما در بزرگی ایشان را کشتید و اشاره به آن کرد که حنظله پسر او را حضرت
امیرالمؤمنین کشته بود در روز بدر پس حضرت تبسم نمود و چون گفت که بهتان مزنید هند گفت بهتان قبیح است
و تو ما را امر بنیکوئی میکنی و بصلاح و اخلاق پسندیده و چون حضرت فرمود که معصیت نکنید در معروف هند گفت
ما در اینجا ننشسته ایم بخاطر آنکه اراده داریم که ترا معصیت کنیم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در روز فتح عثمن
بن ابی طلحه عبدری در کعبه را بست و بر بام رفت گفتند کلید را بده که رسول خدا میخواهد گفت اگر میدانستم که رسول
خداست کلید را از او منع نمیکردم پس حضرت امیرالمؤمنین بر بام رفت و دستش را پیچید و کلید را از او گرفت
و بخدمت حضرت آورد و حضرت در را گشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد و چون بیرون آمد عباس از
حضرت سؤال کرد که کلید را باو دهد پس این آیه نازل شد إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا
پس حضرت عثمن را طلبید و کلید را باو داد و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را باو دهند مسلمان شد
و عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز فتح حضرت فرمود که بتهای قریش را از مسجد بیرون
بردند و شکستند و بتی داشتند که بر مروه گذاشته بودند از حضرت التماس کردند که آن را نشکند حضرت با علی فرمود

وبعد از آن امر کرد که از آن نیز شکستند پس حق تعالی فرستاد که وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا
اگر نه آن بود که ترا ثابت داشتیم هر آینه نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی و از حضرت امام حسن عسکری
منقولست که چون حق تعالی محمد را در مکه مبعوث گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را هویدا
گردانید و بزرگان ایشان را در پرستیدن بتها عیبها و ملامتها کرد همه با او تیر کین در کمان عداوت پیوستند
و معاشرت بد با آنحضرت نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجدها و مکانها که محمد و علی صلوات الله علیهما
و شیعیان ایشان در دور کعبه برای پرستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و در ایذا و آزار ایشان
دقیقه از سعی را فرو نگذاشتند و حضرت رسول را ملجا گردند که بنا چار ترک مکه معظمه نموده بسوی مدینه
طیبه هجرت نمود پس در هنگام بیرون آمدن از مکه رو بجانب مکه گردانید و فرمود که خدا میداند که من ترا دوست
میدارم و اگر اهل تو مرا بیرون نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو هیچ مکان را نمی پسندیدم
و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم پس جبرئیل نازل شد که خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که
بزودی ترا بسوی این بلد برخواهم گردانید ظفر یافته و غنیمت برده و با سلامت و عافیت و قدرت و غلبه
چنانچه فرموده است که إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ یعنی بدرستیکه آن کسی که واجب گردانید
بر تو رسانیدن قرآن را البته ترا باز گرداننده است بسوی محل بازگشت تو یعنی مکه و چون حضرت وعده الهی را
با اصحاب خود خبر داد و خبر باهل مکه رسید ایشان استهزا کردند باین سخن و باور نکردند که حضرت هرگز بسوی ایشان
بر گردد پس باز حق تعالی فرستاد که زود باشد که بعد از این اهل مکه ترا ظفر دهم و حکم من در آن بلد مبارک جاری شود
و بزودی منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که احدی از ایشان داخل نشود مگر پنهان و خایف و ترسان از آنکه
کشته شود پس چون وعده الهی بعمل آمد و حضرت مکه را فتح کرد و با ظفر و غلبه داخل کعبه شد و فرمان آنحضرت
در مکه جاری شد عتاب بن اسید را بر ایشان والی گردانید و چون خبر حکومت او باهل مکه رسید گفتند
محمد همیشه استخفاف بحق ما میکند و ما را ذلیل میگرداند تا آنکه طفلی هیجده ساله را امیر ما گردانیده است
و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند و ما همسایگان حرم خداییم و شهر ما بهترین بقعهای زمین است
پس حضرت نامه امارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت که نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی ساکنان
و مجاوران خانه خدا و ساکنان حرم خدا اما بعد پس هر که از شما بخدا ایمان آورده است و بمحمد رسول خدا
در اقوال او تصدیق کرده است و کردار او را صواب دانسته است و با علی برادر محمد که وصی او و بهترین

خلق

شداد بن عاد و فرعون
هامان نمرود و

خلق خدا است بعد از او موالات دارد پس او از ماست و بازگشت او بسوی ماست و هر که یکی از اینها را اگر چه
مخالفت مینماید پس دور باد او که از اصحاب جهنم است و خدا هیچ عمل از اعمال او را قبول نمیکند هر چند عمل او
عظیم و بزرگ باشد و ابا لاباد در جهنم بعذاب الهی معذب خواهد بود و بتحقیق که محمد رسول خدا امیر کرده
عتاب بن اسید را لازم گردانیده است احکام و مصلحتهای شما را و باو تفویض نموده است که غافل شما را تنبیه
کند و جاهل شما را تعلیم نماید و امور مضطرب شما را مستقیم گرداند و هر که از آداب الهی تجاوز نماید او را تأدیب
کند و او را برای آن امیر شما گردانید که میداند که بر شما فضل و زیادتی دارد در موالات محمد رسول خدا و
از برای علی ولی خدا پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست و با دوستان ما دوست است و با دشمنان
ما دشمن است و از برای شما آسمانیست سایه افکننده و زمینی است راحت بخشنده و آفتابیست تابنده و خدا
او را بر همه شما زیادتی بخشیده است بسبب زیادتی موالات و محبت او نسبت بمحمد و علی و طیبین از آل
ایشان و او حاکم است بر شما که امر خدا را در میان شما جاری گرداند و خدا او را از توفیق خود خالی نخواهد کرد
چنانچه کامل گردانیده است از موالات محمد و علی صلوات الله علیهما اجمعین نصیب او را و او را احتیاج
بمکاتبه و مراسله ما نخواهد شد و آنچه خیر شماست و او است خدا او را الهام خواهد کرد پس هر که از
شما او را اطاعت کند امیدوار جزای جمیل و عطای جزیل از خداوند جلیل بوده باشد و هر که مخالفت
او نماید از عذاب و از خشم خداوند قهار در حذر باشد و کسی از شما در مخالفت او و محبت تکبیر بخود مسالی او
زیرا که بزرگتر افضل نمی باشد بلکه افضل بزرگتر می باشد و او افضل و بزرگتر است از شما در دوستی
ما و دشمنی دشمنان ما و بسبب این ما او را بر شما امیر گردانیدیم پس هر که او را اطاعت کند خوشا حال او
و هر که مخالفت او نماید عذاب او بر دیگری نوشته نخواهد شد پس عتاب با این خطاب مستطاب
و فرمان عالیجناب وارد مکه معظمه شد و در مجمع ایشان ایستاد و گفت ای گروه اهل مکه حضرت رسول
مرا بسوی شما فرستاده است که شهاب سوزنده باشم برای منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای مؤمنان
شما و من نیکو میشناسم مؤمن و منافق شما را و بزودی ندای نماز در خواهم داد که برای آن حاضر شوید
و ملاحظه خواهم کرد هر که از شما حاضر شده باشد بجماعت مسلمانان حکم مؤمنان را بر او جاری خواهم کرد
و هر که حاضر نشده باشد اگر عذری داشته باشد او را معذور خواهم داشت و اگر عذری نداشته باشد
گردنش را خواهم زد بحکم خدا و رسول تا پاک گردانم حرم خدا را از لوث وجود پلید کافران و منافقان اما بعد

بدانید که صدق و راستی امانتست و دروغ و فجور خیانتست و فاحشه و گناه در هیچ گروه شایع نمیشود مگر
آنکه خدا علت و خواری را بر ایشان مسلط میگرداند و بدانید که قوی شما نزد من ضعیف است تا حق ضعیفان
را از او بگیرم و ضعیف شما نزد من قوی است تا حق او را برای او از او قوی باستیفا تمام بگیرم پس از خدا بترسید و
جانهای خود را باطاعت خدا شریف گردانید و نفسهای خود را بمخالفت پروردگار خود ذلیل مگردانید پس
حکم الهی را موافق حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مؤمنان را عزیز و منافقان را ذلیل کردانید

باب چهل و چهارم در بیان غزوه حنین است و سایر وقایعی که پیش از آن و
بعد از آن بوقوع پیوست تا غزوه تبوک شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که
حضرت رسول صلعم بعد از فتح مکه لشکرها باطراف مکه فرستاد که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند
و ایشان را امر بقتال نفرمود پس غالب بن عبدالله را بسوی بنی مدلج فرستاد ایشان گفتند ما بر تو نیستیم
و با تو نیستیم مردم گفتند یا رسول الله جنگ کن با ایشان حضرت فرمود که ایشان سرکرده و بزرگی دارند که مرد
عاقل فهیم است و بسی ادم از بنی مدلج که در راه خدا شهید خواهند شد و عمرو بن امیه را بسوی قبیله بنی
الدئل فرستاد که ایشان را باسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله
با ایشان قتال کن حضرت فرمود که الحال بزرگ ایشان می اید و مسلمان میشود و قومش مسلمان خواهند
شد و عبدالله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و ایشان مسلمان شدند و گروهی از ایشان بخدمت
حضرت امدند و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی جذیمه فرستاد و قصه او را عامه و خاصه بطرق بسیار
روایت کرده اند با اندک اختلافی و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند صحیح و معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده اند
که حضرت رسول صلعم خالد بن ولید را بسوی قبیله فرستاد که ایشان را بنو مصطلق میگفتند از قبیله بنی جذیمه و
میان این قبیله و بنو مخزوم که قبیله خالد لعین بودند در جاهلیت عداوتی بود چون خالد بنزد ایشان رفت
ایشان پیشتر بخدمت حضرت امده بودند و اطاعت کرده بودند و نامه امانی از حضرت کرفته بودند چون
ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید چون ایشان بمکان امان
بجا بردو سلاح بنماز حاضر شدند و نماز کردند و از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود را که بر ایشان تاختند
و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال ایشان را غارت کردند پس بقیة السیف ایشان نامه خود را برداشتند و بخدمت
حضرت امدند و واقعه خود را عرض کردند چون حضرت این واقعه شنیعه هایله را شنید رو بقبله اورد و فرمود

که خداوندا

که خداوندا پناه میبرم بسوی تو از انچه کرده است خالد بن ولید پس در ان وقت غنیمتی از طلا و امتعه
برای حضرت اورده بودند حضرت انها را بامیر المؤمنین ع داد و گفت یا علی برو بنزد بنی جذیمه از قبیله بنی (مصطلق)
و ایشان را راضی کردان از انچه خالد کرده است با ایشان پس پاهای مبارک خود را برداشت و گفت
علی حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود کذار یعنی بحکم خدا حکم کن میان ایشان نه بحکم جاهلیت
پس چون حضرت بقبیله ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود و چون بخدمت حضرت
برکشت حضرت پرسید که چه کردی در میان ایشان فرمود که یا رسول الله اول هر خونی که در میان ایشان
ریخته شده بود دیه انرا دادم و هر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی دادم و هر مالی که از
ایشان تلف شده بود تاوان دادم و زیادتی از مال نزد من ماند برای تاوان ظرفهای سگهای ایشان که
از انها اب میخورده اند دادم و برای تاوان ریسمانهای شبانان ایشان دادم و باز زیادتی ماند قدری
برای ترسیدن زنان و کودکان ایشان دادم و باز قدری برای چیزها که واقع شده باشد و
ایشان ندانند دادم و قدری دیگر نزد من ماند بایشان دادم که بطیب خاطر از تو راضی شوند حضرت فرمود
که دادی یا علی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود یا علی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر انکه
بعد از من پیغمبری نمی باشد و بروایت دیگر فرمود که مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود یا علی تو
هدایت کننده امت منی یا علی سعادتمند و بهترین سعادتمندان کسی است که ترا دوست دارد و
تابع طریقه تو باشد و شقی و بدترین اشقیا کسی است که مخالفت تو کند و از طریقه تو کراهت
داشته باشد تا روز قیامت و در کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه پسر
ابوجهل در این سال مسلمان شد و بعد از فتح مکه او از حضرت گریخت و بجانب یمن رفت و زنش
از برای او از حضرت امان کرفت و برکشت و مسلمان شد و کفته اند که در این سال حضرت خالد را فرستاد که
عزی را شکست و ان عظیم ترین بتهای قریش بود و عمرو بن عاص را فرستاد که سواع را شکست و ان بت
هذیل بود و سعد بن زید را فرستاد که مناة را شکست

(غزوه حنین)

فصل در بیان غزوه حنین علی بن ابراهیم
و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سبب غزوه حنین ان بود که چون حضرت رسول ص
متوجه مکه کردید چنان اظهار نمود برای مصلحت که بجنگ هوازن میروم و چون خبر بهوازن رسید
تهیه خود را کرفتند و عساکر و اسلحه بسیار جمع کردند و رئیس هوازن بسوی مالک بن عوف نصری

رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را
همراه خود آوردند تا بوادی اوطاس نزول کردند و درید بن الصمه جشمی در میان ایشان بود و او رئیس جشم
بود و مردی پیر بود و نابینا شده بود چون باوطاس نزول کردند دست بر زمین مالید و پرسید که این
چه وادیست گفتند وادی اوطاس است گفت نیکو محلیست برای جولان اسبان نه ناهموار و دندانه
دار است و نه نرم لغزنده است پس گفت چرا من صدای اسب و شتر و گاو و گوسفند میشنوم و صدای
گریه اطفال بگوش من می‌آید گفتند مالک بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را
آورده است که مردم برای زن و فرزند و مال خود جنگ کنند و نگریزند گفت بخدای کعبه او مرد گوسفند چرانیست
و از جنگ خبری ندارد پس گفت طلبید مالک را چون مالک حاضر شد گفت ای مالک چه تدبیر کرده گفت تا
مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده‌ام که برای آنها جنگ کنند درید گفت ای مالک امروز مردم تو را
رئیس خود کرده‌اند و بامر بزرگ جنگ میکنی و امروز است و امروز خوب بنگر که بیضه هوازن و جمعیت
ایشان را همه در برابر لشکر آورده هر که بگریزد که لشکر گریخته ملتفت زن و فرزند و مال نشوند برگردان ایشان را
بمنتهای بلاد ایشان و محفوظ ترین قلاع ایشان و مردان جنگی را با اسبان تنها بجنگ بیاور که نفع نمی
بخشد تو را مگر مرد کارزار و اسب و شمشیر او اگر ظفر یابی آنها که در عقب گذاشته بتو ملحق میشوند
و اگر بگریزی فضیحتی بسبب اهل و عیال بر تو لازم نمیشود مالک گفت تو پیر شده و عقل تو کم شده است
و نصیحت مشفقانه او را قبول نکرد پس درید گفت قبیله کعب و قبیله کلاب کجایند گفتند کسی از
ایشان نیامده است گفت بخت و دوراندیشی غایبست از این لشکر اگر رفعت و سعادتی مساعد
این لشکر می بود این دو قبیله از ایشان دور نمیبودند پس پرسید که کی حاضر شده است از قبایل هوازن
گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت از این دو جوان نفع و ضرری متصور نیست پس آهی کشید
و گفت چه بودی اگر من در این جنگ جوان می بودم و داد مردانگی میدادم و چون حضرت رسول شنید که
قبایل هوازن در اوطاس جمع شده‌اند قبایل اسلام را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جهاد نمود و
وعده نصرت و یاری از جانب خدا فرمود که حق تعالی شما را بر ایشان غالب خواهد گردانید و اموال و
فرزندان و زنان ایشان را بشما غنیمت خواهد داد پس مردم راغب بجهاد گردیدند و علمهای خود را بر
داشته بیرون رفتند و علم بزرگ را حضرت رسول بست و بدست حضرت امیر داد و هر که داخل مکه

شده

شده بود با علی فرمود که علم خود را بر دارد و با دوازده هزار کس بیرون رفت ده هزار نفر از آنها که با حضرت
داخل مکه شده بودند و دو هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده بودند و در روایت ابو الجارود از امام محمد
باقر ع مذکور است که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس سلمی بود
و هزار نفر از قبیله مزینه پس رفتند تا نزدیک لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند و چون خبر بمالک
بن عوف رسید قوم خود را گفت هر کس از شما باید که اهل و مال خود را در پشت سر خود باز دارد
و غلافهای شمشیرهای خود را بشکنید و در میان درها و در پشت درختها پنهان شوید و
در کمین ایشان باشید و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان بیکدفعه حمله آورید و ایشان را
در هم بشکنید زیرا که محمد کسی را ندیده است که ارباب جنگ باشند چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار
شد و در وادی حنین سرازیر شد و آن وادی بود که سرازیری بسیار داشت و بنو سلیم در مقدمه
لشکر حضرت بودند پس بیکدفعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم
گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند همه رو بهزیمت آوردند و همه گریختند مگر حضرت امیر المؤمنین
با قلیلی از صحابه و گریختگان از پیش حضرت میگریختند و ملتفت نمیشدند و عباس لجام استر حضرت را
داشت از جانب راست و ابو سفیان پسر حارث بن عبد المطلب از جانب چپ و حضرت ندا میکرد که ای
گروه انصار بکجا میروید بسوی من آیید منم رسول خدا ص و هیچ کس بر نمیگشت و نسیبه دختر کعب
مازنیه خاک بر روی گریختگان می‌پاشید و میگفت از خدا و رسول بکجا میگریزید تا آنکه عمر از پیش نسیبه
گذشت نسیبه گفت این چه کار است که میکنی گفت امر خدا چنین است پس حضرت استر را بجانب
امیر المؤمنین دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده و مشغول جنگ است و علم را در دست دارد و چون
عباس مرد بلندی بود و بلند آواز بود حضرت او را امر کرد که بر این تل بالا رو و مردم را ندا کن که برگردند
پس عباس بالا رفت و با آواز بلند ندا کرد که ای اصحاب سوره بقره و ای اصحاب بیعت شجره بکجا میروید
رسول خدا اینجاست و حضرت دست بسوی آسمان بر داشت و گفت اَللّٰهُمَّ لَکَ الْحَمْدُ وَ اِلَیْکَ الْمُشْتَکیٰ
وَ اَنْتَ الْمُسْتَعَانُ پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله دعائی کردی که با این دعا دریا برای موسی
شکافته شد و از فرعون نجات یافت پس حضرت ابو سفیان را گفت که مشتی از ریگ بمن ده پس حضرت
ریگ را گرفت و بر روی مشرکان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت

الدعا الظلم

خدا خدا اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای عباس را شنیدند
برگشتند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و لبیک گویان از حضرت گذشتند و از خجالت بنزدیک
حضرت نیامدند و بعلم امیر المؤمنین ملحق شدند حضرت رسول از عباس پرسید که اینها کیستند عباس
گفت یا رسول الله اینها انصارند حضرت فرمود که الآن تنور جنگ گرم شد و ملائکه در آن وقت بنصرت
مسلمانان فرود آمدند و صفوف رو بهزیمت آوردند و بهر سو میگریختند و مردم صدای اسلحه ملائکه را
از میان هوا می شنیدند و کسی را نمی دیدند پس حضرت بر مشرکان غالب شد و مالها و زنان و فرزندان
ایشان بغنیمت گرفت چنانچه حق تعالی فرموده است لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ
كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ یعنی بتحقیق که
یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار و موافق حدیث هشتاد موطن بود و در روز حنین یاری داد شما را
در وقتی که بعجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس بسیاری لشکر هیچ فایده نبخشید شما را و منهزم شدید
و زمین گشاده بر شما تنگ شد پس پشت گردانیدید گریختگان ثُمَّ أَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ
وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَٰلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ پس فرستاد
خدا آرام خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها از ملائکه که شما آنها را ندیدید و عذاب کرد
آنها را که کافر بودند بکشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن و اینست جزای کافران در احادیث
معتبره از حضرت امام رضا ع منقولست که سکینه بادیست خوش بو و نیکو که از بهشت می وزد و صورتی
دارد مانند روی آدمی و با پیغمبران می باشد و علی بن ابرهیم روایت کرده است که مردی از بنی نضیر بن معاویه
که او را شجره بن ربیعه میگفتند بعد از آنکه اسیر شد در دست مسلمانان از ایشان میپرسید که کجا رفتند
آن اسبان ابلق و آن مردان سفید پوش که بر آنها سوار بودند ما نمی دیدیم شما را در
میان آنها مانند خال سیاه بودیم از کشتن آنها در میان شما نمی بینیم مسلمانان گفتند آنها ملائکه بودند
که خدا بیاری ما فرستاده بود آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن ابرهیم بود و شیخ طبرسی روایت
کرده است که چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند که صفوان بن امیه صد زره دارد
حضرت فرستاد و از او طلبید او گفت یا محمد یا بغصب میگیری زرههای مرا حضرت فرمود که نه بلکه
بعاریه میگیرم بشرط آنکه اگر تلف شود عوض تاوان بدهم و در احادیث واقع شده است که از آن روز

حضرت

مقرر شد که اگر شرط ضمان در عاریه بکنند لازم شود پس زرهها را داد و حضرت بر اصحاب خود قسمت فرمود
و روانه شد با دو هزار نفر از لشکر مکه و ده هزار نفر از آنها که با خود آورده بود و بیرون رفتن آنحضرت در آخر
ماه رمضان یا اول شوال سال هشتم هجرت بود و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت متوجه جنگ
حنین شد با ده هزار کس پس اکثر مسلمانان چنان گمان میبردند که مغلوب نخواهند شد بسبب بسیاری
لشکر مسلمانان و وفور تهیه و اسلحه ایشان و ابوبکر در آن روز گفت عجب لشکری جمع شده امروز ما مغلوب
نخواهیم شد و آن ملعون چشم زد لشکر را و حضرت فرمود که چشم زدند لشکر مرا و یاری که از او بمسلمانان رسید در
آن روز این بود و حق تعالی خواست بر ایشان ظاهر گرداند که نصرت شما به بسیاری لشکر و اسلحه نیست بلکه باعانت
و یاری منست و اعتماد بر غیر حق تعالی نباید کرد پس چون در برابر لشکر کفار در آمدند با قبح وجوه گریختند و کسی بغیر
از ده نفر بخدمت حضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم بودند و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود و او شهید شد
و آن نه نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه گریختگان بتدریج برگشتند و ملحق شدند و حق تعالی در باب چشم زدن
ابوبکر فرستاد این آیه را که إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ و مومنانی که خدا با پیغمبر یاد کرد که سکینه خود را بر ایشان فرستاد
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع بود با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را
داشت و فضل پسر عباس در جانب چپ حضرت بود و ابوسفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بود زین بلند معویه او زین
اسب حضرت را داشت در هنگامی که استر دم کرده بود و قرار نمیگرفت و حضرت امیر المؤمنین در پیش روی حضرت شمشیر
میزد و کفار را از آنحضرت دفع میکرد و ربیعه پسر حارث بن عبد المطلب و عبد الله پسر زبیر بن عبد المطلب و
عتبه و معتب پسران ابولهب بر دور حضرت بودند دیگر همه لشکر از مهاجران و انصار گریختند و شیخ طوسی
بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبد المطلب روایت کرده است که او گفت که در روز حنین همه صحابه گریختند
بغیر از هفت نفر از فرزندان عبد المطلب که آنها عباس و پسرش فضل و علی و برادرش عقیل و ابوسفیان
و ربیعه و نوفل که پسران حارث بن عبد المطلب بودند و حضرت رسول ص شمشیر از غلاف کشیده بود و بر استر دلدل
سوار بود و بر کافران حمله میکرد و رجزی میخواند این مضمون منم پیغمبر خدا دروغ و کذب و منم فرزند عبد المطلب
حارث پسر نوفل گفت که من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت چون پدرم عباس در آن روز دید که همه
گریختند و نظر کرد و حضرت امیر المؤمنین را ندید گفت در چنین وقتی فرزند ابوطالب پیغمبر را مگذارد و
میگریزد با آن فرارها که او در جنگهای دیگر کرده است پس من گفتم ای پدر زبان خود را از پسر برادرت کوتاه دار

کفت چون مکو علی حاضر است کفتم نظر کن در پیش صف و در میان لشکر مخالف و شمشیر میزند کفت او را نشان
من ده کفتم در میان این غبار که بلند شده است نظر کن چون نظر کرد پرسید که این برق چیست کرو میبینم کفتم برق
شمشیر اوست که آتش در جان مشرکان افکنده و روح و جسم ایشان را باتش جحیم میرساند و شجاعان معرکه
قتال را باب سیلاب تیغ بیدریغ خود دیکو بال زوال میفرستد و این حیدر کرار است که بصولت ذو الفقار آتشبار
ادخوت از سرهای اشرار بیرون کرده ایشان را بر خاک هلاک می افکند چون پادشاه روم نظر کرد و ضربت حیدری را
دید کفت نیکو کار است و فرزند نیکو کردار است عم و خال او و فدای او کردند فضل کفت که در آن روز حضرت امیر
مؤمنان چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک را بدو نیم در بست کرده بود حتی یعنی روز کره نصف بدنی
و نصف دیکر ایشان در هر یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیکر در نیم دیکر و فضل کفت که ضربت آنحضرت همیشه بکر بود
یعنی بضربت اول بدو نیم میکرد و احتیاج بضربت دویم نداشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین عم در روز حنین چهل نفر از مشرکان را بدست حق پرست خود بجهنم
فرستاد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون در روز حنین مسلمانان کریختند ده نفر از فرزندان عبد
المطلب دور حضرت رسول را داشتند و مالک بن عوف پیش تاخت و کفت محمد را بمن بنمایید چون
حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و ایمن پسر ام ایمن سر راه بر او کرفت و او ایمن را شهید کرد و هر چند خواست که
اسبش را بجانب حضرت براند اسبش اطاعت او نکرد و در آن وقت کلده برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز
سحر محمد باطل شد و صفوان هنوز مسلمان نشده بود با برادر خود کفت که ساکت شو خدا دهنت را بشکند
بخدا سوکند که اکر مردی از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد و شیخ
مفید روایت کرده است که چون لشکر حضرت کریختند و شب تاری بود و مشرکان از درها و شعبها بیرون
آمدند با شمشیرها و نیزها و تیرها پس حضرت روی انور خود را بجانب کریختکان کردانید و مانند ماه تمام
چهارده روشنی داد که همه حضرت را دیدند و ندا کرد مسلمانان را که چه شد پیمانها که با خدا کردید و حق تعالی
صدای آنحضرت را بهمه رسانید و هر که صدای حضرت را شنید بر کشت و رو بلشکر مشرکان روانه شد و در آن
وقت مردی از هوازن که علم سیاهی بر نیزه بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار می آمد و بر شتر سرخی
سوار بود و چون ظفر می یافت بر مسلمانی او را میکشت و چون فارغ میشد علم را بلند میکرد که کفار می دیدند
و از پی او می آمدند و رجزی میخواندند و بجرات تمام می آمد و نام او ابوجرول بود پس حضرت امیر متوجه او شد

عجیب از امر م در حنین

نور حضرت رسول صلعم

واورا

واو را ضربتی بر شتر ابوجرول زد که شتر بر زمین افتاد و بعد از آن ضربتی بر آن ملعون زد و او را بدو نیم کرد و چون او بجهنم
کشته شد کفار رو بهزیمت آوردند و مسلمانان در عقب ایشان تاختند و حضرت رسول دعا کرد که خدا وندا
چنانچه اول قریش را مزه عذاب و وبال چشانیدی آخر ایشان را شهد عطا و نوال بچشان پس مسلمانان
ظفر یافتند و شمشیر بر کافران کذاشتند و میکشتند و اسیر میکردند و امیر المؤمنین در پیش لشکر میرفت
و سینه دو نیم می انداخت تا چهل نفر از ایشان را بقتل رسانید و چون آفتاب بلند شد حضرت فرمود که ندا کنند که
میان مسلمانان که دست از کشتن مشرکان باز دارید و هر که اسیری در دست او در آورده باشد او را نکشد و
در آن روز ابن الاکوع را اسیر کرده بودند و او جاسوس قبیله هذیل بود در روز فتح مکه بجاسوسی از جانب ایشان
بنزد حضرت آمده بود چون عمر او را اسیر دید و چنانچه مکرر معلوم شد که عادت آن نامرد چنان بود که در وقت
کارزار فرار را بر قرار اختیار کند و چون اسیران دست بسته میدید اظهار جرات و جلادت و بیرحمی نماید
به مردی از انصار کفت که این از دشمنان خدا است که بنزد ما بجاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است او را
بکش آن انصاری قریب او را خورد و اسیر را بقتل رسانید چون آنخبر بحضرت رسید بسیار متالم کردید
و فرمود که من نکفتم که اسیران را مکشید و بعد از آن جمیل بن معمر را کشتند در وقتی که اسیر شده بود
پس حضرت بسیار در غضب شد و بنزد انصار فرستاد که من مکر نکفتم که اسیران را مکشید ایشان کفتند
ما بکفته عمر کشتیم پس حضرت رو از ایشان کردانید و از ایشان در خشم شد تا آنکه عمیر بن وهب
آمد و از جانب انصار معذرت بسیار طلبید تا حضرت ایشان را بخشید دل او را جنک ابوبکر حضرت را
رنجانید و در آخر جنک عمر آنجناب را ملول کردانید علیهما اللعنة والعذاب الشدید و شیخ
طبرسی و قطب راوندی و دیکران روایت کرده اند از شیبة بن عثمن بن ابی طلحه عبدری که کفت
من کینه عظیم از محمد در دل داشتم بسبب آنکه از قبیله بنی عبد الدار از خویشان من هشت نفر
از علمداران نامدار در جنک احد بشمشیر حیدر کرار کشته شده بود و پیوسته در کمین بودم
که فرصتی بیابم و کینه خود را از او بکشم و در روز فتح مکه نا امید شدم و چون جنک حنین پیش
آمد با آن جنک رفتم شاید فرصتی بیابم در وقت کریختن مسلمانان فرصت غنیمت دانسته از
جانب راست حضرت در آمدم عباس را دیدم کفتم او عم اوست و ترک یاری او نخواهد کرد پس
از جانب چپ در آمدم ابوسفیان پسر حارث را دیدم کفتم این پسر عم اوست و او را یاری

خواهد کرد چون از عقب حضرت آمدم ولیکن را یافتم و شمشیر را کشیدم ناگاه شعله آتشی را دیدم که میان
من و آنحضرت حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست بر دیده خود گذاشتم و بعقب رفتم پس
حضرت رو بمن آورد و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا چون نزدیک آنحضرت رفتم دست بر سینه من
گذاشت و گفت خدایا شیطان را از او دور گردان چون چنین کرد و نظر بر او افکندم او را چنان
دوست داشتم که از چشم و گوش خود دوست‌تر میداشتم پس فرمود که ای شیبه برو و با کفار جنگ
کن رفتم و چنان باهتمام جنگ میکردم که اگر پدرم در برابر من می آمد او را میکشتم برای یاری آنحضرت
پس چون جنگ منقضی شد و بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که آنچه خدا برای تو خواست بهتر بود از
آنچه تو خود برای خود خواسته بودی و آنچه در خاطر من گذشته بود که بغیر خدا کسی بر آنها اطلاع
نداشت برای من نقل کرد و من بآن سبب مسلمان شدم و ایضا شیخ طبرسی از سعید بن مسیب
روایت کرده است که مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که چون ما با لشکر
حضرت رسول ملاقات کردیم در آن جنگ بقدر دوشیدن گوسفندی لشکر مسلمانان در برابر
ما نایستادند که گریختند چون ایشان را گریزاندیم ایشان را تعاقب کردیم تا رسیدیم برسول خدا که بر استر
اشهبی سوار بود و ایستاده بود چون بنزدیک آنحضرت رسیدیم مردان سفید رویی روبما آوردند
و گفتند شاهت الوجوه قبیح باد روهای شما برگردید پس ما برگشتیم و مسلمانان از پی ما برگشتند و ما دانستیم
که ایشان ملائکه بودند و بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز حنین چهار هزار اسیر
و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد آنها را خدا
میداند و حضرت اموال و سبایا را بجعرانه فرستاد با بدیل بن ورقا و خود با لشکر تعاقب کفار نمود و
گویند که صد نفر از مشرکان در آن جنگ کشته شدند و زهری روایت کرده است که در آن جنگ شش
هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا میداند که چه مقدار بود و شیخ
مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حق تعالی جمعیت مشرکان را در حنین بتفرق مبدل کرد تا
بقیة السیف ایشان دو طایفه شدند پس اعراب و هر که تابع ایشان شد باوطاس رفتند و قبیله
ثقیف و هر که تابع ایشان شد بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعه طایف
متحصن شدند پس حضرت ابوعامر اشعری را با ابوموسی اشعری و گروهی بسوی اوطاس فرستاد و

ابوسفیان

ابوسفیان بن حرب ملعون را بسوی طایف فرستاد اما ابوعامر پس علم را گرفت و پیش رفت و جهاد
کرد تا کشته شد و مسلمانان ابوموسی را گفتند که تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ
کن پس ابوموسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند و اما ابوسفیان پس ثقیف با او
جنگ کردند و او گریخت و بخدمت حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی که باستعانت ایشان
دلو آب از چاه نمیتوان کشید از هذیل و اعراب و باین سبب من گریختم حضرت متعرض جواب او نشد
و خود با عسکر نصرت اثر در ماه شوال بدولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشان را
محاصره کرد و حضرت امیرالمؤمنین ع را با گروهی فرستاد که هر چه را بیابند پامال کنند و هر بتی را که بیابند
بشکنند چون حضرت متوجه شد لشکر او را از قبیله خثعم بجنگ آنحضرت آمدند و در اول صبح که هوا
تاریک بود التقاء فریقین واقع شد و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب میگفتند از لشکر ایشان
بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت امیر فرمود که کیست که متعرض مبارزه او شود هیچکس جواب نگفت
چون حضرت دید که کسی جرات بر مبارزه او نمیکند خود برخاست که بجنگ او رود پس ابوالعاص
بن ربیع که شوهر زینب خاتون بود پیش آمد و گفت یا امیرالمؤمنین من میروم و کفایت شر او میکنم
فرمود که نه من میروم و اگر من کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون شهاب الله ثاقب بنزدیک آن
شهاب خایب رسید او را بیک ضربت بجهنم فرستاد و لشکر او را گریزاند و رفت تا جمیع بتهای ایشان را شکست
و بخدمت حضرت رسول مراجعت نمود و هنوز حضرت مشغول محاصره اهل طایف بود چون حضرت
رسول آنحضرت را دید تکبیر فتح گفت و دست حضرت را گرفت و با او بخلوت بکناری رفت و راز دور و
درازی با آنحضرت گفت و خاصه و عامه بطرق بسیار از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده اند
که چون حضرت سید انبیا با اشرف اوصیا خلوت کرد و با او راز گفت رئیس اشقیا عمر بن الخطاب
علیه اللعنة والعذاب پیش رفت و گفت با او راز میگویی و بخلوت و ما را دور میکنی حضرت فرمود که ای
عمر من با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز گفت عمر از روی غضب برگشت و گفت این هم مثل آنست که در
روز حدیبیه با ما گفتی که داخل مسجد الحرام خواهید شد و داخل نشدیم و برگشتیم حضرت از عقب او صدا
زد که من کی گفتم که در آن سال داخل خواهید شد و آخر داخل شدید پس از قلعه طایف نافع بن غیلان
با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت رسول حضرت امیر را بجنگ ایشان فرستاد و در وادی وج

ایشان را ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید و مشرکان گریختند و از کشته شدن نافع و گریختن آن جماعت
رعب عظیم در دل اهل قلعه افتاد و جمعی از ایشان از قلعه بزیر آمدند و مسلمان شدند و شیخ طبرسی
و دیگران روایت کرده اند که در ایام محاصرهٔ طایف جماعتی از غلامان اهل قلعه بزیر آمدند و مسلمان
شدند یکی از ایشان ابوبکره بود که غلام حارث بن کلده بود و دیگری منبعث که نام او مضطجع بود و حضرت
او را منبعث نام کرد و دیگری وردان که غلام عبدالله بن ربیعه بود چون گروه طایف بخدمت حضرت
آمدند و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله غلامان ما که بنزد تو آمده اند بما پس ده حضرت فرمود که
نمیدهم ایشان آزاد کردهای خدایند و شیخ مفید از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده است که
چون حضرت رسول صلعم اهل طایف را محاصره نمود ده روز یا هفده روز قلعه مفتوح نشد حضرت
سوار شد در وقت گرمی هوا و فرمود که ایها الناس من شفیع شما و فرط شمایم و وعده گاه من
و شما حوض کوثر است و شما را در باب عترت و اهلبیت خود وصیت بخیر میکنم پس فرمود که بحق
آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که البته برپا دارید نماز را و بدهید زکوة را یا میفرستم
بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزلهٔ جان من باشد تا گردنهای شما را بزند و فرزندان شما را
اسیر کند پس بعضی از مردم گمان کردند که آن مرد ابوبکر است و بعضی گمان کردند که عمر است پس دست
علی بن ابی طالب عم را گرفت و گفت آن مرد اینست و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از امام محمد
باقر عم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم از جنگ هوازن فارغ شد بنزد قلعهٔ طایف
رفت و اهل وج را چند روز محاصره کرد پس ایشان التماس کردند که از سر قلعه ما بگذر تا رسولان
ما بنزد تو بیایند و با تو شرطها بکنند حضرت چون بمکه آمد رسولان ایشان بخدمت حضرت آمدند
و گفتند مسلمان میشویم اما قبول نماز و زکوة نمیکنیم حضرت فرمود که خیری نیست در دینی که در آن رکوع
و سجود نباشد و بحق آن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که البته برپا میدارید نماز را و میدهید
زکوة را و اگر نه میفرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزلهٔ جان منست تا بزند گردن مردان شما را و اسیر
کند فرزندان شما را پس دست علی بن ابی طالب عم را گرفت و بلند کرد و گفت اینست آنکه گفتم چون
آن جماعت برگشتند بطایف و خبر دادند ایشان را بآنچه از حضرت شنیده بودند ایشان اقرار کردند
بنماز و اقرار کردند بهر شرطی که حضرت بر ایشان گرفت پس حضرت رسول صلعم فرمود که هیچ اهل مملکتی

وامتی

و امتی بر من عاصی نمیشوند مگر آنکه بسوی ایشان می افکنم تیر خدا را گفتند یا رسول الله تیر خدا کدام است
فرمود که علی بن ابی طالب است هرگز نفرستاده ام او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب راست
او میرفت و میکائیل از جانب چپ او میرفت و ملکی از پیش او میرفت و ابری او را سایه میکرد
تا حق تعالی حبیب و دوست مرا نصرت و یاری میداد و قطب راوندی روایت کرده است که چون
حضرت رسول صلعم محاصره نمود اهل طایف را عیینة بن حصن گفت مرا رخصت دهید تا بنزد اهل
قلعه روم و با ایشان سخن بگویم چون حضرت او را رخصت داد و داخل قلعه شد گفت مرا امان
میدهید که بنزدیک شما آیم و سخنی چند بگویم گفتند بلی و ابو محجن او را شناخت پس گفت نزدیک
بیا چون داخل شد بر ایشان گفت پدر و مادرم فدای شما باد مرا خوشحال کرد آنچه دیدم از شما و والله
میان عرب بغیر شما کسی نیست بخدا سوگند که در میان اصحاب محمد مثل شما جنگی نیست و مقام
ایشان اندکی واقع شد و طعام شما بسیار است و آب شما وافر است صبر کنید و قلعه را مدهید
چون بیرون رفت قبیلهٔ ثقیف بابو محجن گفتند ما نخواستیم داخل شدن او را و میترسیم که
خبر دهد محمد را بخللی که مشاهده کرده باشد در ما یا در قلعهٔ ما ابو محجن گفت که من شناختم او را
بهتر میشناسم از شما در میان ما کسی نیست که عداوتش نسبت بمحمد مثل او باشد هر چند در
میان لشکر اوست چون برگشت بسوی رسول خدا گفت من با ایشان گفتم که داخل شوید در
در اسلام بخدا سوگند که محمد از میان دیار شما بیرون نمیرود تا شما از قلعه بیرون آیید
پس امانی از حضرت از برای خود بگیرید و ایشان را بسیار ترسانیدم حضرت رسول صلعم فرمود
که دروغ میگوئی و چنین و چنان گفتی با ایشان و او خبر او گفته بود حضرت با او نقل کرد و گروهی
از صحابه او را معاتبه کردند او نادم و پشیمان شد و گفت استغفار میکنم از خدا و توبه میکنم و دیگر
چنین نخواهم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در باب اهل قلعهٔ
طایف با اصحاب خود مشوره کرد فرمود سلمان فارسی گفت یا رسول الله من چنان مصلحت
میدانم که منجنیقی نصب کنند بر قلعهٔ ایشان پس حضرت امر فرمود که منجنیقی ساختند و دو
دبابه نصب کردند پس اهل قلعه آتش انداختند و دبابها سوختند پس حضرت امر فرمود که
درختان انگور ایشان را قطع کردند و سوزانیدند سفیان بن عبدالله ثقفی از بالای قلعه

ندا کرد که چرا نخلهای ما را قطع میکنی اگر تو بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود و اگر تو غالب نشوی از برای
خدا و رحم مال ما را واگذار پس حضرت فرمود که وامیگذارم از برای خدا و رحم و در روایتی وارد شده است که چون
حضرت رسول اهل طایف را سی شب یا نزدیک بان پس برگشت و بعد از ان گروه اهل طایف امدند
و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابو ذر رضی روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرمود
در وقتی که رسولان اهل طایف بخدمت انحضرت امده بودند که بخدا سوگند که یا نماز را برپا میدارید
و زکوة را ادا میکنید یا میفرستم بر شما مردی را که بمنزله جان من است و خدا و رسول را دوست میدارد
و خدا و رسول او را دوست میدارند تا شمشیر بر سر شما فرود اورد پس گردن کشیدند برای این فضیلت
اصحاب رسول خدا صلعم پس حضرت دست علی بن ابی طالب را گرفت و بلند کرد و فرمود که اینست ان مرد
پس ابو بکر و عمر گفتند ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی برای کسی مثل انکه امروز برای علی دیدیم و در
احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه منقولست که حضرت امیر المؤمنین صلعم در روز شوری از جمله حجتهای
خود فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که ایا در میان شما کسی هست که رسول خدا صلعم در حق او گفته باشد
که دست باز میدارند بنو ولیعه از معاصی یا میفرستم بسوی ایشان مردی را که بمنزله جان من است و
طاعت او طاعت من است و معصیت او معصیت من است که ایشان را بشمشیر فرو گیرد بغیر از من همه
گفتند نه پس فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که ایا در میان شما کسی هست که در روز طایف حضرت رسول
با او راز گفته باشد پس ابو بکر و عمر گفته باشند که با علی راز میگوئی و از ما پنهان میداری حضرت در جواب ایشان
فرموده باشد که من خود با او راز نگفتم بلکه خدا امر کرد که با او راز بگویم بغیر از من گفتند نه و شیخ
طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت از محاصره طایف برگشت با اصحاب خود بسوی جعرانه
امد و در انجا غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود در میان انجماعتی که تالیف قلب ایشان مینمود از قریش
و سایر عرب و بانصار قلیل و کثیری از ان غنیمت نداد و بعضی گفته اند که بانصار اندکی داد و اکثر را
بنو مسلمانان شده کان داد برای تالیف قلب ایشان و گفته اند که ابو سفیان بن حرب را صد شتر داد
و معویه پسر او را صد شتر داد و حکیم بن حزام را که از قبیله بنی اسد بود صد شتر داد و نضر بن حارث را صد
شتر داد و علاء بن حارثه ثقفی را صد شتر داد و حارث بن هشام را صد شتر داد و جبیر بن مطعم را
و مالک بن عوف را صد شتر داد و بعضی گفته اند که علقمة بن علاثه و اقرع بن حابس و عیینة بن حصن

هر یک را

هر یک را صد شتر داد و عباس بن مرداس شاعر را چهار شتر داد پس عباس در غضب شد و شعری
چند گفت متضمن شکایت از انحضرت چون انخبر بحضرت رسید حضرت امیر المؤمنین را گفت که یا علی
عباس را ببر و زبانش را قطع کن عباس گفت که چون علی دست مرا گرفت و برد گفتم یا علی ایا زبان مرا
خواهی برید حضرت امیر المؤمنین فرمود که انچه پیغمبر فرموده است در باب تو بعمل خواهم اورد پس باز
دیگر که راه رفتیم بار دیگر گفتم که یا علی زبان مرا خواهی برید باز حضرت همان جواب گفت تا انکه مرا داخل حظیره
کرد از حظیرها که در انجا شتران بودند و فرمود که از چهار شتر تا صد شتر هر قدر که خواهی از برای خود
اختیار کن من گفتم پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار کریم و بردبار و دانا و نیکوکار دارید پس علی فرمود
حضرت رسول چهار شتر بتو داد و تو را با مهاجران قرار داد اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران ره
در فضیلت شریک باش و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با انها که صد شتر گرفته اند رفیق باش من
بعلی گفتم که انچه تو میفرمائی من اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت تو را در این میدانم که چهار
شتر بگیری و با مهاجران باشی پس عباس راضی شد و برگشت و گروهی از انصار از این قسمت برنجیدند
و سخنان قبیح از ایشان صادر شد تا انکه بعضی از ایشان گفتند که در روز احتیاج با ما بود امروز که خویشان
و پیغمبر خود را دید ما را فراموش کرد چون حضرت این حال را از انصار مشاهده کرد حکم فرمود که انصار
در یکموضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان ننشیند پس انحضرت غضبناک بسوی ایشان امد
و کسی بغیر از حضرت امیر المؤمنین صلعم با انحضرت نبود تا انکه در میان مجلس انصار نشست و فرمود که ایا
من نبودم که بسوی شما امدم در هنگامی که شما بر کنار گودال اتش جهنم بودید و حق تعالی ببرکت من شما را
نجات داد گفتند بلی خدا و رسول او را بر ما است منت و نعمت و احسان باز فرمود که ایا من نبودم که بسوی
شما امدم و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیرها بر روی یکدیگر کشیده بودید و حق تعالی ببرکت من الفت
در میان دلهای شما افکند همه گفتند بلی یا رسول الله باز فرمود که ایا من نبودم که بسوی شما امدم
در وقتی که ذلیل و قلیل بودید و حق تعالی ببرکت من شما را بسیار و عزیز گردانید و از این باب نعمتهای خود را
بسیار بر ایشان شمرد و ساکت شد پس فرمود که چرا جواب من نمیگوئید ایشان گفتند چه جواب بگوئیم تو را
یا رسول الله پدران و مادران ما همه فدای تو باد تو را است منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان
فرمود که اگر خواهید میتوانید بگوئید که قوم تو تو را رانده بودند و تکذیب تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و

تو را جا دادیم و ترسان بسوی ما آمدی و ما تو را ایمن کردانیدیم پس صداهای همه بکریه بلند شد و پیران ایشان [illegible]
حضرت برخواستند و دست و پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند راضی شدیم از خدا و از رسول خدا و
اینک مالهای ما همه از تست اکر خواهی در میان قوم خود قسمت کن پس حضرت فرمود ای کروه انصار آیا
دلگیر شدید از من برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان کروهی که تازه با سلام آمده بودند بجهت آنکه دل ایشان
با سلام مایل کردانم و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را بحسن اعتقاد شما کذاشتم آیا راضی نیستید
که دیگران کوسفند و شتر ببرند و رسول خدا صلعم سهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید پس حضرت
فرمود که انصار مخصوص جان منند و صندوق راز منند اکر همه مردم بیک وادی بروند و انصار براه دیگر بروند
من براه انصار خواهم رفتن و از ایشان جدا نخواهم شد خداوندا بیامرز انصار را و فرزندان
انصار را و فرزندان فرزندان انصار را و کلینی و عیاشی بسند حسن از زراره روایت کرده اند که از حضرت
امام محمد باقر ع پرسید از تفسیر مؤلفة قلوبهم حضرت فرمود که ایشان کروهی بودند که خدا را بیکانکی پرستیدند
و ترک کردند عبادت بتها را و لا اله الا الله و محمد رسول الله کفتند و با این حال شک داشتند با آنچه حضرت
پیغمبر ص برای ایشان می آورد پس حق تعالی امر کرد پیغمبرش را که الفت دهد دلهای ایشان را بمال و نوال
شاید اسلام ایشان نیکو کردد و ثابت قدم کردند در دینی که داخل شده اند در آن و اقرار بآن کرده اند و
بدرستی که رسول خدا صلعم در روز حنین تالیف کرد دلهای سرکردهای عرب را و اکابر قریش و مضر را
مثل ابو سفیان بن حرب و عیینة بن حصن و اشباه ایشان از مردمان پس در غضب شدند انصار
و جمع شدند بسوی سعد بن عباده پس بحضرت ایشان آورد بسوی جعرانه پس سعد بن عباده کفت یا رسول الله
رخصت میدهی مرا در سخن کفتن فرمود که بلی سعد کفت اکر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را
در میان قوم خود امریست که خدا فرستاده است ما راضی شدیم و اکر خدا نفرستاده است ما راضی نیستیم
پس حضرت رو کرد بسوی انصار و فرمود که آیا همه چنان میکوئید که سید شما سعد بن عباده کفت ایشان کفتند
سید ما خدا و رسول خدا است پس حضرت بار دیکر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبه سیم کفتند که ما نیز آنرا
میکوئیم که سعد کفت پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از نور که انصار این سخن صادر شد نور ایمان
ایشان [illegible] شد پس حق تعالی سهمی در قرآن برای مؤلفة قلوبهم مقرر فرمود و چون سال دیکر شد دو برابر
آن غنیمت که در حنین کرفته بودند ببرکت تالیف قلب آنجماعت بآنها رسید و کروه بسیار با سلام در آمد

پس حضرت

پس حضرت رسول ص خطبه خواند و فرمود که ای کروه مردمان آنچه من کردم بهتر بود یا آنچه شما میکفتید اکنون چندین
برابر آنچه من بایشان دادم در روز حنین بر ما من آوردند و کروه بسیار با سلام در آمدند بحق خداوندی که جان
محمد در دست قدرت اوست که من دوست میداشتم که نزد من آنقدر مال باشد که بهر کس میرا و را بدهم تا مسلمان
شود و عیاشی بسند دیکر روایت کرده است که در روز قسمت حنین مردی از انصار کفت که این چه قسمت است
که پیغمبر میکند خدا امر کرد چنین قسمتی را نخواسته است پس یکی از صحابه باو کفت که ای دشمن خدا یاد
حق رسول خدا چنین سخن میکوئی و بخدمت حضرت آمد و سخن آن انصاری را نقل کرد پس حضرت فرمود
که بلا بر موسی ع رسید قوم او زیاده از این آزار کردند و او از برای خدا صبر کرد و حضرت در روز حنین بعضی
از مؤلفة قلوبهم صد شتر داد و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از
ابو سعید خدری و غیر او که در روز حنین که حضرت رسول صلعم قسمت غنیمتها میفرمود مردی از بنی تمیم که او را
ذو الخویصره میکفتند بخدمت آنحضرت آمد و کفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت کردن حضرت فرمود که وای
بر تو اکر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس عمر بن الخطاب کفت یا رسول الله مرا رخصت بده که او را
کردن بزنم حضرت فرمود که بکذار او را که او اصحابی چند خواهد داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان
کم خواهید شمرد و روزه خود را در جنب روزه ایشان حقیر خواهید دانست و پیوسته قرآن خواهند خواند و
قرآن ایشان از کردن ایشان بالاتر نخواهد رفت و از اسلام بیرون خواهند رفت چنانچه تیر از نشانه
بدر میرود و علامت ایشان مرد سیاهی خواهد بود که بر یکی از بازوهای او کوشتی مانند پستان زنان
آویخته باشد و ایشان خروج خواهند کرد در بهترین کروهی از مردمان ابو سعید کفت که کواهی میدهم که این سخن را
از حضرت رسول ص شنیدم و کواهی میدهم که در خدمت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع بودم در جنگ خوارج
و شنیدم که آنحضرت امر کرد که در میان جنگکاه کردیدند و آن مرد را پیدا کردند با آن علامتی که رسول خدا ص
خبر داده بود و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت میفرمود
چون غنیمت تمام شد حضرت سوار شد و مردان از پیش میدویدند و میکفتند یا رسول الله قسمتی بما بده تا
آنکه حضرت را ملجا کردند بسوی درختی و ردا از دوش مبارکش کشیدند پس حضرت فرمود که ایها الناس پس دهید
ردای مرا بحق خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اکر بعدد درختان زمین نزد من شتر و کاو و کوسفند
باشد همه اینها را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل و ترسان نخواهید یافت پس حضرت موئی از کوهان شتری

گفتند و فرمود که بخدا سوگند که از غنیمت شما بقدر این مو متصرف نشده‌ام بغیر از خمس و خمس را نیز بشما پس میدهم پس
از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید اگر چه بقدر سوزن و ریسمان باشد بدرستی که دزدی
غنیمت موجب عیب و عار است و باعث دخول نار است پس مردی از انصار برخاست و قدری از رشته
تابیده آورد و گفت یا رسول الله این را برداشته بودم که جل شتر خود را با آن بدوزم حضرت فرمود که آنچه
حق من بود از آن گذشتم انصاری گفت که هرگاه کار چنین است تنگ است مرا احتیاجی باین رشته نیست و
از دست خود انداخت پس حضرت رسول صلعم در ماه ذی القعده از جعرانه متوجه مکه معظمه گردید و احرام عمره
بست و بعد از فارغ شدن از عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه گردانید و بروایتی
دیگر عتاب بن اسید را والی گردانید و معاذ را با او گذاشت که مسایل دین را تعلیم اهل مکه نماید و ابن
بابویه بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که هیچ روز بر رسول خدا صلعم دشوارتر
از روز حنین نگذشت بسبب آنکه اکثر قبایل عرب در آن جنگ اتفاق بر عداوت آنحضرت کرده بودند و
شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که از جمله سبیها که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه دایه حضرت
رسول صلعم بود چون او را بپای سر حضرت باز داشتند گفت من خواهر تو و دختر حلیمه‌ام که مرا اسیر کرده‌اند
حضرت ردای مبارک خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او بسیار سخن گفت و
احوال بسیار از او سؤال نمود و بروایت معتبر دیگر چون برادرش را آوردند باو تعظیم نفرمود که آن
دختر را فرمود از سببان پرسید فرمود که آن دختر نسبت بپدر و مادر خود نیکوکارتر بود و شیخ
طبرسی روایت کرده است که چون گروه هوازن در جعرانه بخدمت حضرت رسول صلعم رسیدند و مسلمان
شده گفتند یا رسول الله مارا اصلی و عشیره هست و بر تو مخفی نیست بلا و شدتی که بما رسیده است
پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد بر تو پس خطیب ایشان برخواست و او را زهیر بن صرد میگفتند و
گفت یا رسول الله اگر ما شیر داده بودیم حارث بن ابی شمر یا نعمان بن منذر را و بعد از آن بر ما دست
می یافتند چنانچه تو بر ما دست یافته هر آینه احسان بسیار بما میکردند و تو از همه کس نیکوتری و در این
حظیره‌ها خاله‌های تو و دختران خاله‌های تو و حاضنه‌های تو و دختران محافظت کنندگان تو
اسیر و در بند اند و ما از تو مال طلب نمیکنیم بلکه زنان و فرزندان خود را طلب میکنیم و پیش از آنکه ایشان
بیایند حضرت رسول صلعم بسیاری از آن اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود چون خواهر ع

حکایت دختر حلیمه که با اسلام شد بود و شفاعت اسیران

با او سخن

با او سخن گفت و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان عبد المطلب را بتو بخشیدم
اما آنچه از سایر مسلمانان است پس تو خود از ایشان شفاعت کن که بحق من بر ایشان شاید ببخشند چون
آنحضرت نماز ظهر را ادا فرمود دختر حلیمه برخواست و سخن گفت و همه از برای رعایت حضرت اسیران ایشان را بخشیدند
بغیر از اقرع بن حابس و عیینة بن حصن که ایشان ابا کردند از بخشیدن و گفتند یا رسول الله این قوم از ما
زنان بسیار را اسیر کرده اند و ما زنان ایشان را پس نمیدهیم پس حضرت فرمود که از برای حصه ایشان در میان اسیران
قرعه بیندازند و گفت خداوندا نصیب ایشان را پست گردان پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل
و نصیب دیگری خادمی افتاد از بنی نمیر چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند و
اما زنانی که بیشتر قسمت شده بودند فرمود که هر که دست از نصیب خود بردارد او را غنیمتی که بهم رسد
من شش برابر آن باو میدهم پس همه مردان زنان و فرزندان ایشان را پس دادند پس دختر حلیمه شفاعت کرد
نزد آنحضرت در حق مالک بن عوف و حضرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود که اگر او بنزد ما بیاید امان است
پس او بخدمت حضرت آمد حضرت مالش را باو پس داد و صد شتر نیز باو بخشید و روایت کرده اند که حضرت
در روزی که سبیها را در وادی اوطاس قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند
تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است
که حضرت رسول صلعم در سال هشتم هجرت ملیکه کندیه را تزویج نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود پس
بعضی از زنان پیغمبر باو گفتند که تو شرم نمیکنی که زن شخصی میشوی که پدر ترا کشته است و آن ضعیفه
باین سبب اظهار کراهت از حضرت نمود و حضرت مفارقت او را اختیار کرد و گفته اند که در این سال ابراهیم
فرزند رسول خدا صلعم در ماه ذی الحجه از ماریه متولد شد و قابله او آزاد کرده رسول خدا صلعم بود که زوجه ابو رافع
بود پس قابله بنزد شوهر خود ابو رافع آمد و او را خبر داد که از برای حضرت پسری متولد شد ابو رافع بخدمت
حضرت آمد و این بشارت را بآنحضرت رسانید و حضرت غلامی باو بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام کرد و در
روز هفتم از برای او عقیقه کشت و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و
مویش را امر نمود که در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند پس حضرت او را بام برده
دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد و گویند که در این سال زینب دختر رسول خدا صلعم وفات یافت
و در این سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاح شام فرستاد و او و اصحابش شهید شدند و در این سال

عیینة بن حصن را بسوی بنی العنبر فرستاد و بر ایشان غارت آوردند و زنان ایشان را اسیر کردند **باب**
چهل و پنجم در بیان غزوهٔ تبوک و قصهٔ عقبه و مسجد ضرار است علی بن ابرهیم روایت کرده است
که قافله در تابستان از جانب شام بمدینه آمدند و فرشها و طعام از برای اهل مدینه آوردند که بفروشند و
اهل مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده‌اند و اراده دارند که بجنگ رسول خدا صلعم بیایند با لشکر عظیمی
و هرقل پادشاه روم با لشکر خود متوجه شده است و قبایل غسان و جذام و لخم و عامله را با خود متفق
گردانیده است و لشکرهای او بلقا رسیده‌اند و هرقل بحمص رسیده است پس حضرت رسول صلعم امر فرمود
اصحاب خود را که مهیای جنگ تبوک شوند و تبوک از جملهٔ بلاد بلقا بود و فرستاد بسوی قبایلی که در
حوالی مدینه بودند و بسوی مکه و بسوی هر که مسلمان شده بود از قبایل خزاعه و مزینه و جهینه و ایشان را
دعوت بسوی جهاد نمود و لشکر خود را امر فرمود که بیرون رفتند و در ثنیة الوداع خیمه زدند و امر فرمود
مالداران را که اعانت کنند مردم پریشان را برای سفر پس هر که چیزی داشت بنزد حضرت آورد که حضرت تهیهٔ
این سفر بفرماید پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود که ایها الناس بدرستی که راست
ترین سخن کتاب خداست و بهترین گفتارها کلمهٔ تقوی است و بهترین ملتها ملت ابرهیم است و بهترین
سنتها سنت محمد است و شریفترین سخنان ذکر خداست و بهترین قصها قرآنست و بهترین امور
میانهای آنست و بدترین امور بدعتهاست و بهترین هدایتها هدایت پیغمبرانست و بهترین کشته
شدنها کشته شدن شهیدانست و بدترین کوریها گمراهی بعد از هدایت است و بهترین علمها علمی
که در آخرت نفع بخشد و بهترین هدایتها چیزیست که متابعت او کرده شود و بدترین کوریها کوری
دلست و دست بالا بهتر از دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر از دست گیرنده است و مالی که کم
باشد و کافی باشد بهتر است از مالی که بسیار باشد و آدمی را از یاد خدا غافل گرداند و بدترین عذر
خواستنها عذر خواستن در وقت مرگست و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامتست و از مردمان
جمعی هستند که حاضر نمیشوند بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند که یاد خدا نمیکنند مگر گاهی
و بدترین خطاکاران زبان دروغگو است و بهترین بی‌نیازی بی‌نیازی نفس است و بهترین توشها
پرهیزکاری از عذاب خداست و سر حکمت ترسیدن از خداست و بهترین چیزی که در دل افتد
یقین است و شک در دین کردن از کفر است و نوحه کردن از عمل جاهلیت است و دزدی از غنیمت

خطبهٔ حضرت ص قبل از غزوهٔ تبوک

پاره

ما از ایشان جدا شویم حضرت فرمود که جدا مشوید از ایشان ولیکن حکم کنید که با شما نزدیکی کنند چون کعب بن
مالک و رفیقانش اینحالت را مشاهده کردند کعب گفت چرا در مدینه باشیم ما و حال آنکه با ما سخن نمیگویند رسول
خدا و نه برادران ما و نه زنان و فرزندان ما پس بیایید بیرون رویم بسوی این کوه تا آنکه خدا توبه ما را قبول کند
یا در اینجا بمیریم پس بیرون رفتند بسوی کوهی در مدینه که از آن ذباب میگفتند پس روزها روزه میداشتند و
اهل ایشان از برای ایشان طعامی میبردند و در کناری میگذاشتند و برمیگشتند و با ایشان سخن نمیگفتند
پس ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب و روز میگریستند و تضرع و استغاثه میکردند که حق تعالی ایشانرا
بیامرزد چون مدت سخط ایشان بسیار بطول انجامید کعب گفت که ای قوم بر ما غضب کردند خدا و رسول
خدا و برادران ما و زنان و فرزندان و خویشان ما و هیچیک از ایشان با ما سخن نمیگویند چرا ما بر یکدیگر غضب
نکنیم پس در همان شب از هم جدا شدند و سوگند یاد کردند که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نگویند تا بمیرد
یا توبه اش مقبول شود پس بر این حال سه روز ماندند که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نمیگفتند و هر یک
از ایشان در ناحیه آن کوه بودند که دیگران او را نمیدیدند چون شب سیم شد و حضرت در خانه ام سلمه بود
توبه ایشان نازل شد چنانچه حق تعالی فرموده است لَقَد تابَ اللّهُ عَلَی النَّبِیِّ وَ المُهاجِرینَ وَ الأَنصارِ الَّذینَ اتَّبَعوهُ
فی ساعَةِ العُسرَةِ یعنی حق تعالی توبه داد ببرکت پیغمبر بر مهاجران و انصار که متابعت آنحضرت کردند در ساعت
عسرت و تنگی و حضرت صادق ع فرمود که چنین نازل شده است این آیه نه آنروش که مردم میخوانند که لَقَد تابَ اللّهُ
عَلَی النَّبِیِّ وَ المُهاجِرینَ و حضرت فرمود که جماعت که در این آیه خدا توبه ایشانرا قبول فرموده ابوذر است و
ابوخیثمه و عمرو بن وهب که از حضرت پس ماندند و آخر ملحق شدند پس حق تعالی در حق این سه کس یعنی کعب و
رفیقانش این آیه را فرستاد که وَ عَلَی الثَّلاثَةِ الَّذینَ خُلِّفوا حضرت فرمود که این چنین نازل نشده بلکه چنین
نازل شده است که وَ عَلَی الثَّلاثَةِ الَّذینَ خالَفوا یعنی قبول کرد توبه این سه نفر را که مخالفت کردند با حضرت
رسول و بجنگ بیرون نرفتند حَتّی إِذا ضاقَت عَلَیهِمُ الأَرضُ بِما رَحُبَت تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین
با گشادگی آن حضرت فرمود که این اشاره است بآنکه سخن نگفتند با ایشان رسول خدا و برادران و اهالی ایشان
پس بر ایشان تنگ شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند وَ ضاقَت عَلَیهِم أَنفُسُهُم یعنی تنگ شد بر ایشان
جانهای ایشان حضرت فرمود که اشاره است بآنکه سوگند یاد کردند که با یکدیگر سخن نگویند و پراکنده شدند
پس حق تعالی توبه ایشانرا قبول کرد بسبب آنکه صدق و راستی نیتهای ایشانرا و باز علی بن ابرهیم روایت

کرده است که گروهی از منافقان که با حضرت رسول صلعم بجنگ تبوک بیرون رفته بودند در راه با یکدیگر سخن میگفتند
که آیا محمد گمان میکند که جنگ روم مثل جنگ دیگران است یکی از ایشان بر نخواهند گشت از این جنگ پس بعضی
از ایشان گفتند از روی استهزا که چه بسیار سزاوار است که خدا خبر دهد محمد را بآنچه میان ما و شما میگذرد
و بآنچه در دلهای ما است و آیه چند در این باب بر او بفرستد که همیشه مردم میخوانده باشند و این سخنان را همه از
روی استهزا میگفتند پس حضرت رسول صلعم عمار بن یاسر را گفت که ملحق شو باین جماعت که ایشان سخنی چند میگویند
که نتوان گفت بسوزند پس عمار بایشان ملحق شد و گفت چه ناسزا گفته اید که خداوند عالمیان پیغمبرش را
خبر داده از گفتهای شما گفتند ما سخن بدی نگفتیم و اگر سخن گفته ایم بر سبیل بازی و مزاح گفته ایم پس حق تعالی
این آیات را فرستاد که یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزءوا ان الله
مخرج ما تحذرون ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم
تستهزءون یعنی حذر میکنند منافقان از آنکه نازل شود بر مؤمنان سوره از قرآن که خبردار کرداند مؤمنان را
بآنچه در دلهای منافقانست بگو ای محمد که استهزا کنید بدرستی که خدا ظاهر کننده است آنچه را حذر میکنید از
اظهار آن و اگر بپرسی ای محمد از منافقان که چه میگفتید هر آینه گویند نبود جز آنکه مانند مسافران انواع سخنان
میگفتیم و بازی میکردیم بگو ای محمد بایشان که آیا بخدا و آیات خدا و رسول خدا استهزا میکنید لا تعتذروا قد کفرتم
بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین یعنی عذر مگوئید که عذر شما محض
دروغ است بدرستی که اظهار کفر کردید بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودید یا آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان
آورده بودید اگر عفو کنیم از گروهی از شما که توبه کنند عذاب خواهیم کرد طایفه دیگر را بسبب آنکه ایشان هستند
گناهکاران و اصرار کنندگان بر نفاق علی بن ابرهیم از حضرت امام محمد باقر عم در تفسیر این آیه روایت کرده است
که این جماعت گروهی بودند که از روی صدق ایمان آورده بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود
و ایشان چهار نفر بودند و آنکه خدا وعده عفو از او فرموده یکی از آن چهار نفر بود که او را مختبر بن الحمیر میگفتند پس
اعتراف بگناه خود کرد و توبه کرد و گفت یا رسول الله این نام مرا هلاک کردانید پس حضرت رسول صلعم او را عبدالله
بن عبدالرحمن نام کرد پس او گفت پروردگارا مرا در جای شهید کردان که کسی نداند که من کجایم پس دعای او
مستجاب شد و در جنگ یمامه شهید شد و کسی ندانست که در کجا کشته شد پس اوست که خدا از او عفو کرد و
عیاشی بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که این آیات در شان ابوبکر و عمر و ده نفر از بنی امیه نازل

شد که این دوازده نفر جمع شدند بر عقبه تبوک که حضرت رسول را هلاک کنند و گفتند که اگر ما را ببیند خواهیم
گفت که بازی میکردیم و اگر نبیند حضرت را هلاک میکنیم پس حق تعالی این آیات را فرستاد و عفو کردن از طایفه
مراد آنست که امیر المؤمنین در دنیا عفو کرد برای مصلحت از ابوبکر و عمر بامر الهی و ایشان را بر منبر لعنت نکرد
و ده نفر دیگر را بر منبر لعنت کرد و چون حضرت از جنگ تبوک برگشت مومنان صحابه متعرض منافقان میشدند
و ایشان را آزار میکردند پس ایشان در جواب سوگند یاد میکردند که ما بر دین حق ثابتیم و منافق نیستیم تا ایشان
دست از ایشان بر دارند و از ایشان راضی شوند پس حق تعالی در بیان کذب ایشان این آیات فرستاد سیحلفون
بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس ومأواهم جهنم جزاء بما کانوا یکسبون
یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین یعنی زود باشد
که سوگند خورند بخدا از برای شما چون باز گردید از سفر بسوی ایشان تا رو بگردانید از عتاب و سرزنش ایشان
و اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشان را بدرستی که ایشان نجس و پلیدند و جای ایشان جهنم است برای
پاداش آنچه کسب کرده اند سوگند میخورند منافقان برای شما تا راضی شوید از ایشان پس اگر راضی شوید
شما ای مؤمنان از منافقان پس بدرستی که خدا خوشنود نمیشود از گروه فاسقان در تفسیر حضرت امام
حسن عسکری عم مذکور است که قصد کردند گروهی از منافقان که در جنگ تبوک با حضرت رسول صلعم
همراه بودند که آنحضرت را بقتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از برگزیدن رسول خدا
امیر المؤمنین را بر ایشان زیرا که چون حضرت رسول صلعم از مدینه بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین را
خلیفه خود کردانید در مدینه و فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام
میرساند و میفرماید که یا محمد یا باید تو بیرون روی و علی در مدینه بماند یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون
رود و چاره از یکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را برگزیده ام از برای یکی از دو چیز که اطلاع ندارند
عیال اند که جلالت و بزرگی کسی را که اطاعت میکند در این دو امر و ثواب عظیم آنرا کسی بغیر از من
نمیداند پس چون حضرت امیر المؤمنین را خلیفه کردانید در مدینه و خود متوجه جنگ تبوک شد منافقان
در این باب سخنان بسیار گفتند و میگفتند که محمد را از علی ملالی روداده و از صحبت او کراهت بهم رسانیده
و باین سبب او را در این سفر با خود نبرد پس سخنان آن منافقان موجب ملال امیر المؤمنین کردید
و از پی حضرت رسول صلعم رفت تا آنکه در حوالی مدینه بآنحضرت ملحق شد حضرت رسول فرمود که یا علی

و گروهی از ایشان که در مدینه بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب را بقتل رسانند هم

چه سبب اینجا خود حرکت کردی گفت یا رسول الله سخنی چند از مردم شنیدم که تاب آنها نیاوردم حضرت
رسول صلعم فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که تو از من بمنزلهٔ هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست
پس حضرت امیر المؤمنین بمدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه آنحضرت را بقتل رسانند و حفیره
طولانی در راه کندند بقدر پنجاه ذراع و روی آن حفیره را بحصیرها پوشانیدند و اندک خاکی بر روی حصیرها
ریختند که روی حصیرها پوشیده شد و حفیره را در مکانی کنده بودند که البته مرور آنحضرت بر آن مکان واقع میشد
و آن حفیره را بسیار عمیق کرده بودند که چون آنحضرت با اسب خود در آن حفیره افتد البته هلاک شود و آنرا
در زمینی حفر کرده بودند که در اطرافش سنگ بسیار بود که چون آنحضرت در آن گودال افتد آن سنگها را بر او
بیندازند و جسد مبارکش را در زیر سنگ پنهان کنند چون حضرت بنزدیک آن مکان رسید اسب حضرت گردن
خود را گردانید و بلند کرد بحدی که دهانش نزدیک گوش مبارک آنحضرت رسید و بامر الهی بسخن آمد و گفت
یا امیر المؤمنین منافقان در اینجا گودالی کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر میدانی از اینجا عبور مکن
حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد که خیرخواهی من میکنی و برای من تدبیر مینمائی خدا ترا از لطف جمیل
خود خالی نخواهد گذاشت پس حضرت اسب را راند تا آنکه بکنار گودال رسید و اسب از ترس گودال ایستاد حضرت
فرمود که برو باذن خدا که بسلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حق تعالی در این باب بر تو ظاهر خواهد کرد پس اسب آنحضرت
بر روی آن حصیرها دوید و حق تعالی بقدرت خود چنان محکم گردانیده بود آنها را که از سایر زمینها محکم تر شده
بود چون اسب از آن موضع خطیر گذشت دهان خود را بنزدیک گوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار
گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که ترا از این مکان گذرانید باین آسانی که راندی حضرت فرمود که خدا
ترا جزا دهد بسبب این خیرخواهی که نسبت بمن کردی پس حضرت روی اسب را بعقب گردانید و منافقان را
که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود که بگشایید این مکان را چون گشودند ظاهر شد که زیرش خالی بوده و
هر که پا بر آن موضع میگذاشت در آن گودال می افتاد پس آن منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه
دیدند حضرت از ایشان پرسید که میدانید که این عمل کیست گفتند نمیدانیم حضرت فرمود ولیکن اسب من میداند
که این از تدبیر شوم کیست پس با اسب خود خطاب نمود که این چگونه است و کی تدبیر کرده است اینرا اسب
بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین هرگاه حق تعالی حکم کرد امری را که جاهلان خلق
خواهند که برهم زنند و برهم نزنند امری را که نادانان خلق خواهند که محکم گردانند پس خدا غالبست بر هرچه خواهد

وخلایق

وخلایق همه مغلوب اویند کرده است اینرا یا امیر المؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را شمرد و نامهای ایشان
و این عمل را ابوطلیحه بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا صلعم در راه رفیقند و اینها تدبیر کرده اند که حضرت
را در عقبه بقتل رسانند و حق تعالی پیغمبرش را و ولیش را محافظت کننده است و بر اراده خدا غالب نمیتوانند
شد که از این پس بعضی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین از حضرت التماس کردند که این خبر را بحضرت رسول صلعم
بنویسید و بپیک سریعی بدهید که بزودی بحضرت رسول صلعم برساند حضرت امیر المؤمنین فرمود که پیک خدا
و نامه خدا بپیغمبرش زودتر از پیک و نامه من میرسد شما غمگین مباشید چون حضرت رسول صلعم بنزدیک
آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل آنحضرت در آن عقبه کرده بودند در پایین عقبه فرود آمد و آن
منافقان را جمع کرد و با منافقان گفت که اینک روح الامین جبرئیل مرا خبر میدهد که جمعی از منافقان
هلاک علی بن ابوطالب تدبیری در حوالی مدینه کرده بودند و حق تعالی از عجایب الطاف که نسبت با آنحضرت
دارد و غرایب معجزاتی که پیوسته از برای آنحضرت ظاهر میگرداند زمین را در زیر سم اسب آنحضرت و اصحاب
آنحضرت سخت گردانید تا از آن موضع عبور فرمود پس برگشت و آن حفیره را گشود و حق تعالی اظهار فرمود که چنانچه
تدبیر کرده بودند منافقان و بر مومنان کید منافقان ظاهر شد و بعضی از مومنان با آنحضرت عرض کردند که
این واقعه را بخدمت حضرت رسول بنویس آنحضرت در جواب گفت که پیک و نامه خدا زودتر از پیک و نامه
من برسول خدا میرسد و حضرت خبر داد ایشانرا بآنچه حضرت امیر المؤمنین خبر داده بود اصحاب خود را که
با رسول خدا منافقی چند هستند که اراده قتل آنحضرت دارند و حق تعالی رفع کید ایشان خواهد کرد چون آن
بیست و چهار نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند آنچه آنحضرت در باب علی گفت با یکدیگر پنهان گفتند که
چه بسیار ماهر است محمد در کید و مکر در این زودی پیک سریعی یا کبوتر نامه بری از مدینه باو نرسیده است
چنانچه اصحاب ما با ما توطیه کرده بودند اکنون خبر را بر گردانیده است و خبر او را نقل میکنند از برای مردم که
مبادا این خبر در میان اصحابش شهرت کند و این جماعت که با او هستند جرأت یابند بر هلاک او و هیچ
نه چنین است هیچ سبب نداشت ماندن علی در مدینه و بیرون آمدن محمد از مدینه مگر آنکه اجل هر دو رسیده
بود اما او در آنجا هلاک شد و اینرا نیز زودی در اینجا هلاک خواهیم کرد اکنون بیایید بنزد او برویم و اظهار
شادی و خوشحالی کنیم برای سلامتی علی از تدبیری که دشمنان در حق او کرده بودند تا آنکه دل او از مکر ما
ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم باسانی توانیم کرد پس بخدمت حضرت آمدند و حضرت را تهنیت گفتند

بوسیله می علی از بکر و عثمان پس گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که علی افضل است یا ملائکه مقربان حضرت
فرمود که شرف نیافتند ملائکه مگر بمحبت ایشان برای محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت محمد و علی را
بدرستی که هیچیک از دوستان علی نیست که دلش را از کثافت غش و دغل و کینه و نجاست گناهان پاک
کرده باشد مگر آنکه او پاکتر و نیکوتر است از ملائکه و حق تعالی امر نکرد ملائکه را بسجود آدم مگر برای
آنچه در نفوس ملائکه قرار یافته بود که اگر حق تعالی ایشانرا از زمین بردارد و دیگری را بدل ایشان در زمین
بیافریند اینها ملائکه افضل [illegible] ازینها خواهند بود و داناتر از اینها خواهند بود بخدا و دین خدا پس
حق تعالی خواست که با ایشان [illegible] سازد که در این گمانها خطا کرده اند پس آدم را آفرید و همه نامها را تعلیم
او کرد پس عرض کرد صاحبان آن نامها را بر ملائکه و عاجز شدند ملائکه از شناختن آنها پس امر کرد آدم را
که بشناساند با ایشان آن نامها و صاحبان آن نامها را و باین سبب شناسانید ملائکه را که حضرت آدم
در علم فضیلت دارد بر ایشان پس از صلب آدم عم ذریتی بیرون آورد که در میان آنها بودند پیغمبران و
و رسولان و نیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد است صم و بعد از او آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین
و از جمله نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد و باین سبب شناسانید ملائکه را
که ایشان بهترند از ملائکه هر گاه بار کنند بر ملائکه آنچه بر ایشان بار کرده اند از تکالیف شاقه و مبتلا
کردند ملائکه را بآنچه مبتلا گردانیده اند ایشانرا از معارضه شیاطین و مجاهده نفس اماره و تحمل ثقل
از عیال و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتها که بایشان میرسد از خوف و بیم از انواع دشمنان
از دزدان و پادشاهان و متغلبان و جابران و دشواری امر بر ایشان در تنگناها و کوهها و تلها و دریاها
و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال پس خدا ایشانرا تغییر کرد که نیکان مؤمنان
متحمل این بلاها میشوند و طلب خلاصی از اینها مینمایند و با لشکرهای شیطان محاربه میکنند و ایشانرا
میگریزانند و مجاهده با نفوس خود میکنند و ایشانرا از شهوتها و خواهشهای خود منع میکنند و بر آنها
غالب میشوند با آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع و محبت پوشیدن و خوردن
و خواهش عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و آنچه میکشند ایشان از رنجها و بلا از شیطان و اعوان
او و آنچه شیاطین در خاطرهای ایشان می افکنند و سعیها که در گمراهی ایشان میکنند و دفع مکرهائی
که شیطان برای ایشان بر می انگیزند و المهائی که بایشان میرسد از شنیدن طعنهای دشمنان خدا و

دشنام

دشنام دادن دشمنان خدا دوستان خدا را و تعبها و مشقتها که بایشان میرسد در جنگ کردن با اعادی
دین خود یا تقیه کردن از مخالفان خود پس حق تعالی بایشان خطاب کرد که ای ملائکه من شما از اینها همه
برکنارید نه شهوت جماع شما را از جا بدر می آورد و نه خواهش طعامی شما را بی تاب میگرداند و نه ترس
از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب میسازد و نه شیطانها در ملکوت آسمان و زمین من راه میبرند
بسوی گمراه کردن ملائکه من که ایشانرا بعصمت خود نگاه داشته ام از مخالفت خود ای ملائکه من پس
هر که مرا اطاعت کند از فرزندان آدم و دین خود را سالم دارد از این آفتها و بلاها پس متحمل شده است
در راه محبت من امری چند را که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده است از قربهای من چیزی چند را
که شما آنها را کسب نکرده اید پس چون حق تعالی بملائکه خود شناسانید فضیلت نیکان است محمد را و
شیعیان علی و خلفای او را صلوات الله علیهم اجمعین و متحمل شدن ایشانرا در جنب محبت پروردگار
خود آنچه متحمل نشدند ملائکه آنرا ظاهر گردانید فرزندان آدم را که نیکان و متقیانند که افضل و بهتر
از ایشان پس فرمود که باین سبب سجده کنید آدم را زیرا که مشتمل است بر انوار این خلایق که نیکوترین خلقند
و نبود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم عم قبله ایشان بود و عبادت و سجده از برای خدا میکردند و
این سجده تعظیم و تبجیل بود از برای آدم عم و سزاوار نیست احدی از مخلوقین را که سجده کند از
برای احدی از مخلوقین اگر سجده کند از برای احدی بغیر از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع
میکند از برای حق تعالی و تعظیم نماید احدی را مانند تعظیمی که میکند حق تعالی را بسجده کردن و اگر امر میکردم
احدی را که چنین سجده کند غیر خدا را هر آینه امر میکردم ضعیفان شیعیان ما را و سایر مکلفان از
شیعیان ما را که سجده کنند برای کسی که متوسط است در علوم وصی رسول خدا و خالص گردانیده
محبت بهترین خلق خدا را که آن علی بن ابی طالب است بعد از محمد رسول خدا صم و متحمل مکاره و بلاها
شده باشد در تصریح کردن باظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر گردانیده ام
پس حضرت رسول صم فرمود که ابلیس معصیت حق تعالی کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او تکبر بود بر
حضرت آدم عم و حضرت آدم عم معصیت حق تعالی کرد بخوردن میوه درخت و سالم ماند زیرا که معصیت
خود را مقرون نساخت بتکبر کردن بر محمد و آل طیبین او زیرا که حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم شیطان
در حق تو معصیت من کرد و تکبر بر تو کرد پس هلاک شد و اگر تواضع میکرد از برای تو بامر من

وتعظیم عزت وجلال وبزرگواری منکر دهر اینه رستکار میشد چنانچه تو رستکار شدی وتو معصیة
کردی مرا بخوردن میوه درخت وبسبب تواضع کردن وفروتنی نمودن برای محمد وال محمد ص فلاح و
رستکاری یافتی واز تو زایل شد عیب وعار آن زلتی که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد وال
طیبین او تا حاجت ترا برآورم پس حضرت آدم ع شفیع کردانید محمد وال محمد را وبانوار ایشان
متوسل شد وبنهایت مرتبه فلاح ورستکاری رسید بسبب متمسک شدن بعروه ولایت اهل
بیت رسول پس حضرت رسول ص امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف آخر شب بار کنند وامر کرد منادی
که ندا کند در میان مسلمانان که کسی پیش از حضرت رسول ص بسوی عقبه بالا نرود وتا حضرت از عقبه نگذرد
دیگری نگذرد پس امر کرد حذیفه را که در اصل عقبه بنشیند ونظر کند که کی از عقبه پیش از حضرت میگذرد
وخبر دهد آنحضرت را وامر کرد حذیفه را که در عقب سنگی پنهان شود پس حذیفه عرض کرد که یا رسول الله
من آثار شر وبدی در روهای سرکردهای لشکر تو مشاهده میکنم ومیترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم
وبیایند یکی از آنها که میخواهند که بر تو تقدم جویند وتدبیر هلاک تو کنند ومرا در آنجا بیابند وبسبب
خیرخواهی من تو مرا هلاک کردانند پس حضرت فرمود که چون باصل عقبه برسی سنگ بزرگی در پهلوی
آن هست بنزد آن سنگ برو وبگو رسول خدا ص ترا امر میکند که از برای من کشوده شوی تا آنکه من
داخل جوف تو شوم پس امر میکند ترا که سوراخی در خود بگذاری که من از آن سوراخ ببینم هر که از
عقبه میگذرد وآن سوراخ بر من نسیم داخل شود که هلاک نشوم چون اینرا میگوئی بسنگ چنین
خواهد شد باذن پروردگار عالمیان پس حذیفه بنزد سنگ آمد وادای رسالت آنحضرت نمود وآنچه
حضرت فرموده بود همه بعمل آمد پس آن بیست وچهار نفر از منافقان آمدند بر شترهای خود سوار
وپیادگان ایشان در پیش روی ایشان بودند وبعضی از ایشان ببعضی میگفتند که هر که را در اینجا ببینید
بکشید تا خبر ندهد محمد را که ما را دیده است وباعث آن شود که محمد برگردد واز عقبه بالا نیاید مکر
در روز وتدبیر ما باطل شود پس حذیفه شنید وایشان هر چند تفحص کردند کسی را نیافتند وحق تعالی
حذیفه را در میان سنگ پنهان کرده بود پس متفرق شدند وبعضی بر کوه بالا رفتند وبعضی از راه
متعارف کردیدند وبعضی در دامنه کوه از جانب راست وچپ ایستادند وبا یکدیگر میگفتند که نه
می بینید که اسباب مراد محمد چگونه آماده شده که خود سوی مردم میفرماید ومردم را منع میکند که

پیش

پیش از او بعقبه بالا نروند که از برای ما خلوت باشد وتدبیر خود را باسانی در او جاری توانیم کرد
وتا رسیده اصحاب او وما تدبیر خود را بعمل آورده باشیم وحق تعالی همه این صداها را از نزدیک ودور
بگوش حذیفه میرسانید وحذیفه ضبط میکرد پس چون آن گروه متمکن شدند بر کوه در هر جائی که خواستی
سنگ بامر الهی با حذیفه بسخن آمد وگفت برو الحال بنزد رسول خدا ص واورا خبر ده بآنچه دیدی
وشنیدی حذیفه گفت که چگونه بیرون روم از تو وحال آنکه اگر قوم مرا ببینند میکشند سنگ
در جواب گفت که آنخداوندی که ترا در میان من جا داد واز سوراخی که در من احداث کرد نسیم را
بتو رسانید او ترا بخدمت رسول خدا ص خواهد رسانید واز دشمنان خدا ترا نجات خواهد داد
پس چون حذیفه اراده برخواستن کرد سنگ شکافته شد وحق تعالی اورا مرغی کرد ودر هوا پرواز
کرد تا آنکه در پیش رسول خدا ص بر زمین نشست وحق تعالی اورا بصورت اولش برگردانید پس خبر
داد حضرت را بآنچه دیده وشنیده بود حضرت فرمود که آیا همه را شناختی بروهای ایشان گفت
یا رسول الله ایشان نقاب بر رو داشتند ولکن شترانرا میشناختم از شتران ایشان پس چون
آن موضع کردند وکسی را نیافتند نقابها از رو بر داشتند ومن روهای ایشانرا دیدم وهمه را شناختم
ونامهای ایشان فلان وفلان وفلانست تا آنکه آن بیست وچهار نفر را همه شمرد پس حضرت رسول
فرمود که هرگاه حق تعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند
که اورا از جای خود حرکت دهند حق تعالی امر خود را در او جاری خواهد کرد هر چند نخواهند کافران
پس فرمود که ای حذیفه برخیز تو وسلمان وعمار وبا من بیائید وتوکل کنید بر خدا وچون از آن
عقبه صعب بگذریم رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند پس حضرت بر عقبه بالا رفت وبر
ناقه خود سوار بود وحذیفه وسلمان یکی مهار ناقه حضرت را گرفته بود ومیکشید ودیگری از عقب
ناقه را میراند وعمار در پهلوی ناقه راه میرفت وآن منافقان ملعون بر شترهای خود سوار بودند
وپیادگان ایشان متفرق بودند در اطراف عقبه وآنها که بر بالای عقبه ایستاده بودند دبهها پر
از ریگ کرده بودند پس از بالای عقبه رها کردند دبهها را که رم دهند ناقه رسول خدا ص را شاید
که از عقبه بزیر افتد پس چون دبهها بنزدیک ناقه رسول خدا ص رسیدند بقدرت حق تعالی
بسیار بلند شدند واز سر ناقه بیرون رفتند واز جانب دیگر سرازیر شدند وهیچ ضرری بآنحضرت

بناقه رسانیدند و ناقه احساس آنها ننمود پس حضرت رسول صلعم بعمار فرمود که بالا رو باین کوه و عصای
خود را بر روی شتران ایشان بزن و شتران را از عقبه بزیر انداز پس عمار چنین کرد و شتران رم کردند
و سواران را انداختند پس بعضی دستشان شکست و بعضی پایشان شکست و بعضی پهلوی ایشان
شکست و دردهای ایشان باین سبب عظیم شد و بعد از آنکه جراحتهای ایشان مندمل شد آثار
شکستن بر ایشان باقی ماند تا مردند و باین سبب حضرت رسول صلعم و حضرت امیر المؤمنین صلعم میفرمودند
که حذیفه داناترین مردم است بمنافقان زیرا که او در پایین کوه نشسته بود و مشاهده مینمود
آنها را که پیش از حضرت گذشتند و حق تعالی کفایت کرد از هول شر آن منافقان و حضرت سلام
علیه مراجعت فرمود و حق تعالی جامه مذلت و خواری و عیب و عار ابدی بر آنها پوشاند که همراه آنحضرت
نرفتند بجنگ و بر آنها که تدبیر کشتن امیر المؤمنین کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق صلعم روایت
کرده است که چون ناقه حضرت رسول صلعم را در عقبه رم دادند ناقه بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت
بخدا سوگند که قدم از قدم بر نمیدارم هرچند مرا پاره پاره کنند و ابن بابویه بسند معتبر از حذیفة
الیمان روایت کرده است که آنها که ناقه حضرت رسول صلعم را رم دادند در هنگامی که از جنگ تبوک مراجعت
میفرمود چهارده نفر بودند ابوبکر و عمر و معویه و ابوسفیان پدر معویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص
و ابو عبیدة بن جراح و ابو الاعور و مغیرة بن شعبه و سالم مولای ابی حذیفه و خالد بن ولید و
عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و عبد الرحمن بن عوف لعنة الله علیهم اجمعین و آنهایند که
حق تعالی در شأن ایشان فرستاد که وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا و در حدیث معتبر وارد شده است که حضرت
رسول ابوسفیان را در هفت موطن لعنت کرد یکی در وقتی که بر حضرت رسول صلعم حمله کردند در عقبه
و ایشان دوازده نفر بودند هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر ناس پس حضرت لعنت کرد آنها را
که بر عقبه الله بغیر از حضرت رسول و ناقه آنحضرت و کشنده و راننده آن و شیخ طبرسی روایت کرده
از طریق خاصه و عامه که چون حضرت رسول صلعم از جنگ تبوک مراجعت نمود در اثنای راه دوازده
نفر از منافقان در سر عقبه بکمین نشستند که آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل نازل شد و خبر
ایشان را بحضرت گفت و امر کرد آنحضرت را که بفرستد کسی را که بر روی شتران ایشان بزنند
و برگردانند و در آن شب عمار سر شتر حضرت را میکشید و حذیفه از عقب می آمد پس حضرت بحذیفه

گفت

گفت که بزن روی شتران آنها را که بر عقبه ایستاده اند چون حذیفه آنها را دور کرد و بخدمت حضرت
آمد حضرت از او پرسید که شناختی ایشان را گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان
بودند و اراده قتل من داشتند حذیفه گفت چرا نمیفرستی که ایشان را بقتل آورند فرمود که نمیخواهم
که عرب بگویند که بیاری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شد آنها را
کشت و قطب راوندی بسند موثق از حضرت صادق صلعم روایت کرده است که حضرت رسول
در راه جنگ تبوک شبی بر ناقه خود سوار بود و میرفت و مردم در پیش روی حضرت میرفتند
پس چون بعقبه رسید جبرئیل نازل شد و گفت چهارده نفر از منافقان اصحاب تو که شش
نفر ایشان از قریش اند و هشت نفر از سایر مردم پا بر عکس و نامهای ایشان را برد بر عقبه نشسته اند
که ناقه ترا رم دهند و ترا هلاک کنند پس حضرت ایشان را ندا کرد بنامهای ایشان که ای
فلان و ای فلان شما بر عقبه نشسته اید که ناقه مرا رم دهید و در آن وقت حذیفه در عقب ناقه
حضرت بود و صدای حضرت را شنید پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود که ای حذیفه شنیدی
آنچه من گفتم حذیفه گفت بلی حضرت فرمود که پنهان دار و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده
که پیوسته آنچه منافقان میگفتند قرآن نازل میشد و ایشان را رسوا میکرد تا آنکه ترک
سخن گفتن کردند و با ابرو و چشم با یکدیگر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که ما ایمن
نیستیم از آنکه این چند نازل شود که ما رسوا شویم و این ننگ همیشه در فرزندان ما بماند بیایید
در این عقبه که در پیش داریم بکمین آنحضرت بنشینیم و او را از عقبه بیندازیم
تا هلاک شود و از شر او ایمن گردیم و آن عقبه را عقبه ذی فتق میگفتند پس بر سر
عقبه نشستند و حذیفه ناقه آنحضرت را میراند حذیفه گفت که هرگاه حضرت اراده
خواب داشت من شتر را میکشیدم که هموار برود و نمی افتاد پس در آن شب در
خاطر من افتاد که شب تاریست باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت حضرت بودم
که جبرئیل نازل شد و گفت فلان و فلان و فلان تا جماعتی را شمرد بر عقبه نشسته اند که
شتر ترا رم دهند پس حضرت نام ایشان را بردند که ای فلان و ای فلان و ای فلان
ای دشمنان خدا و نامهای همه را مذکور ساخت پس نظر مبارکش بر من افتاد و فرمود که

در این م

دیدی ایشان را گفتم بلی فرمود که شناختی ایشان را گفتم خود نقاب بسته بودند ولیکن شتران ایشان را شناختم
حضرت فرمود که کسی را خبر مده و حذیفه گفت که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران
روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلعم در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنگ تبوک گردید زیرا که حق تعالی
باو وحی نمود که میباید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون بری و متوجه جنگ روم گردی و آن
حضرت را اعلام نمود که در این سفر ترا احتیاج بجنگ نخواهد شد و بی شمشیر و جهاد کار تو صورت
خواهد یافت و غرض از این جنگ این بود که مؤمن و منافق اصحاب آنحضرت جدا شوند و نفاق که در
سینه‌های جماعتی پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی
بود که میوه‌های اهل مدینه رسیده بود و هوا در نهایت گرمی بود پس این سفر بر ایشان بسیار دشوار
نمود از جهات بسیار از جهت دوری راه و گرمی هوا و قوت دشمن و خوف ضایع شدن میوه‌ها و باین
سبب اکثر صحابه تثاقل نمودند از بیرون رفتن و بعضی با نهایت دشواری حرکت کردند پس حضرت نامه‌ها
نوشت بقبایل عرب که هر که در اسلام داخل شده است باین جنگ حاضر شود و تاکید بسیار در باب
جهاد نمود و چون مهیای بیرون رفتن شد خطبه بلیغی ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود
مردم را بر تقویت ضعیفان و متحمل شدن خرج فقیران و انفاق کردن مال در راه خدا پس بسیاری از
منافقان از جهت نام و ننگ مالها آوردند و جمعی از مؤمنان خالص بقدر توانائی خود آنچه توانستند
حاضر کردند و از جمله منافقان عثمان بن عفان چند اوقیه نقره بخدمت حضرت آورد و عبد الرحمن بن
عوف و طلحه و زبیر و گروهی از منافقان مالها از برای ریا و سمعه آوردند پس حق تعالی آیه چند از قرآن
فرستاد و نیتهای فاسد پنهان ایشان را ظاهر گردانید و عباس نیز در این جنگ مال بسیار آورد پس حضرت
فرمود که خیمه‌ها را در ثنیة الوداع برپا کردند تا آنکه حاضر شدند هر که قبول دعوت آنحضرت نموده بود
از مهاجران و انصار و از قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه و طی و تمیم و اهل مکه و حضرت امیر المؤمنین
صلعم را در مدینه والی گردانید که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت
نماید و نگذارد که فتنه در اطراف مدینه برپا شود و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت نمی‌یابد مگر بمن یا بتو زیرا که
حضرت بد نیتهای اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آنرا میدانست زیرا که با همه ایشان جهاد کرده بود و خون
ایشان را ریخته بود و خایف بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیر المؤمنین در مدینه نباشد ایشان قصد

مدینه

مدینه نمایند و با منافقان مدینه متفق شده فتنه‌ها برپا کنند و حق تعالی میدانست که غیر از آب شمشیر امیر
المؤمنین چیز دیگر آتش فتنه ایشان را فرو نمی‌نشاند لهذا او را وحی فرستاد که او را بجای خود در مدینه
بگذارد و چون منافقان مدینه از خلافت امیر المؤمنین صلعم دلگران بودند و میدانستند که با حضور آنحضرت
آن فتنه‌ها که در خاطر دارند متمشی نمیشود و میترسیدند که اگر حضرت رسول را در این سفر حادثه رو دهد خلافت
بر امیر المؤمنین قرار گیرد لهذا از برای ماندن آنحضرت اراجیفها در مدینه شهرت دادند و گفتند که حضرت رسول
علی را برای اکرام و اجلال او در مدینه نگذاشت بلکه از صحبت او ملول بود و از رفاقت او کراهت داشت
و باین سبب او را در مدینه گذاشت پس امیر المؤمنین صلعم برای رسوائی ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد بحضرت
رسول صلعم و گفت یا رسول الله منافقان گمان میکنند که تو از صحبت من کراهت داشته که مرا در مدینه گذاشته حضرت
فرمود که برگرد ای برادر من بجای خود که مدینه را صلاحیت ندارد مگر بودن من یا تو و تو خلیفه منی در اهل بیت من
و در دار هجرت من و در قوم من آیا راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری
نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من پس در این سخن چون حضرت نص صریح بر خلافت امیر المؤمنین نمود باعث
زیادتی ملالت و خشم منافقان گردید پس حضرت رسول صلعم علم مهاجران را بزبیر داد و طلحه را بر میمنه لشکر و
عبد الرحمن بن عوف را بر میسره لشکر مقرر فرمود و رفتند تا بجرف فرود آمدند و از آنجا عبد الله بن ابی
بی رخصت حضرت با جمعی از منافقان برگشت پس حضرت فرمود که حسبی الله هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین
و الف بین قلوبهم پس از آنجا حضرت روانه شدند تا آنکه در ماه شعبان در روز سه شنبه بتبوک رسید
و بقیه ماه شعبان با چند روز از ماه مبارک رمضان در آنجا توقف فرمودند و در آنجا فتوحات رو
نمود یکی آنکه یحنه بن روبه که پادشاه ایله بود بی جنگ اطاعت نمود و قبول جزیه کرد و حضرت نامه امانی
از برای ایشان نوشت و ایضا اهل جربا و اذرح اطاعت کردند و حضرت نامه امان از برای ایشان نوشت
و دیگر آنکه در تبوک بودند ابو عبیده بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر گروهی از قبیله جذام که سرکرده ایشان
زنباع بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند و سعد بن عباده را بسوی
جماعتی از قبیله بنی سلیم و گروهی چند از قبیله بلی فرستاد و چون لشکر حضرت بنزدیک ایشان رسیدند
ایشان گریختند و خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستاد که پادشاه دومة الجندل بود و حضرت
از باب اعجاز فرمود که شاید حق تعالی کفایت جنگ او را بتو کند بسبب شکار گاو کوهی و او را بگیری

فتوحات تبوک

کنی پس چون خالد نیز دیگر قلعه اکیدر رسید در شب ماهی در حوالی قلعه او فرود آمد پس گاو کوهی حیله الله را
و بر در قلعه اکیدر شاخ زدن گرفت اکیدر با دو زن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود چون صدای شاخ گاو را
شنید برخاست و با حسان برادر خود و جمعی از مخصوصان خود سوار شد و از قلعه بیرون آمد و متوجه
شکار شد و خالد با لشکرش پنهان شده بودند چون از قلعه دور شد از پی او رفتند و او را گرفتند و حسان
برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب او گریختند و داخل قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان
قبائی پوشیده بود مطرز بطلا که قبای او قیمت بسیار داشت قبای او را برداشتند و اکیدر را بپای قلعه آوردند
و خالد از اهل قلعه سؤال کرد که در قلعه را بگشایند ایشان قبول نکردند اکیدر گفت مرا رها کنید تا من بروم
و در قلعه را برای شما بگشایم پس خالد از او پیمانها گرفت و او سوگندها داد و رها کرد و او داخل قلعه شد
و در قلعه را گشود تا خالد و لشکرش داخل قلعه شدند پس اکیدر هشتصد اسیر و دو هزار شتر
و چهارصد زره و چهارصد نیزه و پانصد شمشیر بخالد داد و بخدمت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد
حضرت قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال جزیه بدهد و در امان باشد و در بعضی از کتب
معتبره روایت کرده اند که حضرت در تبوک دو ماه ماند و معلوم شد که خبری که بحضرت رسیده بود که
پادشاه روم اراده جنگ آنحضرت کرده غلط بوده است و چون خبر قدوم حضرت بهرقل رسید مردی از
قبیله غسان را بخدمت آنحضرت فرستاد که مشاهده نماید که آثاری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر
آخر الزمان در این حضرت هست یا نه چون آن شخص بخدمت حضرت رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق
آنحضرت را مشاهده نمود و بسوی هرقل برگشت و آنچه دیده بود ذکر کرد هرقل قوم خود را طلبید و گفت
اوصافی که ما در کتب خوانده ایم در این مرد هست بیائید تا باو ایمان آوریم قوم او امتناع بسیار کردند
و او بر پادشاهی خود ترسید و در باطن ایمان آورد و بقوم خود اظهار اسلام نکرد و بجنگ آنحضرت هم نیامد
و آنحضرت نیز از جانب حق تعالی رخصت جنگ او نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود و در آن سفر
معجزات بسیار از حضرت سید انبیا ظاهر شد و از آنجمله آنکه در تفسیر امام حسن عسکری ع مرویست
از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که چون حضرت رسول ص متوجه غزوه تبوک شد و امیر المؤمنین ع را
در مدینه خلیفه نمود منافقان توطیه کردند که حضرت رسالت پناه را در راه و باب مدینه علم را در مدینه
بقتل رسانند و جمیع مسجدهای خدا را بنور این دو چراغ شاه راه هدایت معمور بود خراب کردا...

رسول هرقل

معجزات سفر تبوک

پس حق تعالی

پس حق تعالی در آن سفر معجزه چند از جناب مقدس نبوی بظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مؤمنان و قطع عذر
منافقان گردید و از جمله آنها آن بود که چون حضرت رسول متوجه تبوک گردید علی بن ابی طالب را بامر الهی در مدینه
گذاشت حضرت امیر گفت یا رسول الله من نمیخواستم که در هیچ امر از تو تخلف نمایم و در هیچ حال از مشاهده جمال
و ملاحظه سیر جمیل و اخلاق پسندیده تو محروم باشم حضرت فرمود که یا علی آیا نمیخواهی که نسبت تو بمن نسبت
هرون باشد بموسی در همه چیز بغیر از پیغمبری و بدرستیکه ترا در این ماندن مثل ثواب توست اگر بیرون
می آمدی و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص با من بیرون آمده اند و چون تو دوست میداری
که سیرت و طریقه و اطوار و اقدام مرا در همه احوال مشاهده نمائی حق تعالی در جمیع این سفر جبرئیل را امر
خواهد کرد که برای تو بلند کند آن زمینها را که ما بر آنها راه میرویم و آن زمینی را که تو بر روی آن هستی و
دیده ترا قوتی کرامت خواهد کرد که در همه احوال مرا و اصحاب مرا مشاهده نمائی و از تو فوت نشود آن نعمتی
که با من و نیکان اصحاب من داشتی و ترا احتیاج بمکاتبه و مراسله با من نباشد پس مردی از اهل مجلس حضرت
امام زین العابدین ع برخواست و گفت چون تواند بود که برای علی میسر شود چنین امری که غیر پیغمبران را
میسر نمیشود حضرت امام زین العابدین ع فرمود که این معجزات حضرت رسول ص بود که غایب علی آنحضرت
زمینها را برای علی بلند گردانید و نور و ضیای دیده علی را زیاده کرد تا آنکه دید آنچه دید پس حضرت امام محمد باقر
با قوم فرمود که بسیار ستم میکنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابی طالب و چه بسیار کم انصافند
در آنچه باو تعلق دارد یا امری چند که در حق سایر صحابه قایل میشوند در حق او مضایقه میکنند
و حال آنکه همه قایلند که او افضل صحابه است گفتند چگونه است این یا ابن رسول الله فرمود که شما
موالات میکنید با دوستان ابوبکر و تبری مینمائید از دشمنان او هر که باشد و همچنین دوستی مینمائید
با دوستان عمر و عثمان و بیزاری میجوئید از دشمنان ایشان هر که باشد و چون بعلی بن ابی طالب
رسید میگوئید دوستانش را دوست میداریم و بیزاری از دشمنان او نمیجوئیم و چگونه جایز است
ایشان را این امر و حال آنکه شنیده اند که حضرت رسول در حق علی بن ابی طالب فرمود که اللّهم وال من
والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله پس چرا دشمنی نمیکنند با دشمنان او
و واگذاشته اند واگذاشتگان او را این از انصاف دور است و دیگر نا انصافی دیگر آنکه هر گاه برای
ایشان ذکر کنند کرامتی را که حق تعالی بدعای حضرت رسول برای علی ثابت گردانیده است انکار میکنند

وانچه از برای غیر او از صحابه ذکر کنند باور میکنند چنانچه نقل میکنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول
خطبه بود پس در اثنای خطبه ندا کرد که ای جانب کوه و صحابه از این سخن متعجب شدند چون از خطبه
فارغ شد گفتند این چه سخن بود که در اثنای خطبه گفتی گفت در اثنای خطبه نظر من افتاد بر لشکری
که با سعد بن وقاص بنهاوند فرستاده ام بجنگ کافران و حق تعالی پردها را و حجابها را از پیش دیدهٔ
من برداشت و دیدهٔ مرا قوت داد تا آنکه ایشان را دیدم که در پایش کوه نهاوند صف کشیده بودند
و بعضی از کفار از پشت کوه میخواستند که از عقب ایشان در آیند پس کوه را ندا کردم که دور شوند
تا کافران نتوانستند که از عقب مسلمانان در آیند و حق تعالی ظفر داد مسلمانان را بر کافران و گفت
حساب این را نگاه دارید که چون خبر ایشان بشما برسد بر شما معلوم خواهد شد که در این وقت جنگ
واقع شده و چنان بوده که من گفتم و میان مدینه و نهاوند زیاده از پنجاه روز راه است و چون این را
نقل میکنند از عمر که خبر از دیر خود نداشت قبول میکنند و چون معجزهٔ از حضرت امیر المؤمنین که مظهر
عجایب اولین و آخرین و مخزن اسرار آسمان و زمین است میشنوند انکار میکنند پس حضرت امام
محمد باقر عم برگشت بنقل قصهٔ تبوک از امام زین العابدین عم و فرمود که رسول خدا صلعم هرگاه اراده
جنگی مینمود اظهار نمیکرد که بکجا میروم بلکه برای مصلحت توریه بجای دیگر میفرمود بغیر از جنگ
تبوک که بصحابه اظهار نمود که بجانب تبوک میروم زیرا که سفر طولانی بود و مردم بتهیه محتاج
بودند پس امر کرد ایشان را که توشه بسیار بردارند و ایشان آرد بسیار برداشتند که در راه نان بپزند
و گوشت نمک سود و عسل و خرما با خود برداشتند و چون چند روز راه رفتند و طعامهای
ایشان کهنه شد و متغیر گردید و خوردن آنها بر ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند
و گروهی از ایشان گفتند یا رسول الله این طعامها که با خود داریم خشک و متغیر و بد بو شده است
و کراهت بهم رسانیده ایم از خوردن آنها حضرت فرمود که چه چیز با خود دارید گفتند نان و گوشت
نمک سود و عسل و خرما حضرت فرمود که در این وقت شبیه است حال شما بحال قوم موسی
که میگفتند بآنحضرت که ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام و طعامهای مختلف میخواهیم اکنون
بگویید که چه چیز میخواهید گفتند گوشت تازه از گوشت مرغان از کباب و بریان و از حلواهای
ساخته میخواهیم حضرت فرمود که در نوع طعام با بنی اسرائیل مخالفت کردید ایشان سبزیها

شبیه با مقام موسی

وخیار

و خیار و گندم و عدس و پیاز طلبیدند و آنچه زبون تر بود بدل نیکو تر اختیار کردند و شما نیکو تر را عوض
زبون تر میطلبید و بزودی سؤال میکنم از برای شما از پروردگار خود که بشما عطا کند گفتند یا رسول الله
در میان ما جمعی هستند که آنچه بنی اسرائیل طلب کردند میطلبند حضرت فرمود که حق تعالی بدعای سو
هم را بشما عطا خواهد کرد پس فرمود که ای بندگان خدا چون قوم عیسی از او سؤال کردند که مایده
برای ایشان از آسمان بزیر آورد پس حق تعالی فرمود که من میفرستم مایده را بر شما پس هر که کافر شود
از شما بعد از نازل شدن مایده البته او را عذابی میکنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم
پس حق تعالی مایده بر ایشان فرستاد و آنها که کافر شدند بعد از آمدن مایده مسخ کرد ایشان را
پاره بصورت خوک و پاره بصورت میمون و بعضی بصورت خرس و گروهی بصورت گربه و بصورت
سایر طیور و حیوانات که در دریا و صحرا میباشند تا آنکه بصورت چهارصد نوع از حیوانات مسخ
شدند و محمد رسول خدا مایده شما را از آسمان نمیطلبد که مبادا کافر شوید و مانند قوم عیسی
مسخ شوید و محمد پیغمبر شما مهربان تر است نسبت بشما از آنکه شما را در معرض عقاب الهی در آورد
پس ناگاه مرغی در هوا پیدا شد و حضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود که این مرغ را خطاب کن که
رسول خدا ترا امر میکند که بر زمین بیفتی چون آن مرد آن خطاب کرد مرغ در ساعت آن مرغ بر زمین
افتاد پس حضرت فرمود که ای مرغ بامر حق تعالی بزرگ شو پس بقدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد
و مانند تل عظیمی شد پس حضرت رسول صلعم اصحاب خود را فرمود که بر دور این مرغ بر آیید و آن مرغ چندان
بزرگ شده بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت بر دور آن بر آمدند و گنجایش هم داشت پس حضرت
فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا امر میفرماید که از بالها و پرهای خود جدا شوی پس بامر الهی در
ساعت آن مرغ از بال و پر خود عریان شد پس حضرت فرمود که بامر الهی از استخوان و پا و منقار خود جدا شو
در ساعت گوشت آن از اینها جدا شد پس حضرت با استخوانهای آن مرغ خطاب کرد تا جدا شدند
و بالها و پرهای در پشت و زیر آنها امر فرمود که انواع سبزیها شدند پس حضرت فرمود که ای بندگان
خدا دستهای خود را بسوی اینها دراز کنید و آنچه خواهید بدستها و کاردهای خود جدا کنید و تناول
کنید چون بخوردن شروع کردند یکی از منافقان در اثنای خوردن گفت که محمد دعوی میکند که در بهشت
مرغی چند هستند که اهل بهشت از یکجانب آن کباب میخورند و از جانب دیگر بریان میخورند بجای نظیر

انداد هنیا بما غنیمنا یدچون حضرت باعجاز نبوت سخن ان منافق را دانست فرمود که ای بندگان خدا هر که
از شما لقمه بر میدارد که در دهان گذارد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی محمد وآله الطیبین
پس لقمه را در دهان گذارد چون چنین کند مزه هر طعام که میخواهد می یابد خواه کباب وخواه بریان
وخواه ترید وحلوا یا انچه خواهد از الوان طعامهای پخته وانواع حلواها چون چنین کردند لذت آنچه
خواستند یافتند وخوردند تا سیر شدند پس گفتند یا رسول الله سیر شدیم واکنون محتاجیم با چه که
بر بالای ان بخوریم حضرت فرمود که ایا شیر وسایر شربتها بغیر از اب نمیخواهید گفتند بلی یا رسول الله
در میان ما گروهی هستند که انها میخواهند حضرت فرمود که هر که خواهد لقمه بردارد ودر دهان گذارد
وانچه گفتم بگوید که بامر الهی ان لقمه مستحیل میشود بشیر یا انچه خواهد از انواع شربتهای نیکو چون
چنین کردند انچه حضرت فرموده بود یافتند پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا امر
میکند که برگردی چنانچه بودی هم میکند ان بالها ومنقارها وپرها را که برکنده بودند چنانچه که
در اول بودند ومتوجه وصل کردند پس فرمود که ای مرغ خدا امر فرموده است بجانی اگر از تو بیرون
رفته است که برگردد بسوی بدن تو چنانچه بود پس فرمود که ای مرغ خدا ترا امر میکند که بر
خیزی وپرواز کنی چنانچه میکردی پس دیدند که مرغ برخواست وپرواز کرد وهیچ در زمین نماند
الا ان سبزیها وخیار وعدس وسیر وپیاز که میدیدند دوم قطب راوندی روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلعم در تبوک نزول اجلال فرمود رسولان از میان انحضرت وپادشاه
روم بسیار امدند ورفتند وتوقف ایشان در ان منزل بطول انجامید وتوشها که در لشکر حضرت بود اخر شد و
از کمی توشه با انحضرت شکایت کردند حضرت فرمود که هر که ارد یا خرما یا چیزی داشته باشد بیاورد پس
یکی از صحابه اندکی ارد اورد ودیگری کفی از خرما اورد ودیگری کفی از سویق اورد پس حضرت ردای مبارک
خود را بیرون کرد وانها را بر روی ردا ریخت ودست با برکت خود را بر روی انها گذاشت پس
فرمود که ندا کنند در میان مردم که هر که توشه میخواهد بیاید پس مردم هجوم اوردند وانقدر از ارد
وخرما وسویق گرفتند که جمیع ظرفها که با خود داشتند پر کردند واز انچه پیشتر بود نه چیزی
کم شده بود ونه زیاده شده بود وچون مراجعت فرمود برودخانه رسیدند که پیشتر اب در ان
بودند وعراق وقت ان خشک یافتند که قطره از اب در ان نبود پس حضرت تیری از کنانه خود

بیرون

بیرون اورد وبیکی از صحابه داد وفرمود که برو وبه بالای رودخانه نصب کن چون نصب کرد از
اطراف تیر دوازده چشمه جاری شد که رودخانه پر شد وهمه سیراب شدند ومشکهای خود را پر کردند
سیم قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم متوجه تبوک شد ناقه قصوای
انحضرت ناپیدا شد پس عماره بن حزم که یکی از منافقان بود بر سبیل استهزا گفت که محمد ما را از
اسمان وزمین خبر میدهد ونمیداند که ناقه اش در کجاست چون حضرت بوحی الهی بر قول ان
منافق اطلاع یافت فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدا تعلیم من نماید واکنون خدا مرا خبر
داد که ناقه من در فلان دره است ومهارش بر درختی پیچیده است چون بان دره رفتند ناقه را
چنان یافتند که حضرت فرموده بود چهارم باز قطب راوندی روایت کرده است که در جنگ تبوک
بیست وچند نفر از صحابه در خدمت انحضرت بودند بغیر از خدمتکاران ایشان پس در عرض
راه بکوهی رسیدند که قطرهای اب از بالای کوه تا پایین کوه میریخت واب جاری نبود
صحابه گفتند یا رسول الله چه بسیار عجیب است ترشح این کوه تا پایین کوه حضرت فرمود که
این کوه گریه میکند صحابه از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که میخواهید بدانید که چنین است
گفتند بلی حضرت فرمود که ای کوه سبب گریه تو چیست پس کوه بامر الهی بسخن امد وبزبان فصیح
با حضرت خطاب کرد که یا رسول الله روزی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت وایه از انجیل تلاوت
کرد که در قیامت اتشی هست که اتش افروزان هیزم ان مردمانند وسنگ ومن از ان روز تا حال میگریم از خوف
انکه مبادا از ان سنگها باشم حضرت فرمود که ساکن باش که تو از ان سنگ نیستی ان سنگ کبریت است
پس ان کوه خشک شد وبعد از ان کسی ترشح از ان کوه ندید پنجم در بعضی از کتب معتبر روایت
کرده اند که چون حضرت بوادی القری رسید وشب در پهلوی عرض فرود امدند حضرت فرمود که امشب باد
بسیار تندی خواهد وزید کسی از شما تنها برنخیزد مگر با رفیقش وهر که شتری داشته باشد پای
انرا محکم ببندد پس باد بسیار تندی وزید که مردم بسیار ترسیدند وهیچکس در ان شب برنخواست
مگر با رفیق خود مگر دو مرد از بنی ساعده که یکی بقضای حاجت رفت ودیگری بطلب شتر خود
رفت انکه بقضای حاجت رفته بود باز شد در حال هلاک شد وانکه بطلب شتر رفته بود
باد او را برداشت ودر میان کوهستان طی انداخت پس حضرت برای ان اول دعا کرد

شد و برگشت و امر دیگر را چون حضرت به مدینه آمد قبیله طی او را برای حضرت آوردند ششم روایت کرده
که چون حضرت از حجر یاد کرد و به منزل دیگر فرود آمدند هیچ یک از صحابه آب نداشتند و در آن منزل آب نبود و از
تشنگی با حضرت شکایت کردند پس حضرت رو به قبله آورد و مشغول دعا شد و هوا هیچ ابری پیدا نبود در
اثنای دعای حضرت ابرها پیدا شد و آنقدر باران بارید که ایشان سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند
و در همان ساعت ابر برطرف شد و شیخ طبرسی از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که سه نفر از انصار ابولبابة
بن عبد المنذر و ثعلبة بن ربیعه و اوس بن خذام در جنگ تبوک تخلف نمودند از حضرت رسول و در مدینه
ماندند و چون به ایشان خبر رسید که آیات نازل شده است در مذمت آنها که از آن جنگ تخلف نموده اند
یقین کردند به هلاک خود و خود را بر ستونهای مسجد بستند و چنین بودند تا حضرت از جنگ مراجعت فرمود
و چون از حال ایشان سؤال نمود گفتند که ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را از ستونها نگشایند تا حضرت
ایشان را بگشاید پس حضرت فرمود که من نیز سوگند یاد میکنم که ایشان را نگشایم تا حق تعالی مرا در باب ایشان بامری
مأمور گرداند پس این نازل شد که عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ و حضرت به نزد ایشان آمد و ریسمانهای ایشان را گشود
و بامر حق تعالی توبه ایشان را قبول فرمود پس رفتند و مالهای خود را بخدمت حضرت آوردند و گفتند اینست
مالهایی که بسبب آن ما از سعادت ملازمت تو گردیده (?) بود آورده ایم بخدمت تو که اینها را تصدق نمایی
حضرت فرمود که در این باب از خدا امری بمن نرسیده است پس حق تعالی فرستاد که خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً
تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ یعنی بگیر از مالهای ایشان تصدقی که پاک
گردانی ایشان را از گناهان و اعمال ایشان را پاکیزه گردانی و صلوات بفرست بر ایشان بدرستیکه صلوات و دعای
تو آرامیست برای ایشان مؤلف گوید که قصه ابولبابه در باب غزوه بنی قریظه گذشت و آن معتبرتر است و
در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است که چون سعد بن معاذ انصاری شهید شد بعد از آنکه شفای
خاطر خود از اعدای خدا از بنی قریظه نمود و حکم بقتل همه فرمود حضرت رسول صلعم فرمود خدا رحمت کند ترا ای سعد
بدرستیکه استخوانی بودی در حلقهای کافران و اگر میماندی منع خواهستی کرد گوساله را که اراده نصب او
خواهند نمود در بیضه اسلام که مدینه است مانند گوساله موسی صحابه گفتند که یا رسول الله آیا اراده
خواهند کرد که در مدینه تو گوساله بر پا کنند حضرت فرمود که بلی والله اراده خواهند کرد و اگر سعد زنده
میبود نمیگذاشت که ایشان بکنند و لیکن خواهند کرد و حق تعالی ضعیف خواهد گذاشت که تدبیر ایشان مستمر

شود

شود و هر روزی خدا تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد صحابه گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه
خواهد بود حضرت فرمود که بگذارید تا تدبیر حق تعالی در این باب ظاهر گردد پس حضرت امام حسن عسکری روایت کرده
از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن رسول خدا صلعم بجانب تبوک ابو
عامر راهب را رئیس و امیر خود کردانیدند و با او بیعت کردند و توطئه کردند که مدینه را غارت کنند و زنان حضرت و
فرزندان حضرت رسول صلعم و سایر اهل بیت آنحضرت و زنان و فرزندان صحابه آنحضرت را که با آنحضرت بیرون
رفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که شبیخون آورند بر آنحضرت در راه تبوک و آنحضرت را بقتل رسانند
پس حق تعالی دفع ضرر ایشان از آنحضرت کرد و منافقان را رسوا گردانید زیرا که رسول خدا صلعم فرمود با صحابه خود
که خواهید رفتن شما براه آن جماعتی که پیش از شما بوده اند مانند دو کفش که با هم مساوی باشند و مانند پرهای تیر
که با هم مساویند حتی آنکه اگر احدی از ایشان داخل سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل خواهید شد
گفتند یا بن رسول الله آن گوساله که فرمودی چه بود و تدبیر آن منافقان چگونه بود حضرت فرمود که بدانید که خبر
از جانب دومة الجندل بحضرت رسول صلعم رسید و پادشاه آن نواحی ملکی عظیمی داشت نزدیک بشام
و تهدید مینمود آنحضرت را که قصد او خواهم کرد و اصحاب او را بقتل خواهم رسانید و [illegible] ایشان را بر خواهم انداخت
و اصحاب حضرت بسیار ترسان و هراسان بودند از جانب او حتی آنکه هر روز بیست نفر از ایشان میبودند
آنحضرت میبودند و هر صدایی که بر می آمد میترسیدند که مبادا اوایل لشکر او داخل مدینه شده باشند و منافقان
در این باب اراجیف و اکاذیب بسیار میگفتند و اصحاب حضرت را وسوسه میکردند که اکیدر پادشاه دومة
الجندل از لشکر انبوه و از اسباب انبوه و از مال انبوه مهیا کرده است برای جنگ شما و ندا کرده است
در قبایل که بروید و هستند که من مباح میکنم از برای شما نهب و غارت مدینه را و هر چه بدست شما آید از شما
باشد و ضعیفان مسلمانان را اسیر نمایند که اصحاب محمد کجا از عهده اصحاب اکیدر بدر می آیند و بزودی
اکیدر قصد مدینه خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه
دلهای مؤمنان از سخنان منافقان بسیار بدرد آمد و این حال را شکایت کردند بحضرت رسول صلعم پس منافقان
اتفاق کردند با ابو عامر راهب که حضرت رسول او را فاسق نامیده بود بیعت کردند و او را امیر خود کردانیدند
و بر خود اطاعت او را لازم ساختند پس ابو عامر با ایشان گفت که رای من آنست که من از مدینه پنهان شوم
تا آنکه تدبیر من با شما ظاهر نشود و نامه نوشتند باکیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که تو بیا

محمد و ما ترا یاری میکنیم و او را از میان بر میداریم و حق تعالی وحی فرستاد بسوی محمد و تدبیر ایشان را با آنحضرت خبر داد
و امر نمود آنحضرت را که متوجه تبوک شود و آنحضرت هر گاه اراده جنگی میکرد اراده خود را اظهار نمینمود و مردم نمیدانستند
که حضرت اراده کدام جانب دارد بغیر از جنگ تبوک که در اینجا اظهار اراده خود نمود و امر نمود صحابه را که توشه از
برای جنگ تبوک بردارند و آن جنگی بود که حق تعالی در آن جمله منافقان را رسوا گردانید و مذمتها کرد ایشان را
در قرآن بسبب تخلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار نمود که حق تعالی بسوی من وحی فرستاده است که من
بر اکیدر ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که هر سال هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه صفر و هزار
اوقیه طلا با دویست حله در ماه رجب بجزیه بدهد و بعد از هشتاد روز بسلامت بمدینه بر خواهند گردید
پس حضرت با اصحاب خود فرمود که حضرت موسی ع چون از میان قوم خود بیرون رفت بجانب طور با ایشان
چهل شب وعده داد و من شما را هشتاد شب وعده میدهم و بعد از هشتاد شب بسلامت و غنیمت یافتن
و ظفر یافتن بی جنگی و بی آنکه آزاری باحدی از اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه بر خواهم گردید چون
منافقان این سخن را شنیدند گفتند که بخدا سوگند که نه چنین است و لیکن این آخر شکستهای اوست
که بعد از این باصلاح نخواهد آمد به سبب که بعضی از اصحاب او در این راه از گرما و بادهای سموم و آبهای
ناگوار خواهند مرد و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات بیابد بدست لشکر اکیدر کشته و مجروح
و اسیر خواهند گردید و منافقان می آمدند بخدمت آنحضرت و عذرها اظهار میکردند در نرفتن آن جنگ
پس بعضی اظهار بیماری خود میکردند و بعضی اظهار بیماری عیال خود می نمودند و بعضی شدت گرما را
عذر خود می ساختند و باین عذرها از حضرت رخصت میطلبیدند و حضرت ایشان را مرخص میفرمود پس
چون امر آنحضرت برفتن بسوی تبوک بحد جزم رسید منافقان در بیرون مدینه مسجدی بنا کردند برای
آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنا گذاشتند که ما از برای نماز در اینجا جمع
میشویم پس جماعتی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله خانهای ما از مسجد تو دور است
و ما کراهت داریم از آنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن بمسجد تو و باین
سبب مسجدی از برای خود بنا کرده ایم اگر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما میمنت و برکت
بهم رساند و چون ما در آن مسجد بتو نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم پس حضرت با ایشان اظهار نفرمود
آنچه خدا او را خبر داده بود از کفر و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان و فرمود که دراز گوش مرا بیاورید

تا سوار

تا سوار شوم پس یعفور را آوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر میفرمود که بجانب مسجد ایشان روان
شود نمیرفت و چون بجانب دیگر آن را میگردانیدند تند و رهوار میرفت پس منافقان گفتند که شاید یعفور در این
راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نخواهد که باین راه برود پس حضرت فرمود که اسب مرا بیاورید
چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد هر چند او را زجر میکردند که بجانب مسجد برود با ایشان نمیرفت و چون رو
او را بجانب دیگر میگردانیدند تند میرفت باز گفتند منافقان که شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که
نخواهد از این راه برود حضرت فرمود که بیایید پیاده برویم چون اراده حرکت کردند آنحضرت و اصحاب
آنحضرت هیچیک نتوانستند که قدم بردارند و چون بجانب دیگر متوجه میشدند حرکت برایشان آسان
میشد حضرت فرمود که معلوم شد که حق تعالی از این امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم باشد
تا ما از این سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد بعمل آوریم و حضرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن
و منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن حضرت بازماندگان حضرت و مومنان را استیصال کنند
پس حق تعالی وحی فرستاد که ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که یا باید تو بیرون
سفر بروی و علی در مدینه بماند و یا علی باین سفر برود و تو در مدینه بمانی چون حضرت وحی الهی را
بعلی نقل کرد حضرت امیر فرمود که هر چه خدا فرموده اطاعت میکنم و بجان قبول مینمایم هر چند بر من
دشوار است که در حالی از احوال از خدمت تو دور باشم و از مشاهده تو محروم بمانم حضرت رسول فرمود که
یا علی آیا راضی نیستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی در همه باب بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست
حضرت امیر فرمود که راضی شدم یا رسول الله حضرت رسول فرمود که ترا در این ماندن ثواب بیرون رفتن
هست و خدا ترا در این حال امت تنها گردانیده که بتنهائی با جمیع کافران و منافقان معارضه نمائی
و مهابت تو مانع شود ایشان را از آنکه احداث فتنه بکنند چنانچه حق تعالی ابراهیم را امت تنها گردانید
و بتنهائی او را تکلیف معارضه مشرکان آن زمان فرمود پس چون حضرت رسول از مدینه بیرون رفت و
حضرت امیر المومنین از آنحضرت ماند اشاعت نمودند منافقان برای ایذای آنحضرت گفتند که حضرت رسول
علی را بنا بر آن در مدینه گذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست که منافقان برو
شبیخون آورند و او را هلاک گردانند و از مصاحبت او خلاص شود چون این خبر بحضرت رسید حضرت
امیر گفت یا رسول الله میشنوی که منافقان چه میگویند حضرت فرمود که یا علی آیا ترا کافی نیست که بمنزله

بجانب

مرهلاک دیگری نمی و منزل روح در بدن من پس حضرت رسول روانه شد و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت
نمود و هر تدبیر که منافقان در حق مسلمانان اندیشه میکردند از بیم صولت و سطوت اسد الله الغالب
بتعویق می انداختند و میگفتند این سفر آخر محمد است باشد تا خبر هلاک او برسد و بعد از آن انچه خواهیم
بکنیم پس چون میان حضرت رسول ص و اکیدر یک منزل راه ماند زبیر و سماک بن خرشه را با بیست نفر از
مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکیدر و فرمود که او را بگیرید و از برای من بیاورید زبیر گفت یا رسول الله
چه حیله توانیم کرد و صاحب حشمت ما چگونه او را بگیریم و از برای تو بیاوریم با آن لشکر فراوان و خدم و حشم
یاران که او دارد و قلعه او در نهایت حصانتست حضرت فرمود که بحیله و تدبیر او را بگیرید زبیر گفت
یا رسول الله چه حیله توانیم کرد در این شب ماهتاب که شب مانند روز روشن است و در راه ما تا قلعه او همه
صحرای هموار است و ایشان از قلعه خود از دور ما را می توانند دید حضرت فرمود که آیا میخواهید که حق تعالی
شما را از دیده ایشان مستور گرداند و سایه شما را برطرف کند که سایه شما را نبینند و شما را نوری مانند نور
ماه کرامت کند که در ماهتاب شما را احساس نکنند گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که صلوات فرستید
بر محمد و آل طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین آل محمد علی بن ابی طالبست و تو ای زبیر بخصوص باید که اعتقاد
کنی که علی در میان هر گروه که باشد او سزاوارتر است بولایت بر ایشان از دیگران و دیگری اینست که بر او
تقدم جوید چون چنین کنید از نظر ایشان پنهان میشوید تا به پایه قصر ایشان برسید پس حق تعالی اهوها
و بزهای کوهی و گاوهای صحرایی خواهد فرستاد که شاخهای خود را بر دروازه قلعه او بمالند چون او صدا
و شبان را خواهد شنید خواهد گفت کیست که برود و سوار شود و اینها را برای ما شکار کند پس زن
او خواهد گفت که زنهار که اراده بیرون رفتن نکنی که محمد نزدیک قلعه تو فرود آمده است و من ایمن نیستم
از آنکه حیله فرستاده باشد که ترا غافل کنند و بگیرند او در جواب خواهد گفت که کی جرات میکند که در این ماه
از لشکر خود جدا شود و بسوی قلعه ما بیاید و حال آنکه میدانند که جاسوسان و دیدبانان ما در کمین
ایشانند و اگر کسی در حوالی قصر ببود این حیوانات وحشی بنزدیک قصر نمی آمدند پس بزیر خواهد آمد
از قصر خود و سوار خواهد شد که اینها را شکار کند و اینها خواهند گریخت و او از عقب اینها خواهد تاخت
پس شما او را تعاقب کنید و بگیرید و بنزد من آورید چون ایشان متوجه قصر او شدند و بپای قلعه
او رسیدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و چون گرفتند او را گفت من حاجتی دارم بسوی شما گفتند

بکو

بگو حاجت خود را که هر حاجت که داری روا میکنیم بغیر آنکه سوال کنی که ترا رها کنیم گفت حاجت من اینست
که جامه های مرا بکنید و شمشیر و کمربند مرا بگیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد ببرید شاید که چون
مرا باین حال به بیند بر من ترحم کند پس چنان کردند و چون او را بخدمت حضرت آوردند فقرای مسلمانان
آن جامه ها و حلیه های طلا را که دیدند میگفتند آیا اینها از بهشت است حضرت فرمود که اینها جامه های اکیدر است
و البته دستمال زبیر و سماک در بهشت بهتر است از این جامه ها اگر بمانند بر این عهدی که با من کرده اند تا در حوض
کوثر مرا ملاقات کنند چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که یک تار دستمالی که اهل بهشت
در دست گیرند بهتر است از آنکه ما بین آسمان و زمین را پر از طلا کنند چون اکیدر را بخدمت حضرت
آوردند او تضرع و استغاثه کرد و گفت مرا رها کن تا دشمنان ترا که در عقب ملک منند از تو دفع کنم حضرت
فرمود که اگر وفا نکنی بگفته خود چون خواهد شد گفت اگر وفا نکنم اگر پیغمبر خدایی پس ترا ظفر خواهد داد
بر من خداوندی که ترا نگذاشت که در ماهتاب سایه اصحاب تو در زمین پیدا شود و وحشیان صحرا را فرستاد
که مرا از قصر بیرون آوردند و بیلا انداختند و اگر پیغمبر نباشی این دولت مرا اقبال تو که مرا باین سبب غریب
و حیله عجیب در دام تو انداخت باز مرا اسیر تو خواهد کرد پس حضرت با او مصالحه نمود که او را رها کند و او
در هر سال در ماه رجب هزار اوقیه طلا و دویست حله و در ماه صفر نیز هزار اوقیه طلا و دویست حله بدهد
و شرط با آنکه هر گاه از عساکر مسلمانان بر ایشان بگذرند سه روز ایشان را ضیافت کنند و نان و علف از دیگر
توشه همراه ایشان بکنند و اگر مخالفت یکی از این شرطها بکنند از امان خدا و رسول خدا بری باشند پس
حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که کید منافقان را باطل گردانید و چون رسید بعضی گویند یعنی ابو عامر
راهب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و بسلامت و عافیت و قرین ظفر و نصرت داخل مدینه شد امر
فرمود که مسجد ضرار را که آن منافقان همه کار بنا کرده بودند سوزانیدند و حق تعالی ابو عامر را به لقوه و فالج
و جذام و لقوه مبتلا گردانید و بدترین حالی صباح بر آن حال ماند و بعذاب ابدی واصل شد چنانچه حق تعالی بقصه ایشان
در قرآن اشاره فرموده است که وَالَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِیقًا بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ وَإِرْصَادًا
لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَیَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ
یعنی و آن جماعتی که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن باهل مسجد قبا یا برای مسلمانان و برای
جدایی انداختن میان مسلمانان و برای کمین کردن ایشان از حضرت رسول و انتظار بردن کسی که محاربه

کرد با خدا و رسول پیشتر یعنی ابو عامر راهب و سوگند یاد میکنند بدروغ که ما اراده نکردیم بساختن مسجد
مگر امر نیکی را و خدا گواهی میدهد که ایشان دروغ گویانند علی بن ابرهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند
که چون قبیله بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند و از حضرت رسول صلعم التماس کردند که در مسجد ایشان
نماز کند حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی غنم بن عوف و گفتند مسجدی بنا میکنیم که در ان نماز کنیم و با
محمد حاضر نشویم و ایشان دوازده نفر بودند و بعضی گفته اند که پانزده نفر بودند و بروایت علی بن ابرهیم بخدمت
انحضرت امدند و گفتند یا رسول الله رخصت میدهی ما را که مسجدی بنا کنیم در قبیله بنی سالم از برای
بیماران و پیران و شبهای باران حضرت ایشان را رخصت داد و چون مسجد را ساختند بخدمت انحضرت
امدند و گفتند یا رسول الله میخواهیم که بمسجد ما بیائی و نماز گذاری تا موجب برکت گردد برای ما و در ان
وقت حضرت متوجه غزوه تبوک بود حضرت فرمود که من بر جناح سفرم چون ازین سفر بر گردم
انشاء الله خواهم امد پس چون حضرت از تبوک مراجعت نمود و ایشان بسوی ان اراده معاودت
نمودند حق تعالی این ایات را در شان مسجد ایشان فرستاد و کفر ابو عامر راهب را ظاهر گردانید و قصه
ابو عامر چنان بود که او در جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشیده بود پس چون حضرت
بسوی مدینه هجرت نمود ان ملعون تحریص کافران بر جنگ انحضرت مینمود و انواع اذیتها بانحضرت
میرسانید و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت او بسوی طایف گریخت و چون اهل طایف مسلمان شدند
از طایف گریخت و ملحق بشام شد و اختیار دین نصرانیت کرد و او پدر حنظله بود که در جنگ احد شهید شد
و ملائکه او را غسل دادند پس ان ملعون بنزد منافقان مدینه فرستاد که مستعد شوید و مسجدی بنا
کنید که در ان مسجد جمعیت نمائید که من میروم بنزد قیصر پادشاه روم و از و لشکری میگیرم و بسوی
مدینه می اورم که محمد را از مدینه بیرون کنم پس منافقان مدینه منتظر امدن ان ملعون بودند چنانچه
حق تعالی بان اشاره فرموده پس ان ملعون پیش از انکه بپادشاه روم برسد بجهنم واصل شد پس حق تعالی
نهی کرد حضرت رسول صلعم را از انکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود که لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى
التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ
أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ
بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ

قلوبهم

قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ یعنی مایست برای نماز گذاردن در ان مسجد هرگز البته مسجدی که بنا شده است بر پرهیزگاری
از روز اول یعنی مسجد قبا سزاوارتر است بانکه قیام نمائی در او در ان مسجد مردانی چند هستند که دوست میدارند
که خود را پاکیزه کنند و خدا دوست میدارد انها را که خود را پاک و پاکیزه میدارند ایا کسی که بنا کند بنیان
امور دین خود را بر پرهیزگاری از خدا و طلب خشنودی او بهتر است یا ان کس که بنا نهد بنیان امور دین
خود را بر کنار رودی که زیرش را اب برده و سیل تهی شده باشد و مشرف بر فرو ریختن شده باشد پس ان زمین
سست فرو ریزد با ان بنائی که بر ان ساخته شده در اتش جهنم و خدا هدایت نمی نماید گروه ستمکاران را بسوی
مقاصد فاسده ایشان پیوسته بناهای ایشان که بنا میکنند سبب نفاق و شکی است که در دلهای ایشان است
مگر انکه پاره پاره شود دلهای ایشان و خدا داناست بمکرهای ایشان و حکیمست در گفتار و کردار خود و
کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت
کرده اند که مسجدی که حق تعالی فرموده که بنای ان از روز اول بر تقوی شده مسجد قباست که در مدینه واقع است
و باین سبب حق تعالی مدح کرد ایشان را بپاکیزگی که استنجا از غایط باب میکردند و علی بن ابرهیم روایت کرده
از امام محمد باقر علیه السلام که ان بنائی که حق تعالی فرموده که در کنار جهنم است مسجد ضرار است که ان منافقان برای
مکر بنا کرده بودند پس چون این ایات نازل شد حضرت رسول صلعم مالک بن دخشم خزاعی و عامر بن
عدی که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود فرستاد که ان مسجد را خراب کنند و بسوزانند چون بنزدیک
ان مسجد رسیدند مالک بعاصم گفت که صبر کن تا من از خانه خود اتشی بیاورم پس داخل خانه خود شد و
اتشی اورد و در ان مسجد افروختند که اتش در سقف و ستونهای ان مسجد افتاد و ان منافقان که گریختند
پس دیوارهای انرا خراب کردند و برگشتند و بروایت دیگر حضرت عمار بن یاسر و وحشی را فرستاد که ان مسجد
خراب کردند

باب چهل و ششم

در بیان نزول سوره برائت است شیخ مفید
و شیخ طبرسی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول
با مشرکان عهدها و پیمانها بسته بود و مشرکان در خیلی از عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها را
شکسته بودند ایات اول سوره برائت نازل شد و انحضرت مامور شد که عهدها و پیمانهای خود را با
ایشان برهم زند و طلبها بیزاری از ایشان نماید چنانچه فرموده است که بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى
الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ

وأن الله مخزي الكافرين یعنی این بیزاریست از خدا و رسول او بسوی آنان که پیمان بسته اید با ایشان
از مشرکان پس بگو با ایشان که سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از آنکه متعرض
شما شوند مسلمانان و بدانید که نیستید شما عاجز کنندگان خدا را در آنچه اراده کند نسبت بشما
از عقوبت در دنیا و آخرت بدرستی که خدا خوار کننده و رسوا کننده است کافران را بدانکه در این چهار ماه
که مشرکان را مهلت داده اند خلافست بعضی گفته اند که ابتدای آن از روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الآخر
و بر این قول احادیث معتبره از حضرت امام جعفر علیه السلام وارد شده است و بعضی گفته اند که ابتدای این
چهار ماه از اول شوال بود و بعضی گفته اند که از دهم ماه ذی القعده بود زیرا که در آن سال کافران حج را
در ماه ذی القعده بجا آورده بودند و این یکی از بدعتهای ایشان بود که حج را از ماه بماه میگردانیدند
وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ
تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ یعنی
و اعلامیست و آگاه ساختنی است از جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حج بزرگ که خدا بیزار است
از مشرکان و عهدهای ایشان و پیغمبر او بیزار است پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس آن بهتر است از
برای شما و اگر قبول نکنید پس بدانید که شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از آنچه نسبت بشما واقع
سازد و بشارت ده آنان را که کافر شدند بعذابی دردناک بدانکه در معنی روز حج اکبر خلافست میان
مفسران بعضی گفته اند که روز عرفه است و بروایتی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه هم چنین وارد شده
و احادیث معتبره بسیار در کلینی و تهذیب و غیر آنها از کتب معتبره حدیث از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام وارد شده است که روز حج اکبر روز نحر است و در معنی حج اکبر نیز خلافست
بعضی گفته اند موافق آنچه در احادیث معتبره شیعه وارد شده است که حج اکبر در برابر عمره است
و عمره حج اصغر است پس هر حج را حج اکبر میگویند و بعضی گفته اند که خصوص حج آن سال را حج اکبر
گفتند برای آنکه در آن سال مسلمانان و مشرکان همه بحج آمدند و بعد از آن مشرکان را منع کردند
از حج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد پس حق تعالی فرمود که إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ
يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ یعنی مگر آنان که عهد کردید با ایشان پس ایشان نشکستند چیزی از عهدهای شما

و یاری

بعثت در زمان قحط

هرگز تشنه نمیشود و این از جمله زیادتیهاست که او را بر پیغمبران دیگر داده ام گفتار او موافق کردار او
و پنهان او مطابق آشکار اوست پس خوشا حال او و خوشا حال آنان که امت او که بر ملت او زندگانی کنند
و بر سنت او بمیرند و از اهل بیت او جدا نشوند همیشه ایمن و مؤمن و مطمئن و مبارک خواهند بود و
آن پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که قحط و خشک سالی عالم را گرفته باشد پس مرا خواهند خواند و من
باران فیضهای رحمت برای او خواهم فرستاد که اثر برکتهای آن در اطراف زمین ظاهر شود و بر هر چیز که دست
گذارد برکت در آن خواهم گذاشت عیسی گفت خداوندا نام او را برای من بیان کن حق تعالی فرمود که یک
نام او احمد است و یک نام او محمد است و او فرستاده و رسول منست بسوی جمیع مخلوقات من و از
همه خلق من منزلت او بمن نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از همه کس مقبولتر است امر نمیکند
مردم را مگر بآنچه من دوست میدارم و نهی نمیکند ایشان را مگر از آنچه من کراهت دارم چون عاقب
از این سخنان فارغ شد کرز با او گفت که هر گاه امر چنین است که تو میگویی پس چرا ما را بسوی
او میبری که با او معارضه کنیم گفت میرویم به نزد او که اقوال او را بشنویم و اطوار و احوال او را مشاهده
نمائیم اگر آن باشد که ما وصفش را خوانده ایم با او صلح میکنیم که دست از اهل دین ما بر دارد بنحوی که
نداند که ما او را شناخته ایم و اگر دروغ گوید کفایت شر او بکنیم کرز گفت هر گاه بدانی که او بر حق است
چرا ایمان باو نمی آوری و متابعت او نمینمایی و با او صلح میکنی عاقب گفت مگر نمیدانی که این گروه نصاری
با ما چها کرده اند ما را گرامی داشتند و مال دار گردانیدند و کلیساهای رفیع برای ما بنا کردند و نام
ما را بلند کردند چگونه نفس ما راضی میشود بانکه داخل شویم در دینی که وضیع و شریف در آن دین مساوی
پس بهیأتی داخل مدینه شدند از زینت و جمال و کمال که هر که از صحابه ایشان را دید میگفت ما هیچیک
از وفود عرب را باین نیکوئی ندیده بودیم موهای خویش را پیش از سر آویخته بودند و حلّه های زیبا پوشیده
بودند و چون داخل مسجد مدینه شدند حضرت رسول در مسجد حاضر نبود چون وقت نماز ایشان شد
برخواستند و رو بمشرق نموده بنماز شدند و بعضی از صحابه خواستند که ایشان را منع کنند پس در این
حال حضرت داخل مسجد شد و فرمود که بگذارید که هر چه خواهند بکنند پس چون از نماز فارغ شدند
بخدمت حضرت آمدند و مشغول مناظره شدند و گفتند ای ابو القاسم چه میگوئی در باب عیسی
حضرت فرمود که بنده خدا و رسول او بود و کلمه خدا بود که القا کرد بسوی مریم و روح مطهری

رو کردن نصاری در نماز
بسمت مشرق که قبله
الجهود است و گاه
در نماز رو بجهات بسمت
بیت المقدس بایستاد

کر بر کزیده او بود باو داد و عیسی چنین مخلوق شد پس بعضی از ایشان کفتند که نه بلکه عیسی پسر خداست
وخدای دویم است و بعضی کفتند بلکه خدای سیم است پدر و فرزند و روح القدس و در این
باب سخنان واهی کفتند پس حق تعالی ایات سورهٔ ال عمران را در جواب ایشان فرستاد و چون بعد
از ظهور حق و لزوم حجت باز مخاصمه و مجادله و معانده میکردند ایهٔ مباهله نازل شد و ایشان قرار
دادند که در روز دیکر با حضرت مباهله کنند و چون بر کشتند کفتند فردا نظر کنیم و ببینیم که با چه جماعت
بمباهله می اید یا با عامهٔ ناس و اوباش خلق و جماعت بسیار می اید یا بروش پیغمبران با جماعت قلیلی
از نیکان و بر کزیدکان می اید چون روز دیکر بامداد شد حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین ع را
بجانب راست خود کرفت و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما را از جانب
چپ و حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از عقب و همه حلهای یمنی پوشیده بودند و بر دوش
حضرت رسول عبای تنکی بود و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که میان دو درخت را جاروب
کردند و عبای مبارک خود را بر روی ان دو درخت پهن کرد و اهل عبا را در زیر عبا داخل کرد و خود
در پیش ایستاد و دوش چپ خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بکمانی که در دست داشت و دست
راست خود را برای مباهله بسوی اسمان بلند کرد و مردم از دور نظر میکردند که چه خواهد کرد چون
سید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنکهای ایشان زرد شد و پاهای ایشان لرزید و نزدیک بود
شد که مدهوش شوند پس یکی از ایشان بدیکری کفت که ایا با او مباهله میکنیم دیکری کفت مکر نمیدانی
که هر کروه که با پیغمبر خود مباهله کردند البته صغیر و کبیر ایشان هلاک شدند و لیکن خود را
با و چنان بنما که ما پروائی از مباهله تو نداریم و هر چه خواهد از مال و صلاح قبول کن که با او
بلطف که چون ملال او بر جنکست احتیاج بسلاح و مرد دارد و بکو با او از روی تحقیر که تو با این
جماعت امدی که با ما مباهله نمائی تا اعلام او کرد ما بیشتر فضیلت او و اهل بیت او را دانسته ایم
پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد بمباهله یکی از ایشان بدیکری کفت که رهبانیت بر طرف شد
نمیدانی این مرد را اکر لب او بیک کلمه نفرین جنبد ما با اهل و مال خود بر نخواهیم کشت
پس بخدمت حضرت شتافتند و کفتند تو با این جماعت امدی که با ما مباهله کنی حضرت فرمود که
بلی اینها مقرب ترین خلقند نزد خدا بعد از من پس ایشان بلرزه امدند و در عشر بر بدن ایشا

مغفرت حق تعالی کردانید ایشان را و ایات اول سورهٔ برائت را که بر ایشان بخوانند پس عرض کرد بر جمیع
اصحاب خود که ان نامه را ببرند و بر ایشان بخوانند و همکی تامل و رد کردند و امتناع از ان نمودند پس
ابو بکر را طلبید که او را فرستاد در ان حال جبرئیل نازل شد و کفت یا محمد ادا نمیکند از جانب تو رسالت
تو را مکر مردی که ~~[illegible]~~ از تو باشد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که خبر داد مرا رسول خدا صلعم
که حق تعالی چنین وحی فرستاده و مرا با نامه و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال
ایشان معلوم بود با عداوت من و اکر میتوانستند هر عضو مرا بر سر کوهی میکذاشتند و راضی
بودند که در کشتن من جان و اهل و فرزندان و مال خود را صرف نمایند پس رسالت حضرت رسول صلعم
را با ایشان رسانیدم و نامه حضرت را با ایشان خواندم و هر یک مرا ملاقات میکردند با تهدید و وعید
و اظهار عداوت و دشمنی میکردند و از صورت مردان و زنان ایشان اثار حقد و کینه من ظاهر میشد
و من هیچ پروا نکردم از اینها تا انکه فرموده حضرت را بعمل اوردم و رسالت حضرت را بهمه ایشان
رسانیدم و طبری که از مورخان مشهور عامه است در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است که چون
حضرت رسول صلعم در عمرهٔ حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت انحضرت را باهل
مکه برساند عمر از اهل مکه ترسید و از فرمودهٔ انحضرت ابا نمود و عذر خواست که من از اهل مکه میترسم
پس در سال هفتم هجرت بعد از فتح مکه حضرت عمر را طلبید که رسالت انحضرت را باشراف قریش در مکه
برساند عمر کفت یا رسول الله من از قریش بر خود میترسم عمر که هیچ کس از قریش با کمتر بود و در باطن
همیشه با ایشان موافق بود ترسید و رسالت انحضرت را نرسانید و حضرت امیر المؤمنین ع که
هیچ کس در مکه نبود که خونی از امیر المؤمنین بر کردن او نبوده باشد پروا نکرد و تنها رفت در میان
صنادید مشرکان و بیمارن و لعان ایشان را بر هم زد و دین و ایین ایشان را باطل کرد و بنکر تفاوت ره
از کجاست تا بکجا و ایضا سید ابن طاوس رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلعم ابو بکر را با ایات اول سورهٔ
برائت بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد و کفت یا محمد حق تعالی ترا امر میکند که ابو بکر را
برکردانی و علی بن ابی طالب را بفرستی زیرا که رسالت ترا بغیر او کسی ادا نمیتواند نمود پس امر کرد
رسول خدا صلعم حضرت امیر المؤمنین ع را که ملحق شد با ابو بکر و نامه را از او کرفت و کفت بر کرد بسوی

پیغمبر ابوبکر گفت که آیا در شان من چیزی نازل شد حضرت امیر فرمود که حضرت رسول صلعم تو را خبر خواهد
داد با آنچه نازل شد چون ابوبکر بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله گمان کردی که من این رسالت را
از جانب تو نمیتوانستم رسانید حضرت فرمود که خدا نخواست که بغیر از علی بن ابی طالب کسی این رسالت را
برساند چون ابوبکر در این باب بسیار سخن گفت حضرت فرمود که چگونه تو میتوانستی این رسالت را از
جانب من باهل مکه برسانی و حال آنکه تو رفیق من بودی در غار و جزع تو را مشاهده کردم با وجود تنها
شدن بودن از کفار پس حضرت امیر المومنین صلعم بمکه رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی
مشعر الحرام آمد و از آنجا بمنی آمد و هدی خود را قربانی کرد و سر تراشید و برکوه بلندی که معروفست
بشعب بالا رفت و سه مرتبه ندا کرد مردم را که بشنوید ای گروه مردمان منم فرستاده رسول خدا آیات
اول برائت را بر ایشان خواند میکرد و شمشیر خود را برهنه کرده بجولان در آورده بود و ندای برائت
و بیزاری که بسوی خود از او وحی آمده در میان مردم در میداد پس مردم گفتند که کیست که چنین ندائی در
چنین مجمعی با تن تنها میکند و پروا نمیکند دیگران گفتند که علی بن ابی طالب است هر که او را نمیشناخت
گفت این پسر عم محمد است و بغیر پسر عم محمد کسی جرأت نمیکند پس در تمام سه روز ایام تشریق در
بالا رفت و چنین این ندا را باواز بلند در میان مردم میکرد پس مشرکان ندا کردند آنحضرت را که برو
بپسر عمت که نیست از برای او نزد ما مگر ضربت شمشیر و طعن نیزه پس حضرت امیر المومنین صلعم
بنزد حضرت رسول صلعم برگشت و بتانی تشریف می آورد و وحی معلق در این باب بر حضرت رسول صلعم
نازل نشد و حضرت در امر علی بسیار غمگین بود تا آنکه آثار اندوه از روی مبارک آنحضرت ظاهر
شد و از بسیاری اندوه بنزد زنان خود نمیرفت پس مردم را گمان شد که شاید حق تعالی خبر فوت
خودش را باو رسانیده باشد یا مرضی آنحضرت را عارض شده باشد که مردم بر آن اطلاع نداشته
باشند پس صحابه ابوذر رضی الله عنه را گفتند که ما منزلت تو را نزد حضرت رسول صلعم میدانیم
و آثار اندوه بسیار در آنحضرت مشاهده میکنیم و سبب آن را نمیدانیم میخواهیم که سبب آن را از آن
حضرت سوال نمائی پس ابوذر بخدمت آنحضرت آمد و از سبب آن حال سوال نمود و گفت که صحابه گمان
میکنند که خبر وفات شما بشما رسیده است یا آنکه خبر بدی برای این امت جبرئیل آورده است یا
آنکه مرضی و شدتی شما را عارض شده است حضرت فرمود که خبر وفات من بمن رسیده است و

میدانم

میدانم که مرا او باید مرد و از من بپروا ندارم و در امت خود بغیر نیکی چیزی نمیدانم و در خود مرضی هم نمی یابم ولیکن
شد بتاسف اندوه من برای علی بن ابی طالب است که وحی در باب او بمن نرسید و نمیدانم که چه بر سر او آمده است
و بدرستی که حق تعالی در باب علی نه خصلت بمن داده است سه خصلت از برای دنیای من و سه خصلت
برای آخرت امر من و دو خصلت که از آنها ایمنم و یک خصلت که از آن میترسم اما سه خصلت دنیا پس
پوشاننده عورت منست بعد از من و قایم با امور و باحوال اهل منست و وصی منست در امت من و اما
سه خصلت آخرت پس چون در روز قیامت لوای حمد را بمن دهند من باو تسلیم نمایم که از برای من بردارد
و اعتماد کنم براو در مقام شفاعت و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت و اما دو خصلت که
ایمنم از آنها پس بعد از من گمراه نشود و کافر نگردد و اما آنچه براو میترسم پس مکر قریش است براو بعد از
من و عادت آنحضرت چنان بود که چون از نماز صبح فارغ میشد رو بقبله میداشت و مشغول تعقیب
نماز بود تا آفتاب طالع میشد و ذکر حق تعالی میکرد و حضرت امیر المومنین صلعم در عقب حضرت
رو میگردانید بسوی مردم و صحابه از آنحضرت ماذون میشدند و پی کارهای خود میرفتند
و حضرت رسول آنحضرت را برای این کار تعیین فرموده بود و چون حضرت امیر را بمکه فرستاد
کسی را برای این امر تعیین نفرمود و خود بعد از نماز روی مبارک خود را بسوی مردم میگردانید
و صحابه از آنحضرت مرخص میشدند برای حوایج خود و میرفتند پس روزی ابوذر در حکم بر خواست
و گفت یا رسول الله مرا رخصت فرما که مرا حاجتی برود چون از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون
رفت و باستقبال حضرت امیر صلعم روان شد چون پاره راه رفت بحضرت امیر رسید که بر ناقه خود
سوار بود و بجانب مدینه می آمد پس حضرت را در بر گرفت و روی انورش را بوسید و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد بشتاب بیا تا من بخدمت حضرت رسول بشتابم و بشارت قدوم بهجت لزوم تو را
بحضرت برسانم که برای تو بسیار غمگین است حضرت فرمود که چنین باشد پس ابوذر بسرعت تمام
روانه شد و خود را بخدمت حضرت رسول رسانید و گفت بشارت باد تو را یا رسول الله حضرت
فرمود که چه بشارت داری ای ابوذر گفت علی بن ابی طالب بسلامت آمد حضرت فرمود که بعوض آن
بشارت بهشت از برای تو است پس حضرت سوار شد و صحابه در خدمت آنحضرت سوار شدند و از
مدینه بیرون رفتند و چون حضرت امیر نظرش بر خورشید جمال حضرت رسالت پناه افتاد

قل هو الله

عادت حضرت رسول صلعم در تعقیب نماز صبح تا طلوع آفتاب

اتفاقاً بیرون آمد و حضرت نیز از اطراف بیرون آمد و دست در گردن حضرت امیر آورد و روی مبارکش را بوسید و حضرت امیر که آثار
شادی و ملاقات و افر المسرات او بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست پس حضرت رسول فرمود که بیم بود که
فلان فرقه یا در حق تو بگویند آنچه در باب عیسی گفتند و چون حضرت امیر آنچه همراه آورده بود همه را بیان کرد حضرت فرمود
که خدا داناتر بود بتو از من که مرا امر کرد که ترا بفرستم برای این کار و سید گفته است که ابن اخشاس بزاز در کتاب
خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که چون حضرت امیر آیات برائت را بمکه برد خراش برادر عمرو بن عبد ود
که حضرت امیر در روز خندق او را بقتل رسانیده بود و شعبه برادر دیگر او بحضرت رسیدند در وقتی که آیات را ادا میفرمود
ایشان ندا میکرد پس خراش بحضرت گفت که توقف که چهار ماه را مهلت میدهی ما بیزاریم از تو و پسر عم تو و از برای شما
نیست نزد ما مگر طعنه نیزه و ضربت شمشیر و شعبه نیز چنین گفت و گفت اگر میخواهی حالا بتو ابتدا میکنیم و ترا
میکشیم حضرت فرمود که اگر میخواهید بیایید و حضرت مرا بار دیگر ببینید و در روایت دیگر در همان کتاب روایت کرده
که حضرت امیر ندا میداد در میان ایشان در وادی که بعد از این نباید که مشرکی طواف خانه کعبه بکند عریان و داخل بهشت
نمیشود مگر نفس مسلمان و هر که میان او و رسول خدا عهدی بوده باشد پس عهد او تا مدت اوست و دیگر عهدی
و امانی نیست مشرکان را و در حدیث دیگر روایت کرده است که عادت عرب در جاهلیت چنان بود که عریان
دور کعبه طواف میکردند و میگفتند نمیخواهیم در هنگام طواف جامه حرام در جامه که در آن گناه کرده ایم با ما باشد طواف
میکنیم بنحوی که از مادر متولد شده ایم مؤلف گوید که بر هر عاقلی ظاهر است حکمت نصب کردن ابوبکر برای تبلیغ
سوره برائت و عزل کردن او و دادن بحضرت امیر المؤمنین ع که بغیر از این نبود که بر مردم ظاهر شود که هر که ابوبکر
قابل تبلیغ رسالت چند آیه نباشد چگونه قابل ریاست عامه دین و دنیای جمیع امت خواهد بود زیرا که خالی از
دو صورت نیست اول آنکه حضرت رسول ص برای خود او را اختیار کرده بود و این شق باوجود آنکه ظاهر است
که باطلست و کاری را بی وحی حق تعالی نمیکرد خصوصاً این قسم امور عظیمه را باز مطلب ثابت میشود و معلوم میشود
که نصب او موافق مصلحت واقع نبوده است دوم آنکه حضرت بامر الهی کرده باشد و این حق است و موهم را
پشیمانی و اختلاف رای نمی باشد پس معلوم است که نصب و عزل پیش از ایقاع مامور به برای مصلحتی بوده است
و در این مقام مصلحت دیگر بغیر این متصور نیست چنانچه احادیث صریحه برین ناطقست و اکثر احادیث
این باب در ابواب فضایل حضرت امیر المؤمنین ع مذکور خواهد شد در باب جداگانه انشاء الله تعالی

باب چهل و هفتم در بیان قصه مباهله است

بدانکه قصه مباهله از جمله قصص

متواتره

کلا برادران عمرو بن عبدود با حضرت امیر ع در وقت بردن سوره برائت

بیان وجه تعیین ابوبکر و عزل او بجهت تبلیغ

صحیح

باب مباهله

متواتره است و خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده اند با اندک اختلافی در خصوصیات آن
و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران بخدمت حضرت رسول ص آمدند و سرکرده
ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان بود و پادشاهان رجوع باو میکردند و دیگری عبد المسیح که در جمیع
مشکلات باو پناه میبردند و سیم ابو حارثه که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیسیاها
ساخته بودند و عطایا و تحفها برای او میفرستادند بسبب وفور علم او نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خدمت
حضرت شدند ابو حارثه بر استری سوار شد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او میرفت ناگاه استر ابو حارثه از
در آمد پس کرز ناسزا بحضرت رسول ص گفت ابو حارثه گفت بر تو باد آنچه گفتی گفت چرا ای برادر ابو حارثه گفت بخدا
سوگند که این همان پیغمبریست که ما انتظار او میکشیدیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنی گفت مگر نمیدانی
که این گروه نصاری چه چیز کرده اند با ما بزرگ کردند و صاحب مال کردند و گرامی داشتند و راضی نمیشوند
بمتابعت او و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه را از ما باز میگیرند پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه بخدمت
حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامهای دیبا و طلاهای زیبا
که صحابه اکثر عرب با این زینت ندیده بودند و چون بخدمت حضرت رسیدند سلام کردند حضرت جواب
سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت پس رفتند بنزد عثمان و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی
داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه بما نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمیگوید و
با ما سخن نمیگوید ایشان انها را بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آوردند و در این باب با حضرت مصلحت کردند
و بخدمت حضرت رفتند و سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود که بحق آن خداوندی که
مرا براستی فرستاده است که در مرتبه اول که بنزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این
جواب سلام ایشان نگفتم پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند پس عالم
ایشان گفت که یا محمد چه میگوئی در باب مسیح حضرت فرمود که او بنده و رسول خدا است ایشان گفتند که هرگز
دیده که فرزندی بی پدر بهم رسد پس این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من
تراب ثم قال له کن فیکون یعنی بدرستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک
پس گفت مر او را که باش پس بهم رسید و چون مناظره طول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت میکردند
فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا

وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ یعنی پس هر که مجادله کند با تو در
امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم و بینه و برهان پس بگو ای محمد بیایید بخوانیم پسران خود را و
پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را یعنی آنها را که بمنزلهٔ جان ما اند
و آنها که بمنزلهٔ جان شمایند پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و از شما و چون
این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیگر مباهله کنند و نصاری بجاهای خود برگشتند پس ابو حارثه با اصحاب
خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد با غیر زنان و اهل بیت خود می‌آید پس بترسید از مباهلهٔ او و اگر با اصحاب
و اتباع خود می‌آید از مباهلهٔ او پروا مکنید پس بامداد حضرت رسول صلعم بخانهٔ حضرت امیر المؤمنین آمد و دست
حضرت امام حسن را گرفت و حضرت امام حسین را در بر گرفت و حضرت امیر المؤمنین از پیش روی آنحضرت روان
شد و حضرت فاطمه از عقب آنحضرت و از مدینه بیرون آمدند چون ایشان پیدا شدند ابو حارثه پرسید
که اینها کیستند که با او همراه‌اند گفتند آنکه پیش می‌آید پسر عم اوست و شوهر دختر او و محبوب‌ترین
خلق است نزد او و پیش حضرت آمد و بر دو زانو نشست برای مباهله پس سید و عاقب پسران خود را بر داشتند
که بیایند بمباهله ابو حارثه گفت بخدا سوگند که چنان نشسته است که پیغمبران می‌نشستند برای مباهله
و برگشت و جرأت نکرد بر مباهله سید گفت بکجا میروی گفت اگر بحق نمی‌بود چنین جرأت نمیکرد بر مباهله
و اگر با ما مباهله کند پیش از آنکه سال بر ما بگذرد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند و بروایت دیگر
گفت که من روها می‌بینم که اگر از خدا سؤال کنند که کوه را از جای خود بکند هر آینه خواهد کند پس مباهله
مکنید که هلاک میشوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند پس ابو حارثه بخدمت حضرت آمد و گفت
ای ابو القاسم در گذر از مباهلهٔ ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم پس حضرت
با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و بر آنکه اگر جنگی رو دهد
سی زره و سی نیزه و سی اسب بعاریه بدهند و حضرت نامهٔ صلح برای ایشان نوشت و برگشتند پس حضرت
فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که هلاک نزدیک شده بود بر اهل
نجران و اگر با من مباهله میکردند هر آینه همه میمون و خوک میشدند و هر آینه تمام این وادی بر ایشان آتش
میشد و میسوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را استیصال میکرد حتی آنکه مرغ بر سر ایشان نمی‌ماند و همه
نصاری پیش از سال میمردند چون سید و عاقب برگشتند بعد از اندک زمانی بخدمت حضرت معاودت

قرار صلح اهل نجران هر سال دو هزار حله که هر حله چهل درهم باشد

در بهتان هم

نمودند

نمودند و مسلمان شدند و صاحب کشاف روایت کرده است که اسقف نجران گفت که ای گروه نصاری من رویهائی می‌بینم
که رو هائی می‌بینم که اگر خدا خواهد که کوه را از جای خود حرکت آورد باین روها حرکت می‌آورد پس مباهله مکنید
که هلاک میشوید و چون از مباهله ابا کردند حضرت فرمود که پس مسلمان شوید چون از اسلام نیز ابا
کردند حضرت با ایشان مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره
قدیم و ایضا صاحب کشاف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عائشه که حضرت رسول صلعم در روز
مباهله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه و علی بن
ابی طالب را در زیر عبا داخل کرد و این آیه را خواند إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
تَطْهِيرًا و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون نصارای نجران بخدمت
رسول خدا صلعم آمدند و سید ایشان اهتم و عاقب و سید بودند و وقت نماز ایشان شد ناقوس نواختند و
نماز کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله میگذاری که در مسجد تو ناقوس بنوازند و بروش ترسایان نماز کنند
حضرت فرمود که بگذارید ایشان را تا اطوار مرا ببینند و حجت الهی با ایشان تمام شود چون فارغ شدند نزد
حضرت آمدند و گفتند ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی حضرت فرمود که شما را دعوت مینمایم بسوی شهادت
بوحدانیت خدا و رسالت خود و آنکه عیسی بندهٔ از بندهای خداست مخلوق و می‌خورد و می‌آشامید و حدث از او صادر
میشد گفتند پس پدر او کیست پس وحی بر آنحضرت نازل شد که بگو با ایشان که چه میگویید در حق آدم
که بندهٔ مخلوق خدا بود و میخورد و می‌آشامید و با زنان مجامعت میکرد چون حضرت از ایشان پرسید
گفتند چنین بود فرمود که پس پدر او کی بود ایشان ساکت شدند پس حق تعالی فرستاد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَى
عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ تا آخر آیهٔ مباهله و حضرت فرمود که بیایید مباهله کنیم اگر من راست گو باشم لعنت
بر شما نازل شود و اگر دروغ گو باشم بر من نازل شود گفتند با ما بانصاف آمدی و بمباهله قرار کردند و
چون بجاهای خود برگشتند سید و عاقب و اهتم گفتند اگر با قوم خود می‌آید با او مباهله میکنیم
زیرا که معلوم میشود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیت خود ندارد که با گروه و لشکر و جماعت کثیر می‌آید
و اگر با اهل بیت و مخصوصان خود می‌آید با او مباهله نمیکنیم زیرا که اگر صادق نباشد اهل بیت و
مخصوصان خود را مخصوص بنفرین و لعنت نمیگرداند چون صبح شد و نزد حضرت آمدند دیدند
که آنحضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را برای مباهله حاضر گردانیده است

حدیث کساء

که اینها کیستند کفتند یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست علی بن ابی طالب و یکی دختر اوست فاطمه و دو تا
فرزندان اویند حسن و حسین پس ترسیدند و کفتند ما را معاف دار از مباهله و بهر چه فرمائی راضی میشویم
پس جزیه قرار دادند و بر کشتند وسید ابن طاوس ذکر کرده است که محمد بن العباس بن ماهیار حدیث
مباهله را به پنجاه و یک سند مختلف نقل کرده است از طریق خاصه و عامه و من از آنها یکی را ایراد میکنم که
جامع تر است و انرا از منکر بن عبد الله روایت کرده است که چون سید و عاقب دو بزرک ترسایان
نجران با هفتاد سوار از اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند که بخدمت حضرت رسول صلعم و الهی بیایند من
با ایشان در راه رفیق بودم پس روزی که خروج ایشان با او بود استرش بسر در آمد پس کفت هلاک
شود آنکه ما نزد او میرویم و مراد او حضرت رسول صلعم بود عاقب کفت بلکه تو هلاک و سرنکون شوی
کوز کفت چرا عاقب کفت برای آنکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر امی است کوز کفت چه میدانی که او پیغمبر است
عاقب کفت مکر نخواندی مصباح چهارم انجیل را که حق تعالی وحی نمود بسوی مسیح که بکو بنی اسرائیل را که چه
بسیار جاهل و نادانید خود را خوش میکنید در دنیا تا خوش باشید نزد اهل دنیا و اهل خود و اندرونهای
شما نزد من از بابت مردار کندیده است ای بنی اسرائیل ایمان آورید برسول من که آن پیغمبر امی که در آخر الزمان
خواهد آمد صاحب روی انور و جمال احمر و جبین ازهر صاحب خلق حسن و جامهای خشن و او بهترین
کذشتکان و کرامی ترین ایشان است نزد من و سنتهای من عمل مینماید و از برای خوشنودی من در شدتها
صبر مینماید و از برای من بدست خود با مشرکان جهاد میکند پس بشارت ده بنی اسرائیل را با مدن او
و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و یاری کنند پس عیسی کفت ای مقدس و ای منزه کیست این بنده
شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه او را ببیند حق تعالی فرمود که ای عیسی او از تو است
و تو از اوئی و مادر تو زن او خواهد بود در بهشت و فرزندکم خواهد داشت و زنان بسیا خواهد داشت
و مسکن او مکه خواهد بود که محل اساس خانه ایست که ابرهیم عم بنا کرده است و نسل او از زن با برکتی
خواهد بود که در بهشت هووی مادر تو خواهد بود و شان آن پیغمبر بزرک است دیدهایش بخواب میرود
و دلش بخواب نمیرود و هدیه را میخورد و تصدق را نمیخورد و در قیامت او را حوضی خواهد بود
از کنار زمزم تا آنجا که آفتاب فرو میرود از زمین و در آن حوض دو آب خواهد بود از رحیق و از
تسنیم و بر دور آن حوض کاسها خواهد بود بعدد ستارهای آسمان کسی که از آن حوض شربتی بخورد

ابن بطالا روایت تبع ... (margin note)

در کتاب ... حضرت رسول صلعم (margin note)

هر کز تشنه

هواری نداد بر شما احدی از دشمنان شما را پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشان را تا مدتی که مقرر شده
میان شما و ایشان بدرستی که خدا دوست میدارد پرهیزکاران را و بعضی کفته اند که مراد از این کروه قومی
از بنی کنانه و بنی ضمره بودند که از مدت ایشان نه ماه مانده بود حق تعالی امر کرد که مدت ایشان را تمام کنند
زیرا که از ایشان چیزی صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد و بعضی کفته اند که این عامست در
باب هر کروه که حضرت عهدی با ایشان کرده بود و ایشان عهد را نشکسته بودند فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ
الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ
تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی پس چون بکذرد
ماههای حرام که ماه ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجبست و بعضی کفته اند که مراد از آن چهار ماه مهلت
که ملتش کذشت پس بکشید مشرکان را هر جا که بیابید ایشان را و بکیرید ایشان را و منع کنید ایشان را از
داخل شدن مکه و بنشینید برای ایشان در هر کمینکاهی پس اکر باز کردند از شرک و توبه کنند و بر پا
دارند نماز را و بدهند زکوة را پس رها کنید ایشان را بدرستی که خدا آمرزنده و مهربانست روایت
کرده اند که چون این آیات و چند آیه بعد از این تا ده آیه نازل شد در سال نهم هجرت حضرت رسول صلعم
این آیات را بابو بکر داد و بسوی مکه معظمه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابو بکر
پاره راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل شد و کفت خداوند عالمیان ترا سلام میرساند
و میفرماید که ادا نمیکند رسالت ترا مکر تو یا کسی که از تو باشد و بروایت دیکر مکر تو یا علی
پس حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که بر ناقه عضبای من سوار شو
و خود را بابو بکر برسان و سوره برائت را از دست او بکیر و برو بسوی مکه و بر اهل مکه بخوان
و عهد و پیمانهای مشرکان را بر هم زن و ابو بکر را مخیر کردان و بروایت دیکر مخیر کردان ابو بکر را
میان آنکه با تو بیاید یا بر کردد پس حضرت امیر المؤمنین بر ناقه حضرت رسول صلعم سوار شد
و بتعجیل رفت تا آنکه در ذی الحلیفه و بروایت دیکر در روحا بابو بکر رسید و چون ابو بکر
آنحضرت را دید بسیار ترسید و باستقبال آنحضرت آمد و کفت یا ابا الحسن برای چه آمدی حضرت
امیر فرمود که حضرت رسول صلعم مرا فرستاده است که سوره برائت را از تو بکیرم و من بکیرم
و بر اهل مکه بخوانم پس ابو بکر بر کشت بسوی مدینه و بخدمت حضرت آمد و کفت یا رسول الله

نادر دهر باد ... خالق جهان عمر ... (margin verses, partly illegible)

مستولی شد و گفتند ای ابو القاسم میدهیم بتو هزار شمشیر و هزار زره و هزار سپر و هزار اشرفی
در هر سال بشرط آنکه شمشیرها و زرهها و سپرها نزد تو عاریه باشند تا آنکه آنها که از قوم ما
تو را اندیشه اند بروم بنزد ایشان و اطوار و اخلاق تو را با ایشان نقل کنیم و باتفاق ایشان
یا مسلمان شویم یا جزیه قرار کنیم که هر سال آنچه خواهی بدهیم حضرت فرمود که قبول کردم از شما و بحق
خداوندی که مرا با کرامت و نبوت و گواهی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر مباهله میکردید با من
و اینها که در زیر این عبا اند هر آینه تمام این وادی بر شما آتش افروخته میشد و بقدر یک چشم زدن
آن آتش بقوم شما میرسید در هر جا که بودند و همه را هلاک میکرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا
محمد حق تعالی سلامت میرساند و میفرماید که بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر مباهله
کنی با اینها که در زیر عبا ایستاده اند با جمیع اهل آسمان و زمین هر آینه آسمانها پاره پاره شوند
و فرو ریزند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره و بر روی آب جاری شوند و هرگز قرار نگیرند پس حضرت
دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد بمرتبه که سفیدی زیر بغلهای او نمودار شد و گفت
بر کسی که ستم کند بر شما و حق شما را از شما بگیرد و مزد رسالت مرا که خدا برای شما مقرر کرده است
که آن مودت شما است ستم کند لعنت و غضب خدا پیاپی نازل شود تا روز قیامت و ایضا سید
ابن طاوس رحمه الله گفته است که روایت بما رسیده است باسانید صحیحه که داریم بسوی کتاب ابو المفضل
شیبانی که در قصه مباهله نوشته است و کتاب ابن اشناس بزاز که در عمل ذی الحجه نوشته است
که ایشان بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت سید کاینات صلعم فتح مکه معظم نمود
و همگی عرب مطیع و منقاد او شدند و آنحضرت صلعم رسل و رسایل بکافه عالمیان فرستادند خصوصا
بپادشاه عجم و قیصر روم و ایشان را دعوت بدین اسلام نمودند و در نامه درج ساختند که اسلام
آورند یا قبول کنند که جزیه بدهند بخواری و ذلیل باشند و یا مهیای حرب شوند چون این خبرها
بنصارای نجران رسید و جماعتی که ایشان در حوالی ایشان بودند از بنی عبد المدان و فرزندان
حارث بن کعب و بکسانی که با ایشان ملحق بودند از سایر مردمان با اختلاف مذاهب ایشان
در دین نصرانیت از اروسیه و سالوسیه و اصحاب دین الملک و ماروینه و عباد و نسطوریه
همگی خایف و ترسان شدند و با نهایت کثرت و جمعیت دلهای ایشان پر از ترس و رعب شد

شرافت آل عبا و لعن بر ظالمان ایشان

روایت سید ابو المفضل در مباهله با اهل نجران ... در رسالت حضرت ... آنحضرت صلعم

ملعون او را رسوا و او را امری کردانیدی که مردم کردنها بسوی آن کشیدند و بسیار خواهش آن نمودند چون
متوجه آن امر شدم مرا معزول کردی و بیرون کردانیدی آیا در این باب آیه در باب من نازل شد حضرت
فرمود که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت ادا نمیکند از تو مگر تو
یا مردی که از تو باشد و علی از منست و ادای رسالت نمیکند از جانب من مگر علی و این مضمون را عیاشی
و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند و در کتب عامه بسندهای بسیار منقول است و در احادیث معتبره
از حضرت صادق عم منقول است که آنحضرت آیات را برد و در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر
الحرام و در روز عید در نزد جمره و در تمام ایام تشریق در منی ده آیه اول برات را باواز بلند بر مشرکان
میخواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا میکرد که طواف نکنند دور خانه کعبه عریانی و حج
خانه کعبه نکند مشرکی و هر کس که امان و پیمان او و مهلتی داشته باشد پس امان او باقیست تا مدت
او منقضی شود و هر که را مهلتی نباشد پس مهلت او چهار ماه است و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین
منقول است که آنحضرت فرمود که رسول خدا مرا برای چهار چیز بمکه فرستاد اول آنکه داخل کعبه نشود
مگر مؤمنی دویم آنکه طواف خانه کعبه نکند عریانی سیم آنکه جمع نشوند مؤمنان و کافران در مسجد
الحرام بعد از این سال چهارم آنکه هر که میان حضرت رسول صلعم و میان او عهدی بوده باشد پس عهد
او باقی باشد تا آن مدت و هر که عهدی نداشته باشد مهلت امان او چهار ماه است و در احادیث بسیار
از طریق خاصه و عامه منقول است که یک نام امیر المؤمنین عم در قرآن اذانست که فرموده است و اذان
من الله زیرا که آنحضرت اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه و شیخ طوسی
روایت کرده است که در روز اول ماه ذی الحجه حضرت رسول صلعم ابو بکر را با سوره برات بسوی مکه
فرستاد پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت که ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی از تو پس حضرت امیر المؤمنین را
طلبید و فرستاد از عقب ابو بکر تا در منزل روحا در روز سیم باو رسید و سوره را از او گرفت و در
روز عرفه و روز نحر بر مردم خواند و سید ابن طاوس رح بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر عم
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم فتح مکه نمود خواست که بار دیگر تاکید حجت بر ایشان
بکند و مرتبه دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید پس نامه بسوی ایشان نوشت و ایشان را از
عذاب الهی ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبی حذر فرمود و وعده فرمود ایشان را بعفو و امیدوار

ازالت ... که از ...

مغفرت

ودرین خوف بودند که ناگاه فرستادگان حضرت رسول صلعم بنزد ایشان رسیدند با نامهٔ آنحضرت
ورسولان آنحضرت عتبه بن غزوان وعبدالله بن ابی امیه وهدیر بن عبدالله تیمی وصهیب بن سنان
نمری بودند که آنجهة دعوت ایشان باسلام آمدند ودر نامهٔ آنحضرت نوشته بود که باید
همگی مسلمان شوند پس اگر اجابت نمایند همگی برادران ما باشند در دین واگر اباکنند وتکبر ورزند
ومسلمان نشوند باید که مقرر سازند که از روی خواری ادا کنند جزیه را بدست خود واگر از این
نیز اباکنند وعناد ورزند پس مهیای حرب عظیم باشند ودر نامهٔ ایشان این آیه مکتوب بود که
قُل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم اَن لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ
بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون یعنی بگو یا محمد که ای اهل کتاب
بیایید بکلمه که مساویست میان ما وشما وهر دو بعقل میدانیم که این کلمه حق است وآن اینست که
ما وشما بندگی نکنیم غیر خداوند تعالی را وهیچ چیز را در بندگی با او شریک نگردانیم وما وشما بعضی از خود را خدا
خود نگیریم از غیر حق سبحانه وتعالی پس اگر روی از حق بگردانند پس شما بایشان بگویید که شما گواه باشید
که ما مطیع ومنقادیم خداوند خود را وراویان همه نقل کرده‌اند که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله جنگ
نمیکرد با هیچکس تا ایشان را دعوت باسلام نمینمود پس چون رسولان آنحضرت بایشان رسیدند نامه را
بایشان خواندند وادای رسالت نمودند نفرت ایشان از حق زیاده شد وبعلو پرداختند وجمع شدند در کنیسه
اعظم خود وفرمودند تا زمین آنرا فرشها انداختند ودیوارهای آنرا بحریر وجامهای دیبا پوشانیدند وچلیپای
بزرگی را راست کردند وآن از طلا بود که مرصع کرده بودند بجواهر وپادشاه اعظم روم بواسطه ایشان فرستاده
بود ودران مجلس حاضر شدند اولاد حارث بن کعب که همه شجاعان روزگار وشیران بیشه کارزار بودند که در
جاهلیت در میان عرب در قدیم الایام مشهور ومعروف بودند پس همگی بواسطه غضب بواسطه شورت بودند اجتماع
که نظر کنند وفکر کنند در کار خود وچون این خبر بقبایل عرب رسید از مذحج وعک وحمیر وانمار وکسانی که در
نسب وخانه بایشان نزدیک بودند از قبایل قوم سبا وهمگی برای غضب قوم بینها ی ودم کرد وجمعی که از اهالی
مسلمان شده بودند چون این خبر شنیدند بواسطه تعصب جاهلیت مرتد شدند وکافر شدند پس همگی
گفتند که ما با تمام قبایل بنزد رسول خدا میرویم ودر مدینه با آنحضرت جنگ کنیم چون ابوحارثه حصین بن علقمه
که اعلم علمای ایشان بود ودانشمند دهر بود وعلامه ایشان بود واز قبیله بنی بکر بن وایل بود دید که همگی متوجه حربند

طلبه

معامله خود را طلب نمود وبرسر بست که ابروهای خود را از چشمهای خود دور کند زیرا که از غایت پیری ابروهای او
بر روی دیده‌هایش او ریخته بود وانزمان صد وبیست سال گذشته بود پس از میان آن قوم برپای خواست
وتکیه بعصای خود کرد که خطبه بخواند وحمد خداوند عالمیان را بجا آورد واز کتب علوم پیغمبران بهره مند بود
وصاحب رای وفکر بود واکثر آن قوم خود پنهان میداشت واز اصحاب خود مخفی میکرد پس شروع کرد
بسخن که آهسته باشید ای فرزندان عبدالمدان وبغنیمت عافیت وسعادتی که حق سبحانه وتعالی شما را عطا
کرده است طلب کنید دوام آنرا وآنرا بر خود ناساید مگردانید که این دو نعمت پنهانست در صلح نه در جنگ حرکت را
بافکر وتانی کنید ومانند موریچگان از پی یکدیگر مروید وزنهار که تندی مکنید بی فکر نه بدرستی که بی
فکری ماحقی ندارد وبخدا سوگند که آنچه نکرده اید آخر میتوانید کرد وآنچه را کرده اید برنمیتوانید گردانید بدانید که
کنعان مقرونست بتانی وتفکر وتحقیق که بسیار ایستادنی است که بهتر است از اقدام نمودن
وبسیار گفتنی است که بهتر است از خموش نمودند وچون خاموش شد سر روی باو کرد کرز بن سبره حارثی
وآن دران روز بزرگ بنی حارث بن کعب بود واز اشراف بزرگان وامیر جنگهای ایشان بود پس گفت
ای ابوحارثه اندیشه نکات یاد کرده ودلت از جای خود بدر رفت که این خبر را شنیدی وگردیدی مانند شخصی
که شیر بر او بر باشد وعقل از سر او بدر رفته باشد مثلها میزنی از برای ما وما را از جنگ میترسانی همه
میدانی تو بحق خداوند منان فضیلت حفظ وحمایت دین را با اقدام بر حروب وآن بزرگست ومرتکب
جنگ شدن از برای خدا کم یابست وموجب اصلاح فساد دین خداوند جبار است وما همه ارکان ریاست
وصاحبان نوره وپادشاهیم پس کلام بلکه از ایام حرب مال انکار میتوان کرد که بر ما العادی غلبه کرده
بالجا عیب میتوان کرد پس سخن او تمام نشده بود که بیکانی که در دست داشت از خشم وغضب
بدست او گشت واو خبر نداشت از شدت غضب اوپس چون کرز بن سبره فرو گذاشت روبسوی
او کرد عاقب واسم او عبدالمسیح بن شرحبیل بود واو دران روز بزرگ قوم بود وامیر رای وصاحب مشورت
ایشان بود که بی رای او کاری نمیکردند پس عاقب روی بکرز کرده گفت روی تو سفید باد وجای تو
مانوس باد ودنیا او دنیاه تو عزیز باد ودر امان باد دوست تو دشمن تو مباد یاد کردی بحق پیشانیهای
گرد آلود وجبینهای حکم را ونبی کریم را وعزت قدیم را ولیکن ای ابوسبره هر جایی را گفتاریست وهر زمانی را
مردانی است وهر کس بر در خود شبیه تر است از در زمین دلیر با ایام حرب بمختلف جمع الاعلا

بجانب

بیکدیکر و کروهی را غلبه میدهد و عافیت بهترین جامهاست و آفات را سببهاست پس اعظم اسباب
آفات آنست که از راه آفت و بلاد راقی پس جانب خلوش و شش بزیرافکند و سید روی او کرد و اسم او اهتم
بن نعمان بود و آن در آن روز عالم العرب بود و نظیر عاقب [illegible] بود در بلندی مرتبه و او شخصی بود از قبیله
عامله و ملحق شده بود بقبیله لخم پس با او کفت که با سعادت باد سعی تو و بلند باد بخت تو ای ابا والله بدرستی
که هر لامعه را روشنی هست و هر سخنی را راستی و نوری هست ولیکن بحق خداوندی که بخشنده عقل که ادراک
نیکیها نور را مکر کسی که بینا بوده باشد که بدرستی که شما هر یسر در مراتب سخن همه را حق نفرسید بعضی
هموار و بعضی ناهموار و هر یک از شما را بحسب مراتب عقل ملایی بود خوش آیند و امری حکم هر کاه
در محل خود کذاشته شود پس بدرستی که بزرکوار قریش شما را انبیای امری عظیم و کاری بزرکوار
خوانده است پس هر چه فکر شما بآن میرسد بکویید و قرار دهید یا باطاعت و اقرار یا بجنگ
و انکار پس با اکو فیض سبره بوسر سخن خود رفت و او بسیار لجوج و سرسخت بود که ابا دین خود
کردیک و ریشه ما بر آن سخت شده است ترک خواهیم نمود و حال آنکه پدران ما همه بر این دین
بوده اند و پادشاهان عالم ما را باین دین میشناسند و عزت میدارند یا بخود قرار جزیه خواهیم داد
از روی ذلت و خواری نه والله هیچیک از این دو کار نخواهیم کرد تا آنکه شمشیرهای ما از
غلاف بیرون آوریم و تا زنان بسیار را بی شوهر کنیم یا خون ما از محمد ریخته شود و ما با او جنگ
میکنیم تا حق سبحانه و تعالی بهر که خواهد نصرت بدهد پس سید رو باو کرد که ای ابو سبره رحم
کن بر خود و بر ما هم که هر کاه ما یک شمشیر از غلاف بیرون آوریم از اطراف شمشیرها کشیده
خواهد شد بدرستی که هر یک مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد خود بدست
او داده اند و حکم او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها و پادشاه عجم و قیصر روم از او
در هراسند شما چه باشید که معارض او شوید عنقریب شما و هر که با شما بجنگ او رود تمام
مستاصل خواهید شد که دیگر نام شما را کسی نخواهد برد و مانند خاشاکی خواهید کردید که بر روی سیلاب
باشد یا پارچه کوشتی که بر روی سنک انداخته باشند و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر
بن سراقه بارقی میکفتند و از زنادقه نصاری بود و او از پادشاهان نصاری قرب و منزلت عظیم بود
و در نجران ساکن میبود پس سید با او کفت که ای ابو سعاد تو نیز در کار ما سخنی بکو و رای خود را بکار فرما

کر این

که این مجلس و است که بر این مجلس وقایع عظیمه مترتب میشود پس او کفت رای من آنست که بنزد محمد روید
و اطاعت نمایید و او را بعضی از چیزها که از شما میخواهد و رسل و رسایل بفرستید بپادشاهان نصاری
خصوصا بپادشاه اعظم که قیصر روم و بسوی پادشاهان سیاهان پادشاه نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه
علوه و پادشاه رما و پادشاه راهات و مریس و قبط و همه اینها نصرانی اند و همچنین بفرستید بسوی شام و بسوی
آنجانب از پادشاهان غسان و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان که همه هم دین شما اند و خویشان و دوستان
شمایند و همچنین بفرستید بجانب اهل حیره از عباد و غیر ایشان و جمعی که میل بدین ایشان کرده اند از قبایل تغلب
و بکر و ایل و غیر اینها از ربیعة بن نزار پس باید که رسل و رسایل بایشان جواب بفرستید و ایشان را بدین خود طلب
نمایید تا از روم لشکر بیاید و از سیاهان مانند اصحاب فیل متوجه شما شوند و نصرانیان عرب از ربیعه که در یمن ساکنند
بسوی شما آیند پس چون از همه جانب مدد بسوی شما آیند در میان قبایل خود در آیید و با هر کس که معاونت و
یاری شما کند جمیعا که تاب مقاومت داشته باشید متوجه شوید پس لشکر او تاب مقاومت لشکر شما نخواهند
آورد و محل مغلوب و مقهور خواهند شد و عنقریب او را مستاصل خواهید ساخت و آتش فتنه او و
خاموش خواهد کشت و شما نزد عالمیان بزرک خواهید شد مانند کعبه که در تهامه است که همه عالمیان بحج او
میروند رای همین است غنیمت دانید که رای دیکر و فکر دیکر خوب نیست پس همکی استحسان جهیر بن سراقه نمودند
اند و متفق شدند که بآن عمل نمایند و نزدیک بود که از یکدیکر جدا شوند که ناکاه در میان ایشان شخصی بود از قبیله
ربیعة بن نزار از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثة بن اثال بود و بر دین حضرت عیسی بود پس برخاست و رو بجهیر
کرد و شعری بر سبیل مثل خواند که مضمونش این است که تا چند میخواهی که راه حق را بباطل مسدود کردانی و مثال آنکه حق بر شما
نمی یابند و اکر بحق بخواهی که ... هر کاه خانه را آباد در خانه نمی یابی کرامی و چون از در بی او در آیی
خانه میتوانی شد پس رو کرد بسید و عاقب و علما و عباد نصاری و همه نصارای نجران که کسی دیکر از غیر ایشان حاضر
نبود و کفت سخن بشنوید که کوش دهید ای فرزندان علم و حکمت و ای باقی ماندکان پیروان انبیا که بحق [illegible] الله که شما
کسی است که نصیحت کوش کند و از سخن حق نکو باید بدرستی که شما را از خدا امید میبایستم و بیاد شما آوردم سخن
حضرت عیسی را پس شرح کرد وصیت عیسی را و نص کردن او بر وصی خود شمعون بر صفا و بیان کردن او امر
حادثه خواهد شد و [illegible] اکر بمذاهب باطل خواهند رفت پس کفت که حق سبحانه و تعالی وحی نمود بعیسی که ای پسر بتول
من بکیر کتاب مرا بجد و قوت تمام پس تفسیر کن او را از برای اهل سوریا بزبان ایشان و خبر ده ایشان را که منم خدای که

کر چنین خدای نیست منم زنده که هرگز نمیرم منم قایم بذات خود منم خداوندی که همه عالمیان را بعد از عدم ما ایجاد نموده ام
بفضلی و مانند منم دایم که زوال ندارم و از حالی بحالی دیکر منتقل نمیشوم بدرستی که برانگیختم رسولان خود را و فرستادم
و فرستادم کتابهای خود را بواسطه رحمت بر خلایق و هدایت ایشان و تا ایشان را حفظ نمایم از کمراهی پس بدرستی که
خواهم فرستاد بزودی پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برگزیدم از جمله خلایق بارفقلیطا که دوست من و بنده
منست خواهم فرستاد در وقتی که زمانه خالی باشد از هادی و او را مبعوث خواهم کرد در محل ولادت او که کوه فاران مکه
معظمه در مقام پدرش حضرت ابراهیم ع و خواهم فرستاد بر او توریة تازه که بکشایم بآن نور چشمهای کور و کوشهای کر را
و دلهای نادان را خوشا حال کسی که دریابد زمان او را و بشنود سخن او را و ایمان آورد باو و متابعت کند شریعت
و کتاب او را پس ای عیسی چون یاد کنی آن پیغمبر را صلوات فرست بر او که من و فرشتکان من همه صلوات
بر وی میفرستیم راوی این کوید که چون حارثه بن اثال سخن بدینجا رسانید جهان روشن بر سید و عاقب تاریک شد (?)
از ذکر این سخنان که راضی (?) نبودند که این خبر عیسی در این جمع یاد کرده شود زیرا که این هر دو در دین عیسی بزرکی عظیم یافته
بودند در نجران و نزد پادشاهان منزلت عظیم داشتند و تحف و هدایا بنزد ایشان میفرستادند و همچنین غیر
پادشاهان از رعایا و ترسیدند که این باعث شود که مردمان روی از ایشان بکردانند و اطاعت ایشان نکنند
و اکر مسلمان شوند منزلت ایشان بر طرف شود پس عاقب روی بحارثه کرد و کفت ای حارثه خود را نکاهدار که رد کننده
این کلام بر تو بیشتر از قبول کننده اینست و بسیار سخنی که بلا باشد بر کوینده آن و دلها را نفرتهاست از ظاهر
ساختن حکمتهای پنهان پس بترس از نفرت دلها که هر خبری را اهلی است که نزد ایشان باید کفته شود و هر سخنی را
جاییست هر سخن را هر که هیچ نمیتوان کفت و در هر جا سخنی باید کفت که موجب نجات باشد و در کفتن آن هر زیرکی (?)
بکسی عاید نکردد پس بدرستی که آنچه شرط نصیحت بود با تو کفتم دیکر سخن مکو و خاموش شو پس سید خواست که
همراهی کند با عاقب در سخن پس روی بحارثه کرد که همیشه تو را با ادراک (?) و فاضل میدانستیم که عقول عقلا مایل بجانب
تو بود نظر کرده بمقام محتاج در بیا و مردمان را بجای آب بسوی سراب میبری پس اکر کسی عذر را در این کفتکو معذور
داند تو معذور نیستی و اکر ابو واثله با تو درشت سخن کفت قصوری ندارد بدرستی که او همکار ما است و پیشوا
ماست اکر با تو عتابی کرد تو او را نصیحت بردار و بدانکه پیشوای قریش یعنی محمد رسول الله ص بقای او اندکی
خواهد بود و منقطع خواهد شد و بعد از او قرنی خواهد آمد که مبعوث خواهد شد همراه آن قرن پیغمبری
با حکمت و بیان و با شمشیر و پادشاهی و مالک خواهد شد پادشاهی عظیم را که فرو کیرد او مشرق و مغرب را

واز ذریت

و از ذریت او پادشاهی خواهد بود ظاهر که غالب شود بر همه پادشاهان و اهل همه دینها [illegible] و پادشاهی او بزرکتر
هر چه باشد شب و روز فرا کیرد ای حارثه این ملک ما باید خواهد شد و حال وقت آن نیست پس آنچه از دین خود میدانی
انرا محکم نکاهدار و در میا بدین دیکر که زود منقطع شود بانقضای زمان یا [illegible] از عدنان و آنچه خواهد آمد
بآن کار ندارد که ما امروز مکلفیم باین دین و فردا اهل فردا است پس حارثه بن اثال جواب داد که ساکت باش ای ابو
قره کسی که فکر فردا بکند امروز نتیجه کار او [illegible] از خدا بترس تا خدا [illegible] پناهی نیست عالمیان را [illegible] از او
و این سخن را برای خاطر عاقب کفتی که او بزرک و مطاع و مرجوع کروه نصاری بسوی تو و او است اکر از سخن حق روکردانی
بواسطه ضبط بزرکی خود دام از شما است لیکن نصایح سخنان بکن که بعد بر فرستاده میشوند بسوی کسی که اهل
آن سخنان باشد و شما سزاوارترین مردم بودید بقبول این سخنان بدرستی که دلهای ما همه مایل بجانب شما است
و شما مهتر و پیشوایان ما بید در دین پس باید که عقل را پیشوا کنید و هر چه عقل بآن امر کند [illegible] قبول
فرمایید و آنچه پیش آمد است اطراف آنرا فکر کنید و تامل در عاقبت آن نمایید و [illegible] و رضای حق
و تم را اختیار کنید چنانچه حق سبحانه و تعالی هر روز فضل خود را بر شما زیاده میکند [illegible]
کرم که عنان نفس را واکذارد او را بمهلکه می اندازد و هر که عاقبت کار خود را ملاحظه نماید از تلف شدن [illegible]
و هر که با عقل خود مشورت نماید عبرت میکیرد و محل عبرت دیکران نمیشود و هر که از برای خدا نصیحت کند و
رضای الهی را اختیار نماید حق سبحانه و تعالی انس میدهد او را بعزت و بزرکی در حیات دنیا و میرسد بسعادت
عقبا پس رو بعاقب کرد و از روی عتاب کفت ای ابو واثله کفتی که رد کننده سخن بر تو بیشتر از قبول کننده است
بحق خدا قسم که تو سزاوارتری که کسی این سخن را از تو نقل نکند بدرستی که تو میدانی و ما همه اتباع انجیل
میدانیم آنچه نقل کردم حضرت عیسی بر حواریان کفت و هر که مؤمن است از قوم عیسی میداند آنچه نقل
کردم از او و آنچه تو کفتی تقصیری بود که از تو واقع شد که دفع و تلافی آن نمیکنند مکر توبه و اقرار کردن بآنچه انکار
کردی پس چون سخن را باینجا رسانید [illegible] عاقب سید کردانید و کفت هیچ شمشیری نیست که خطا نکند و هیچ
عالمی نیست که لغزشی نداشته باشد پس هر که از خطای خود بر کردد او سعادتمند است که راه راست یافته
و [illegible] است که بر خطای خود مصر باشند بیان کرد که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهند آمد در صحف الهی
این سخن واقع شده است اما نمیدانی آنچه باین خبر داد حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل و کفت چکونه خواهد
بود حال شما وقتی که بروم نزد پدر خود و پدر شما و بعد از زمانی چند بیاید راست کوی [illegible] کفتند یا [illegible]

کیستند اینها گفت پیغمبری از ذریت حضرت اسمعیل علیه السلام بیاید و دروغ گوی از بنی اسرائیل بیاید پس راست گو مبعوث
باشد برحمت و جنگ و او را پادشاهی و سلطنت بوده باشد تا دنیا بوده باشد و اما دروغ گو پس او را لقب است
مسیح دجال الا آنکه زمانی ملک و پادشاهی او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد بدست من وقتی که
من باز بدنیا آیم پس حضرت حارث گفت ای قوم حضرت پیغمبر ایمن شما را از احوال پیشینیان شما از یهود که ایشان از ایم
کردند و گفتند دو مسیح خواهد آمد یکی مسیح حق و هدایت و دیگری مسیح ضلالت و بواسطه هر یک علامتی
گفتند پس یهودان انکار نمودند مسیح هدایت را و تکذیب او نمودند و ایمان آوردند مسیح ضلالت که دجالست
و انتظار او میکشند و چنین خبر بر پا کردند و همه سایر چیزها کتاب الهی را پس پشت خود انداختند و
پیغمبران خدا را شهید کردند و کسانی را که بامر الهی ایستاده بودند بعدالت کشتند پس حق سبحانه و تعالی بصیرت
ایشانرا کور کرد بعد از بینایی بواسطه اعمال قبیحه ایشان و پادشاهی را از ایشان برداشت بواسطه ظلم و
فساد ایشان و ملازم ایشان ساخت مذلت و خواری را و بازگشت ایشانرا باتش دوزخ کرد پس عاقب گفت
که ای حارث توجیه میدانی که این پیغمبر مبعوث که مذکور است در کتب الهی اینست که در مکه و مدینه است شاید بر عجم
تو باشد مسیلمه صاحب یمامه زیرا که او نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه محمد قرشی میکند و هر دو ایشان از
ذریت اسمعیلند و هر یک را اتباع و اصحاب هستند که گواهی میدهند بر پیغمبری ایشان و اقرار دارند برسالت
ایشان آیا میان هر دو فرقی تو میدانی که بیان کنی حارث گفت آری و الله فرق بیشتر از مابین زمین و آسمان و
مابین سحاب و تراب است و آن نشانه و دلیلی چند است که بآن دلایل و امثال اینها ثابت میشود حجتهای
الهی در دلهای عبرت گیرندگان از بندگان خدا از حجت انبیا و رسل الهی و اما صاحب یمامه مسیلمه کذاب همین
بس است شما را خبر دادند بشما سفیران شما و غیر شما و مسافرانی که بزمین او رفته اند و از اهل یمامه یعنی
که نیز شما را اعلام یا خبر ندادند شما را احدی از ایشان که جمعی را مسیلمه بسوی احمد بیثرب فرستاده بود که تفحص احوال
او کنند و باخبر بودند از آثار پیغمبران گذشته را و گفتند که احمد بیثرب آمد و چاهها همه خشک و کم آب بود
و آبهای چاهها همه شور بود و بیش از آنکه او بیاید آب چاهها شیرین بود و گوارا نبود پس در بعضی چاهها آب دهان انداخت
و در بعضی از مضمضه کرد و در آن ریخت پس همه شیرین و پر آب شدند و گفتند جمعی که چشم ایشان درد میکرد
آب دهان در چشم ایشان انداخت و در ساعت شفا یافتند و جماعتی پر اطفال داشتند و آب دهان انداخت
و اینها فی الحال عافیت یافتند و جراحتهای ایشان همه مندمل شد با بسیاری از معجزات که از احمد خبر آوردند و

چون

چون بنزد صاحب خود رفتند که تو نیز چنین کن که احمد کرد پس بعضی را از روی کراهت قبول نمود و با ایشان
رفت بجانب یکی از چاههای ایشان که آب شیرین داشت و چون آب مضمضه خود را در چاه ریخت شور شد و ملح
که آب بود و آب دهان در اینجا انداخت و خشک شد که یک قطره آب در آنجا نماند و چشم شخصی درد میکرد چون
بنزد او بردند تا آب دهان انداخت کور شد و هر جراحت شخصی را آب دهان انداخت آن شخص پس شد پس چون
این خرق عادات نقیض را مشاهده نمودند و طلب خرق عادت صحیح کردند گفت شما بد اعتقاد نسبت به پیغمبر
خود و بد خویشان و بد نسبت بخویش خود و پسر عم خود شما اسباب اذی نمودید و از من چیزها طلب کردید
پیش از آنکه وحی بسوی من آید الحال مرا رخصت نشده است در بعضیهای شما از چاههای شما بیایید تا شفا دهم
پس هر که ایمان بمن دارد شفا بخشد و یابد و هر که شک دارد دیده تر میشود هر که خواهد بیاید تا آب دهان بچشم
او و بدن او اندازم تا شفا یابد همه گفتند ما نمیخواهیم نسبت بجا کاری یکی که اهل یثرب بر ما شماتت نمایند
پس رو از معجزات او گردانیدند بواسطه نسب خویشی و حمیت جاهلیت که عرب برایشان شماتت نمایند
پس سید و عاقب نجران در آمدند تا آنکه پاهای خود را از بسیاری خنده بر زمین میساییدند و
گفتند چه نسبت است نور را بظلمت و حق را بباطل و نور و ظلمت انقدر فرق میان ایشان نیست که میان
این دو شخص در راستی و بطلان را و یاران گفتند که چون عاقب دید که کار مسیلمه ضایع شد از این سخن
خواست که تدارک ایشان کند گفت که اگر مسیلمه در این باب بد میکند که دعوی میکند بلکه حق سبحانه و تعالی
او را مبعوث گردانیده است اما خوب کرده است که قوم خود را از بت پرستی باز داشته است و با ایشان
او ده است بحق سبحانه و تعالی پس حارث گفت که قسم میدهم تو را بحق آن خداوندی که زمین را بهمچو گردانید
و آفتاب و ماه روشن گردانیده است که آیا در کتب سماوی منزل نیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید
که منم خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست و منم جزا دهنده روز جزا فرستاده ام کتابهای خود را
و مبعوث گردانیده ام پیغمبران خود را تا آنکه بندگان خود را بواسطه ایشان از دامهای شیاطین
خلاصی دهم و ایشانرا در زمین مانند خلایق مانند ستارگان روشن گردانیده ام در آسمانها که مردمانرا
هدایت نمایند بسوی من و امر من هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده است و هر که مخالفت
ایشان کند مخالفت من نموده است و بلعنت کردن من و فرشتگان زمین و همه خلایق لعنت کرده ابد
هر که انکار کند خداوندی مرا یا خلق مرا شریک من گرداند یا تکذیب نماید احدی از پیغمبران و

رسولان مرا بالکو بیدکه وحی بمن امده است و من وحی باو نفرستاده باشم یا بپوشانند خداوندی مرا یا دعوی
خداوندی کنند یا کمراه کنند بندکان مرا او کور کنند ایشانرا از راه حق بلد بهستی که کسی مرا ببیرستند از خلق من
که بدانند که من از بندکان خود چه میخواهم و بان بندکی کنند مرا پس هر که بان راهی که واضح ساخته ام بر زبان پیغمبران
خود در زود عبادت او مرا زیاده نمیکند او را از من مکر دوری عاقب کفت چنین است و کواهی میدهم که انچه
کفتی پس حارثه کفت که بغیر از حق راهی نیست و بغیر راستی پناهی نیست بو اسطه همین انچه کفتی بود
کفتم پس سید چون در فن مجادله و مخاصمه بسیار ماهر بود کفت که این قریشی را اعتقاد ان است که پیغمبر است
بر قوم خود که فرزندان اسمعیل اند و او دعوی مینماید که مبعوث است بر همه خلایق پس حارثه کفت که ای سید
ایا میدانی که محمد مبعوث است از جانب حق تعالی بر قوم خود سید کفت بلی حارثه کفت کواهی میدهی از
جهت او برسالت سید کفت که کی میتوانم که دفع کنم این دلایل و انچه را بلی کواهی کواهی میدهم و شک
در این ندارم و در جمیع کتب سماوی هست و همه پیغمبران بعثت او خبر داده اند پس حارثه سر بزیر افکند و
خنده میکرد و انکشت بر زمین میکشید سید کفت مکر سخن من محل تعجب بود که خنده میکنی کفت بلی ایا
عجیب نیست از شخصی که دعوای علم و حکمت کند انکه کوید حق سبحانه و تعالی بر کزیده است از جهت نبوت
و مخصوص کردانیده است برسالت و مؤید ساخته است بروح و حکمت خود شخصی را که کذاب و دروغ کو است
و میکوید وحی بسوی من امده است و حال انکه وحی بسوی او نیامده است و مخلوط کردانید یکدیگر راست و
دروغ را مانند کاهنان که کاهی راست کویند و کاهی دروغ پس سید منزجر و منفعل شد و دانست که غلط کفته
و ملزم شد او را یاران کویند که حارثه از اهل نجران نبود و غریب بود و در انجا ساکن شده بود پس عاقب رو باو
کرد و کفت خاموش باش ای برادر بنی قیس بن ثعلبه و زبان دراز مکن و زبان خود را نکاه دار که بسا کلمه که صاحب
خود را در قعر چاه مذلت انداز و بسیار سخن که دشمنان را دوست کرداند پس و اکذار سخنانی که دلها انرا
قبول نمیکنند هر چند عقل داشته باشی در کفتن ان پس بدان که هر چیزی را صورتی است و صورت ادمی عقل است
و صورت عقل ادب است و ادب بر دو قسم است ادب طبیعی و ادبی که تحصیل ان کرده باشند پس بهترین انها
ادبیست که حق تعالی بانها امر کرده است و از جمله اداب الهی ان است که ادب سلطان خود را نکاه دارند زیرا که
او را حقیست که هیچیک از خلایق را ان حق نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خدا و بندکان او
و سلطان بر دو قسم است یکی سلطان قهر و غلبه و دیکری سلطان حکمت و شرع و سلطان شرع و حکمت

حقش

حقش عظیم تر است و تو ای حارثه میدانی که حق سبحانه و تعالی ما را از یاد فی و حکومت داده است بر پادشاهان
ملت نصاری و بعد از ان بر کافه عالمیان پس باید که حق هر کس را بدانی و همین حرمت تو را بس که با سلاطین
حکمت رعایت ادب نمیکنی پس کفت که تو سخن برادر قریش را یاد کردی و انکه ایات و معجزات اورده است و
بسیار کفتی و خوب کفتی ما نیز میدانیم انچه تو کفتی و باو و برسالت او یقین داریم و کواهی میدهیم که جمیع شان
از جهت او معجزات و بینات پیغمبران و پیشینیان در ملک اینکه ان از همه عظیم تر و ظاهرتر است و ان
مانند مهر است و این علامات مانند بدن است پس چه حال باشد بدن بی سر را صبر کن تا ما تجسس نماییم اخبار
او را و فکر کنیم اثار او را اکر ان علامت ظاهر شود که خاتم همه علامات است ما پیشتر از تو یقین او را خواهیم
اورد و پیش از تو اطاعت او خواهیم کرد حارثه کفت که سخن فرمودی و شنوانیدی و حق را بیان کردی و می شنوم
و اطاعت میکنیم کدام است ان علامتی که اکر ان نباشد انها همه عبث است بعد از این ظهور عاقب کفت
که سید انرا بیان کرد و تو کوش نکردی و این همه کفتکو کردی بعبث حارثه کفت که ای ابا یار پدرم و مادرم
فدای تو باد عاقب کفت که رستکاری نمی یابد کسی که چون بحق رسد قبول کند و روا ان نکرداند بعد از
دانستن ان بلد بهستی که او و تو میدانیم و غیر ما از علمای کتب الهی که در انها هست از علوم کذشته و انچه
خواهد امد بلد بهستی که واضح شده است بزبان هر امتی از ایشان در نهایت وضوح با بشارت و انذار
که خبر داده اند که خواهد امد احمد پیغمبری که خاتم پیغمبران است و امت او فرو خواهند کرفت مشرق و مغرب
و پادشاهی خواهند کرد او و امت او زمانی بسیار پس غصب خواهند کرد پادشاهی را از کروهی که نزد دیکر
امتند یاران پیغمبر از جهت نسب و فضیلت و از اتباع ایشان و تزلزل خواهند کرد که فتنه پیغمبر خود را از روی
ظلم و عدوان پس سالهای بسیار خلافت مبدل میشود بپادشاهی و پادشاهی ایشان عظیم میشود تا انکه
نماند در جزیره عرب خانه مکر انکه بعضی رغبت نمایند با ایشان و بعضی ترسان باشند از ایشان پس بعد از ان
برا کنده خواهد شد پادشاهی ایشان و بکروه دیکر منتقل خواهد شد پس دیکر پادشاه خواهند شد
بر ایشان بندکان و غلامان ایشان و سیرتهای بد خواهند کذاشت و پادشاهی ایشان و ظلم و غلبه خواهد
بود پس کم شود ملک ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و سخت شود افات ایشان و بلیات
همه را فرا کیرد تا انکه مرد ان بلیش ایشان بهتر از صوتی بوده باشد از بسیاری ظلم و ستم و بزرکان ایشان
جمع باشند که سزاوار بزرکی نباشند پس دین از دست ایشان بر ود و نماند از دین مکر نام ان و

مومنان و در ان زمان غریب باشند و دین داران اندک تا انکه مایوس شوند از فرج الهی مگر قلیلی و جمعی کاندک کنند
که حق سبحانه وتعالی یاری نخواهد کرد دین خود را از بسیاری بلا و فتنه که ایشان را فرو گیرد تا انکه حق سبحانه وتعالی
تلافی کند و مدد بلای ایشان را بعد از نا امیدی شخصی از ذریت پیغمبر ایشان احمد و بیاورد او را از جایی که ایشان
منتظر نداشته باشند و صلوات فرستند بر او اسمانها و فرشتگان و خوشحال شود از ظهور او زمین و هر
انچه بر زمین است از جنبندگان و مرغان و خلایق و بدهد زمین برکت خود را و زینت و گنجهای خود را
باو تا انکه زمین منجوی شود که در عهد ادم ع بود و برطرف شود از ایشان خوف و امراض در زمان او و بلاهائی
که در امم سابقه بر ایشان نازل میشد و امنیت معظم رسد در جمیع شهرها و کنده شود زهر هر صاحب زهری
و نیش هر صاحب نیشی و چنگال هر صاحب چنگالی تا انکه دختران چند ساله با افعیهای بزبازی کنند و هیچ ضرر
بایشان نرسانند و شیران در میان گاوان و عنز با شبان باشند و گرگ با گوسفند گردد مانند جانب که نکند
و حق سبحانه وتعالی او را بر همه ادیان غالب گرداند و بگیرد کلیدهای همه اقالیم را تا منتهای چین تا انکه نماند
کسی مگر انکه بر دین حق بوده باشد که حق سبحانه وتعالی انرا میخواهد و باین مبعوث شده اند پیغمبران
از ادم تا خاتم پس چون عاقب سخن را بانجا رسانید حارث گفت که گواهی میدهم بحق خداوندی که مبدع اشیا
ای بزرگوار عظیم و ای دانشمند بزرگ که حق ظاهر شد بگفته تو و عالم منور شد بسخن راست تو و انچه گفتی
موافق است با انچه خدا فرستاده است در کتابهای خود که برای هدایت عباد و اصلاح بلاد فرستاده
و انچه گفتی همه حق است و مخالف نیست با کتاب الهی یک حرف اما چه شد انچه میخواستی که بیان کنی عاقب گفت که
انچه تو در باره احمد قریشی اعتقاد داری محض غلط است حارث گفت چرا اینانه معترفی که بنبوت و رسالت او معجزه
گواهی داده اند عاقب گفت اری بحق خدا و لیکن میان عیسی و قیامت دو پیغمبر اند که اسم یکی مشتق است از اسم دیگری
یکی محمد است و دیگری احمد بشارت داده است باول ایشان موسی ع و بدوم ایشان عیسی ع پس این قریشی مبعوث است
بقوم خود و از عقب او خواهد امد پیغمبری که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدتش طویل حق سبحانه وتعالی او را بفرستد
که ختم دین باو شود و حجت بوده باشد بر همه خلایق پس بعد از محمد فترتی خواهد شد که همه بناهای دین از بیخ
کنده شوند پس حق سبحانه وتعالی او را خواهد فرستاد که اساس قواعد دین را بار دیگر بنا کند و غالب خواهد
کرد او را بر همه ادیان پس مالک خواهد شد او و پادشاهان صالح بعد از او هر چه را طالع شود بران
شب و روز از زمین و کوه و بر و بحر و میراث خواهند برد زمین را چنانکه خدا را پادشاهی چنانکه ظهور نکرد ادم

ونوح

وارث زمین کردند و مالک شدند و ایشان پادشاهان عظیم الشان خواهند بود در لباس فقر
و با تواضع و فروتنی پس ایشان اند که اویترین خلایق که باصلاح خواهند امد بندگان الهی و بلاد او مگر ایشان
و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی ع و بر اخر ایشان بعد از ملکت طویل و ملک عظیم و چیزی نخواهد بود در
زندگانی بعد از ایشان و بعد از ایشان خواهند بود جمعی چند بی عقل مانند کنجشک در عقول که بر انجا
قیامت قایم خواهد شد و قیامت قایم نخواهد شد مگر بر بدترین خلایق و این وعده حقی است که حق
سبحانه وتعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانچه بر ابرهیم خلیل فرستاد با معجزات بسیاری که احمد را
بود که در کتابهای الهی مسطور است پس حارث گفت که این معنی نزد تو مقرر است ای عاقب که این
دو اسم از برای دو شخص است در دو عصر مختلف عاقب گفت بلی حارث گفت که ایا شکی و یا گمانی بر خلاف
این در خاطر خطور میکند عاقب گفت نه بحق معبود که این نزد من واضحتر از افتاب است پس حارث
سر بزیر افکند و خط بر زمین میکشید از روی تعجب پس گفت ای برادر مطالع افت در انست که حالا
شخص داشته باشد و مزج نکند با شمشیر داشته باشد و اوازیبت خود کردانیده باشد و بان جنگ
نکند و راه و فکر داشته باشد و بان عمل ننماید عاقب گفت که ای حارث سخنی گفتی و درشت گفتی این کلام
گفت قسم بحق و بحق خداوندی که اسمانها و زمینها بقدرت او بر پا است و جباران مغلوب او بند بقدرت
او که این دو اسم مشتق اند از برای یک کس و یک پیغمبر و یک رسول که انذار داده است موسی بن عمران
و بشارت باو داده است عیسی بن مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابرهیم ع باو در صحف خود
پس سید خود را بخجلت داشت که بجا مراد او ظاهر بسازد که استهزا میکند بحارث و تعجب نموده است از گفتار
او پس عاقب سخن در امد و رو بحارث کرد از روی سرزنش که مبادا خیال کنی که سید عبث خندید بلکه
بر سخنان تو میخندد که حارث گفت اگر خندید تنگی و بلایی بود که بر خود لازم ساخت با ایمحی بود که باور
شدار با شما خواهد ایشان بدر حکمت مورود ثالثی که خدا از شما باز گرفته است که سزاوار نیست حکیم را که عبث
رو ترش کند و بالحن تحیتی بخندد ایا بشما نرسیده است از سید شما مسیح ع که فرموده است که خنده عالم
بعث غفلتی است که از دل او ناشی شده است یا مستی است که او را غافل ساخته است از فکر فردای او پس
سید گفت که ای حارث شبهه که هیچ احدی بعقل خود منغز نمیشود مگر انکه گامهای بد بر هم میرود و من اگر
در علم محتاج بروایت تو باشم عالم نخواهم بود ایا نرسیده است بتو از سید ما مسیح ع که حق سبحانه وتعالی

بندگان هست که میخوانند ندا شما را با سطر رحمت الهی و گریه میکنند پنهان از ترس خدا و بندگان خود گفت هر گاه چنین
باشد خوبست گفت پس این چیست بغیر از این پس باید که گمان بد نبری به بندگان خدا و نزد خود بیا برین سخن
خود دویم که دراز کشید مناظره و جدال میان ما و نوای حارثه راویان روایت کرده اند که این مجلس مجلس
سیم ایشان بود در روز سیم اجتماع ایشان برای تفکر کردن در کار خویش پس سید گفت ای حارثه ایا
خبر نداد تو را ابو واثله بفصیح ترین لفظی که همه کس شنیدند و خبر نداد شما را مرتبه دیگر و در تورات و انجیل
نواقف نکرد انک من از راه دیگر بپیش تو ایم پس تو را قسم میدهم بخدا و انچه فرستاده بعیسی از کتاب خود
که ایا هیچ بابی در کتاب ناجر که نقل شده است از زبان سوریانی بزبان عربی یعنی صحیفه شمعون بن حمون الصفا
که وصی حضرت عیسی بود که باهل نجران دست بدست رسیده است که در ان کتاب بعد از کلام بسیار
این گفته است که چون ملاقی باید که مردمان کرام شوند و قطع رحمها و خویشیهای خود بکنند و اثار
انبیا محو کرد حق سبحانه و تعالی مبعوث گرداند فارقلیطا را که جدا کنند است میان حق و باطل و بر
او را بمعدلت و رحمت بر خلایق پرسیدند از حضرت عیسی که ای مسیح خدا فارقلیطا کیست گفت حضرت
عیسی که فارقلیطا حضرت احمد است که پیغمبر است و خاتم انبیاست و وارث علوم انبیا و مرسلین ع
این پیغمبریست که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت میفرستد در حال حیات او و رحمت میکند بر وی بعد از
وفات او بسبب فرزند او که طاهر و مطهر است و عالم است بجمیع علوم پیغمبران او را مبعوث خواهد
کرد در اخر الزمان بعد از انکه رشتهای دین همه گسسته شده باشد و خاموش شده باشد چراغهای
پیغمبران و فرو رفته باشد ستارهای ایشان پس ان بندهٔ صالح در اندک زمانی دین اسلام را برپای
کند مثل اول و حق سبحانه و تعالی قرار دهد پادشاهی او را و دیگران صالحان از عقب او تا ملک او عالم را
بگیرد پس حارثه گفت هر چه گفتید راست است و در حق و مشتی نیست و دل بغیر حق قرار نگیرد پس انکه
وصف او را گفتی او کیست پس سید گفت که حق ان است که ان شخص نبی باید که نبی نسل باشد پس حارثه گفت
که چنین است و ان شخص محمد است ص پس سید گفت که ای حارثه ملازمت تو بر ما حجت است ایا خبر نداده اند
ما را مسافران ما و اصحاب ما که در مجلس او حاضر ستاده بودیم و ایشان خبر اوردند که دو پسری که محمد داشت که یکی
از زن قریشی بود یعنی قاسم که از خدیجه بود و دیگری که از زن قبطیه بود یعنی ابرهیم که از ماریه بود هر دو فوت
شدند و محمد بی فرزند شد و مثل گوسفندی شاخ شکسته که شرف نست بر هلاک پس اگر محمد را فرزندی میبود

سخن

سخن شما صورتی میداشت چرا که در صحیفه شمعون است که فرزند او عالمگیر شود و هر گاه او را فرزند نبود
باشد این محمد او نیست که حضرت عیسی از او خبر داده است پس حارثه گفت که بخدا قسم که عبرت بسیار است
ولیکن کسی که عبرت گیرد کم است و دلایل واضح است اگر بصیرت بینا باشد و همچنانکه چشمهای رمد دیده
نمیتواند که قرص افتاب را مشاهده کند بواسطه افت همچنین بصیرتهای قاصر از دیدن انوار حکمت عاجز است
بواسطه ضعف ادراک ایشان پس حارثه رو بسید و عاقب کرد که اگر چنین باشد که از محمد فرزند نباشد
شما منتظر بعثت او میکنید و قسم میخورم بذات خدا که حجت بر شما تمام شده است و بانچه حق سبحانه و تعالی شما
عطا کرده است از علوم که بشما رسیده است و از ودایع حجتهای الهی که نزد شماست و بانکه حق سبحانه و تعالی
بشما شرف و منزلت کرامت نموده است در میان مردمان و پادشاهان و بزرگان همه اتابع شما گردانیده است
که در امور دین رو بشما دارند و شما محتاج بایشان نیستید و هر چه شما امر میکنید ایشان بجا می اورند
و هر کس که حق سبحانه و تعالی او را شرفی و منزلتی کرامت کند می باید که بیشتر از نعمت الهی از جهت حق سبحانه
و تعالی تواضع کند چون او را بلند کرده است و ناصح و خیرخواه بندگان خدا باشد و در اوامر الهی مداهنه
نکند و شما خود ذکر کردید محمد را و گواهیهای راست که از جهت او در کتابهای الهی واقع شده است نقل
کردید و مطلع شدید که او مبعوث شده است و باز میگویید که او پیغمبر است بر قوم خود نه جمیع خلایق
و میگویید که او محمدی نیست که خاتم جمیع پیغمبرانست و حاشر است که حشر جمیع خلایق بر امت او
خواهد شد و وارث جمیع انبیاست و از عقب محمد احمد است زیرا که میگویید که محمد بی نسل است ایا
سخن شما همین نیست پس سید و عاقب گفتند بلی سخن اینست پس حارثه گفت که اگر ظاهر شود که او را
فرزند و عقب هست ایا شک دارید در اینکه او وارث جمیع پیغمبرانست و دین او غالب بر جمیع ادیان است
و او خاتم انبیاست و رسول است بر جمیع خلایق گفتند نه پس حارثه گفت که شما با این منازعتها و خصومتها
نیز جز این اعتقاد ندارید پس سید و عاقب گفتند بلی پس حارثه گفت الله اکبر ایشان گفتند چه واقع شد
که الله اکبر گفتی مگر ما را الزام دادی حارثه گفت که حق ظاهر است و باطل رو برداشت و نفس در شبهه
ان مضطرب میشود و عجب نیست که اب دریاها را انکار کردن و سنگها را که فتن اسانتر است از ضیاء
انچه را که حق تعالی احیا نموده است که حق است یا احیا کردن انچه را که حق سبحانه و تعالی میرانیده است که
ان باطل است الحال بدانید که محمد صلعم بی نسل نیست و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان و اخر انبیا

که شریعت امت او خواهد شد و پیغمبری بعد از او نیست و در زمان امت او قیامت بر پا خواهد شد و حق
سبحانه و تعالی وارث خواهد بود زمین را و هر چه در آنست که همه خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود و از ذریت او است
این پادشاه صالح که بیان کردید و بشما خبر رسیده است که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را
و حق سبحانه و تعالی او را غالب خواهد ساخت با دین حنیفیه و ابراهیمیه که نفی شرک است بر همه ادیان پس هر دو
گفتند ای حارثه اگر چنین باشد که او از فرزندی باشد و عقبی حق با تو است و لیکن مدار تو بر روباه
با دست و تنگ میکنی ای از یک وجهی برین دعوی که میکنی برهان بیاور تا ما به بینیم که چه برهان داری پس حارثه
گفت تحقیق که من از جهت شما برهانی بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهم و شفای سینها بوده باشد
پس حارثه رو با بو حارثه بن علقمه کرد که شیخ ایشان و عالم بزرگ ایشان بود و گفت که ای پدر بزرگوار
التماس دارم که دلهای ما را انس دهی و سینهای ما را شاد گردانی با آنکه کتاب جامعه را در این مجلس حاضر
سازی راویان نقل کردند که این سخن در مجلس چهارم ایشان بود در هنگامی که هوا گرم شده بود
و قریب بظهر بود و فصل تابستان بود پس سید و عاقب رو بحارثه کردند که این مجلس را بفردا اندازیم
که امروز از بسکه سخن گفتیم جان ما بلب رسیده است و از آن مجلس برخواستند و مقرر ساختند
که روز دیگر حاضر سازند کتاب ناجره و جامعه را و در آنها نظر کنند و بر وفق آنها عمل نمایند پس چون
روز دیگر شد اهل نجران جمیع اهل معابد و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند در مباحثه
عاقب و سید با حارثه و ظاهر شدن حق از کتابهای جامعه پس چون سید و عاقب دیدند
که خلایق جمع شده اند برای شنیدن جامعه پشیمان شدند چون میدانستند که حق با حارثه است
و سعی نمودند که شاید در حضور خلایق این مباحثه واقع نشود و این سید و عاقب از جمله شیاطین
انس بودند در هر وسیله پس سید رو بحارثه کرد که بسیار گفتی و همه کس را ملال آوردی از گفتگو و
عیبگذاری که حق ظاهر شود حارثه گفت که تو و عاقب عیبگذاری میدهید که حق ظاهر شود اما هر چه
میخواهید بگوئید پس عاقب گفت که هر چه گفتنی بود گفتیم باز اعاده کنیم بلد بینی که ما خبر میدهیم تو را
و کتمان حجت الهی نمینمائیم و انکار آیات حق سبحانه و تعالی نمیکنیم و افترا بر خداوند عالمیان نمی بندیم
که شخصی را که حق سبحانه و تعالی برسالت فرستاده باشد بگوئیم که او رسول نیست پس ای حارثه بدان
که ما اعتراف داریم که محمد را فرستاده حق سبحانه و تعالی است بقوم خود از فرزندان حضرت اسمعیل

علی

علی نبینا و علیه السلام و پس و بر دیگران از عرب و عجم واجب نمیدانیم که اطاعت او کنند و دین خود را واگذاشتم
بدین او در آیند مگر آنکه قوم او باید اقرار کنند بآنکه او رسول است بر قوم خود حارثه گفت که این اعتراف
برسالت او از چه جهت و بچه سبب میکنید ایشان گفتند بواسطه آن اعتراف میکنیم که از انجیلها و
سایر کتابهای الهی بر ما ظاهر شده است حارثه گفت که از کتابهای الهی هم که ما ظاهر شده است که محمد ص
پیغمبر است چه مجمل و چه مفصل پس شما از کجا میگوئید که او پیغمبر وارث و حاشر نیست و بر کافه
عالمیان مبعوث نیست ایشان در جواب گفتند که تو میدانی و ما میدانیم و شک نداریم که حجت حق تعالی
بر طرف نمیشود و این حکمیست که حق تعالی مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد از او دنیا از حجت
خالی نبوده باشد تا شب و روز باشد و تا دو کس باشند باید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد
بر دیگری و ما نیز پیش از این گمان نداشتیم که آن حجت محمد بوده باشد و او این دین را بر پای دارد
پس چون حق سبحانه و تعالی فرزندان نرینه او را ابدها او را عقیم ساخت دانستیم که او نیست
زیرا که محمد بی نسل است و حجت الهی و پیغمبر خاتم پیغمبران بی نسل نیست بگواهی حق تعالی که در
کتب منزل فرستاده است پس دانستیم که آن پیغمبر خواهد بود که خواهد آمد و باقی خواهد بود بعد
از محمد که مشتق است اسم او از نام محمد و او احمد است که مسیح عم خبر داده است نام او
و نبوت و رسالت بر او خاتمه اوست و آنکه فرزند قاصرش پادشاه عالم خواهد بود و همه مرتها از بو دین
اعظم الهی خواهد داشت و بر دست او این امر جاری خواهد شد بلکه از ذریت او و عقب او
مالک خواهد شد کل شهرهای زمین و آنچه ما بین شهرها است از بحر و بر مسلم و معاهد و
املاک شاهد بر این مدعا که همه انجیلها را در حفظ دارند و ما پیش از این سخنان را برو هم
گفته ایم و تازه بیان کردیم دیگر چه حاجت داری بتکرار آن پس حارثه گفت که ما و شما همه دانستیم
و بیان این مطالب را و لیکن تکرار مهابت اینست که اگر کسی فراموش کرده باشد متذکر شود
و اگر کسی تقصیر نموده باشد بازگشت کند و خاطرها جمع شود شما ذکر کردید که دو پیغمبر مبعوث
خواهند شد از عقب مسیح عم تا روز قیامت و گفتید که هر دو از فرزندان حضرت اسمعیل اند اول
ایشان مبعوث میشود در مدینه و دویم ایشان عاقب است که احمد است اما محمد عم که از قریش
اینست که در مدینه متوطن است پس با باو اعتقاد و ایمان داریم و بحق خداوند معبود که مانند

املائی که در کتابهای حق سبحانه وتعالی است وایات الهی بران دلالت کرده است واوست حجت
حق سبحانه وتعالی واوست خاتم پیغمبران ووارث ایشان حقا ودیگر پیغمبری ورسولی نیست میان
حضرت عیسی وروز قیامت غیر او ولی کسی خواهد بود از دختر صالحه صدیقه معصومه او که عالم
را بدین حق دعوت کند ومشرق ومغرب عالم را متصرف شود پس انچه باید گفتند واعتقاد
بنبوت محمد ص دارید واگر نسل داشته باشد شما شك ندارید که اوست سابق در کمال بر پیغمبران
واخر ایشان در زمان ایشان گفتند بلی این از عظیم‌ترین دلایل است نزد ما پس حارثه گفت که شما
در شبهه اید یا اعتقاد خود در پیغمبر دیگر کتاب جامعه در این باب حاکم است میان ما وشما
پس مردمان همه فریاد براوردند که الجامعه ای ابو حارثه جامعه را بیاور چون مردمان از گفتگو
ملال امده بودند ودلگیر شده بودند ومردمان را گمان این بود که چون کتاب جامعه حاضر خواهد شد
ظاهر خواهد شد که حق بجانب سید وعاقب است بواسطه دعواهائی که ایشان در این مجالس
میکردند پس ابو حارثه رو بجانب غلام کرد که بر سر او ایستاده بود وبا او گفت که برو ای غلام و
کتاب جامعه را بیاور او رفت وکتاب جامعه را بر سر خود گذاشته اورد واز سنگینی ان نمیتوانست
نگاه داشت راوی گوید که خبر داد مرا استکوفیه که از اهل نجران بود وهمیشه در خدمت
سید وعاقب میبود وکارهای ایشان را میکرد وبر بسیاری از امور ایشان اطلاع داشت گفت که
چون کتاب جامعه حاضر شد سید وعاقب نزدیک بود که از غصه هلاک شوند چون پیدا
که در این کتابها احوال رسول ص واوصاف او وذکر اهل بیت او ودر زمان انحضرت وذریت انحضرت
وانچه واقع خواهد شد در امت انحضرت واصحاب انحضرت از وقایع تا قیام قیامت هست
پس یکی از ایشان بدیگری رو کرد که امروز روزیست که طلوع افتاب ان برما مبارك نبود که همه
حاضر بودند وما ضایع خواهیم شد نزد عوام وکم است که عوام در جای باشند وانقسم صحیح نشود
وایشان غالب نشوند ودیگری گفت که مغلوب شدن از عوام بدترین مفاسد است واصلاح
فساد ایشان نمودن در غایت اشکال است زیرا که فساد ایشان بمنزله خراب کردن خانه است
واصلاح ایشان بمنزله ساختن خانه وفسادی که بیك کلمه در ایشان حادث شود در سالی
باصلاح نمیتوان اورد راوی گوید که در این وقت حارثه فرصت یافت وشخصی فرستاد به پنهان

بنزد

بنزد جاثلیق که اهل بودند از اصحاب رسول خدا ص وایشان را احتیاطا حاضر ساخت پس عاقب وسید
نتوانستند که این مجلس را برهم زنند وبروز دیگر اندازند چون نصارای نجران همه اهل بودند ومیخواستند
که مطلع شوند بر انچه در کتاب جامعه است از وصف رسول ص وفرستادهای حضرت رسول ص حاضر
بودند ومیل ابو حارثه شیخ ایشان نیز بجانب حارثه بود راوی گوید که بمن گفت ان مرد نجرانی که ایشان
با خود مقرر ساختند که هر چه حارثه با ایشان گوید وایشان را بان خوانند ایشان امتناع نمایند ومضایقه
نکنند که مبادا مردمان را این گمان شود که ایشان بر باطلند وچنین وانمودند که ایشان میخواهند که
ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا انچه صوابست بان عمل نمایند تا در نظر مردمان ضایع نگردند پس
سید وعاقب برخواستند ونزد جامعه امدند وجامعه نزد ابو حارثه بود وحارثة بن اثال نیز پیش امد
ومردمان همه گردن کشیدند ورسولان انحضرت نیز بدو وایشان در امدند پس امر کرد ابو حارثه
که گشودند یک طرف جامعه را وبیرون اوردند از انجا صحیفه بزرگ حضرت ادم علی نبینا واله وعلیه السلام
که مشتمل بود بر علم ملکوت حق سبحانه وتعالی وانچه حق سبحانه وتعالی اورا ایجاد فرموده است در زمین
واسمان وانچه مقرر فرموده است از امور دنیوی واخروی وان صحیفه بود که از صحف حضرت ادم ع
بحضرت شیث ع رسیده بود وجمیع علوم در انجا بود پس سید وعاقب وحارثه شروع بخواندن
ان کردند که بر ایشان ظاهر شود انچه نزاع در ان داشتند از وصف حضرت رسول ص واحوال انحضرت
ومردمانی که در انجا حاضر بودند همگی متوجه بودند که از انجا چه ظاهر میگردد پس دیدند در صحیفه
دوم از فصلهای ان که نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم منم انخداوندی که بجز من خداوندی نیست
ذاتی ام بذات خود وعالمیان را موجود کرده ام وموافق اراده خود هر سببی را سببیت داده ام
وهر دشواری بمقتضی حکمت من رام شده است پس منم خداوند بزرگوار نیکوکردار بخشاینده مهربان
ورحمت وبخشایش من پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من وعفو من بر عقوبت من بندگان خود را
افریدم از جهت انکه عبادت وبندگی کنند مرا وحجت خود را بر همگی تمام کردم بدین سبب که خواهم فرستاد
بسوی ایشان پیغمبران خود را وخواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را از زمان اول بشر که
حضرت ادم است تا منتهی میشود باحمد پیغمبر من ان پیغمبریست که صلوات ورحمت
خود را وجا میدهم در دل او برکتهای خود را وباو کامل میگردانم پیغمبران وبیم کنندگان خود را پیش

حضرت ادم گفت خداوندا این پیغمبران کیستند و احمدی که او را رفعت دادی و بزرگوار گردانیدی از
ایشان کیست خداوند عالمیان فرمود که همگی از ذریت تو خواهند بود و احمد از ایشان خواهد بود حضرت
ادم گفت الهی ایشان را بواسطه چه میفرستی و مبعوث میگردانی حق سبحانه و تعالی فرمود که همه را بواسطه
توحید و یگانه دانستن خود میفرستم و سیصد و سی شریعت با ایشان خواهم فرستاد و همه را از مولای احد
تمام میکنم پس مقرر فرموده ام که هر که بنزد من اید با شریعتی از این شرایع با ایمان بمن و ایمان به پیغمبران من
که او را داخل بهشت گردانم گفتم پس در انجا ذکر کرده بود چیزها که مجملش این بود که حق سبحانه و تعالی بحضرت
ادم شناسانید پیغمبران را علیهم السلام و سایر ذریت او را و حضرت ادم همه را مشاهده نمود تا انکه نظر
کرد بنوری که لامع شد و تمام مشرق را فرو گرفت و ان نور زیاده شد تا انکه تمام مغرب را فرو گرفت
و دیگر بلند شد تا بملکوت اسمان رسید پس چون نظر کرد ان نور محمدی صلی الله علیه و آله بود و بوی خوش انحضرت
عالم را خوشبو ساخت دیگر دید که چهار نور در دور انحضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و
و پس که در خوشبوئی و روشنی با انحضرت شبیه تر بودند از همه ذریت ادم و بعد از ان نورهای دیگر دید
که از ان انوار طالع میگشتند که در بزرگواری و نور و خوشبوئی شبیه با انحضرت بودند پس نزدیک ان نورها
امدند و از هر جانب با ان نورها احاطه کردند دیگر نظر کرد نور بسیاری دید بعد از این انوار بعدد
ستارهها بسیاری اما در ضیاء و روشنی بانها نمیرسیدند و بعضی از این نورها از دیگری روشن تر
بود و تفاوت بسیار میان این نورها بود پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف
بسرعت می امدند تا انکه زمین پر شد از ایشان با قبیح ترین صورتی و زشت ترین هیاتی و گندیده
ترین بوئی پس حضرت ادم از مشاهده این اوضاع غریبه متحیر گردید گفت ای دانای هر پنهان
وای امرزنده گناهان وای صاحب قدرت کامله و اراده غالبه کیستند این سعادتمندان که ایشان را
بزرگوار گردانیده و بر عالمیان بلندی کرامت کرده و کیستند این نورهای بلند قدر که او را فرو گرفته اند پس
حق سبحانه و تعالی وحی کرد بحضرت ادم که ای ادم این نور و این انوار وسیله تواند و وسیله کسانی که سعادتمند
گردانیده ام ایشان را از میان خلایق اینها اند پیشی گیرندگان برحمت من ایشانند مقربان درگاه من ایشانند شفاعت
کنندگان منند که شفاعت ایشان را در حق گناهکاران قبول خواهم کرد و این نور بزرگوار احمد است بهترین
و بهترین از همه خلایق او را برگزیدم بعلم خود و اسم او را اشتقاق نمودم از نام خود و منم محمود و اوست محمد و

سعید و سی شریعت

این

این نور دیگر وزیر او و نظیر او وصی اوست وصی او که قوت دادم محمد را باو و گردانیدم برکت و عصمت و طهارت خود را در عقب او که
همه از گناهان پاک باشند و این نور دیگر بهترین کنیزان من است و وارث علوم منست دختر احمد پیغمبر من و این دو نور دیگر
فرزندان دختر احمدند و عالم و کمال ایشان خواهند بود و این نورهای دیگر که نور ایشان با نور انها احاطه نموده است فرزندان
ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود ملاحظه کن که من همه را برگزیده ام و مطهر و معصوم گردانیده ام و بر همه برکت
کرده ام و رحمت کامله خود را شامل حال همگی گردانیده ام که عالمیان از نور هدایت ایشان منور شوند پس دیگر نظر کرد حضرت
ادم و در اخر این انوار نوری دید که مانند خورشید درخشنده روشنائی ستاره صبح از جهت اهل دنیا پس حق سبحانه
و تعالی فرمود که ببرکت این بنده سعادتمند خود غلها را از گردن بندگان خود میگشایم و ببرکت او مشقتها
و عقوبتها را از خلایق بر میدارم و ببرکت او زمین را پر از نور و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از انکه پر از قساوت
و تزلزل و جور و ظلم شده باشد پس حضرت ادم گفت پروردگارا این بنده کرامی که بزرگوار کسی است که تو او را بزرگوار گردانی
و صاحب شرف کسی است که او را شرف و کرامت عطا کنی خداوندا هر که را تو رفیع مرتبه و بلند مرتبه گردانی سزاوار است
صاحب رفعت و بلندی چنین باشد پس ای خداوندی که نعمتهای تو منقطع و بریده نمیشود و صاحب احسانی
که تلافی انها را نمیتوان کرد بعوض و احسان تو لازم نمیشود بچه سبب این بندگان رفیع مکان باین رتبه عالی و شرف
مشرف شدند از عطای تو و فضل و رحمت بی منتهای تو و همچنین هر که را گرامی گردانیدی از پیغمبران بسبب چیست
خداوند عالمیان فرمود که منم خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست و بخشاینده و مهربانم و بزرگوارم و دانا و حکیم
کردارم و بر عالم محیط انچه پوشیده است علم ان از خلق و با خبرم از خاطرها و خطورها میکند و انچه بهم رسیده است میدانم
که چون بهم رسید چگونه خواهد بود و میدانم که انچه نخواهد بود اگر بوده باشد چگونه میبود چون نظر کردم
من بدلهای بندگان خود بنا فرمودم میان ایشان کسی را که اطاعت او و خیر خواهی او خلق مرا بیشتر از پیغمبران
و رسولان من بوده باشد بنابرین علوم خود و رسالت را با ایشان دادم و بار نبوت و رسالت را بر دوش ایشان
گذاشتم و ایشان را برگزیدم بر خلایق برسالات و وحی خود پس مقرب گردانیدم بعد از پیغمبران با اختلاف منازل
ایشان از مخصوصان و اوصیای ایشان کردم که حجت من باشند با ایشان و ایشان را در میان خلق بگذاشتم
گردانیدم و بسبب ایشان درست کنم شکستگیهای خلایق را و ببرکت ایشان راست کنم کجیهای ایشان را دیگر
بلیات و بلاهای ایشان را و لطف من ایشان را شامل است پس در میان پیغمبران نظر کردم نیافتم در میان ایشان
کسی را که اطاعت او مرا و خیر خواهی او خلق مرا بیشتر از محمد بوده باشد که برگزیده منست و بهترین خلق

خلیفه و
و همگی را عالم خود و پیشوای بندگان خود
ساخته ام و بسبب ایشان گناهان
خود را گردانیده ام

صفت پس اورا برگزیدیم بدانش و نام اورا بلند کردم با نام خود پس یافتم دلهای خاصان اورا که بعد از او بیند موافق
طاو پس ایشانرا ملحق ساختم باو و ایشانرا وارثان کتاب و وحی خود و واشیان حکمت و نور خود ساختم و قسم
خوردم یاد کردم که عذاب نکنم باتش هرگز کسی را که ملاقات کند مرا در روز قیامت و اعتصام جسته باشد بحبل نکمین
و حبل در رشته مودت ایشان زده باشد پس ابوحارثه گفت که ملاحظه نمائید صحیفه نزدیک شیث ع را که بعیا
دست بدست بحضرت ادریس ع رسیده است و ان کتاب بخط سریانی قدیم نوشته شده بود پس ملاحظه آن
صحیفه نمودند تا رسیدند باین موضع که جمع شدند اصحاب حضرت ادریس و قوم او در هنگامی که انحضرت در خانه
عبادت خود بود در زمین کوفه پس حضرت ادریس ایشانرا خبر داد که روزی در میان فرزندان صلبی پدر شما
ادم و فرزندان فرزندان او اختلاف شد و گفتند که نزد شما از خلایق کیست که گرامی تر است نزد حق سبحانه
تعم و بلند مرتبه تر است نزد او و منزلت او رفیع تر است پس بعضی از ایشان گفتند که پدر شما حضرت ادم افضل است
که حق سبحانه و تعم بید قدرت خود ایجاد او کرده است و فرشتگان را امر بسجده او داشته و خلافت زمین را باو عطا فرموده
و جمیع خلایق را مسخر او کرده و جمعی دیگر گفتند که فرشتگان افضلند چون ایشان مخالفت الهی نکرده اند و بعضی گفتند
بلکه سرکردهای فرشتگان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلم افضلند و بعضی گفتند که جبرئیل افضل است
که امین حق سبحانه و تعم است بر وحی او پس همگی امدند بخدمت حضرت ادم ع پس گفتهای خود و اختلافات
خود را بیان کردند پس حضرت ادم فرمود که ای فرزندان من من شما را خبر دهم بگرامی ترین خلایق نزد حق سبحانه و تعم
قسم میخورم بخدا که چون روح در بدن من رسید و درست نشستم عرش بزرگوار الهی تابان شد در نظر من
پس دیدم که در ان نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله فلان امین خداست فلان امین خداست فلان
برگزیده خداست پس چند نام دیگر مذکور ساخت که با نام محمد ص قرین بودند پس حضرت ادم فرمود که هر جا که نظر
کردم در اسمان جایی نبود که بمقدار پوستی یا صحیفه صحیفه بوده باشد مگر انکه در انجا نوشته بود لا اله الا الله
و هر جا که لا اله الا الله نوشته شده بود البته بعقب خلقت نیز بکتابت نوشته بود که محمد رسول الله
و هیچ موضعی نبود مگر انکه نوشته بود در ان که فلان برگزیده خداست فلان خالص کرده خداست و فلان امین
خداست پس نامی چند یاد کرد بعدد معین که ان دوازده است پس حضرت ادم گفت که ای فرزندان من پس محمد ص و ان دوازده
کسیکه با او بودند از همه خلایق گرامی ترند نزد حق سبحانه و تعم پس راوی گفت که بعد از ان ابوحارثه رسید و عاقب گفت
که بیایید و نظر کنید بصلوات حضرت ابرهیم ع که فرشتگان از جانب حق سبحانه و تعم اورده اند ایشان گفتند بد است

انچه

نجات از عذاب قیامت بجز دوستان ال محمد ع باتفاق

حدیث ... اختلاف فرزندان ادم ... ائمه ...

انچه اوردی از جامعه ابوحارثه گفت که در همه را ابر بپیچید که عاقب را منقطع شود و ظلمات شان از دلهای ایشان برخیزد که بعد از این
شمارا شکی بهم نرسد ناچار بقبول او قایل شدند و همگی امدند نزد صحف حضرت ابرهیم ع و در انجا نوشته بود که حق
و تعم بتفضلی که بمیلاد ابرهیم که خواهد که اورا برگزیند از خلق خود حضرت ابرهیم ع را بخلت برگزید و مشرف ساخت
اورا بصلوات و برکات خود و اورا قبله و پیشوای پیشینیان کرد و پیغمبری و امامت و کتاب را در ذریت او مقرر ساخت
که هر یک از دیگری میراث برند و حق سبحانه و تعم بمیراث داد باو تابوت ادم را که مشتمل بود بر علم و حکمت که بسبب آن
حق سبحانه و تعم اورا تفضیل داد بر فرشتگان پس نظر کرد ابرهیم ع در ان تابوت و در انجا خانها دید بعدد پیغمبران
اولو العزم و بعدد اوصیای ایشان بعد از ایشان و نظر کرد در هر یک از خانها تا بخانه محمد ص رسید که اخر پیغمبران
و از دست راست او حضرت علی بن ابیطالب را دید بصورت عظیم و نوری درخشان که دست در کمر انحضرت زده بود
و در ان صورت نوشته بود که این نظیر و وصی انحضرت است که موید است بنصرت الهی پس حضرت ابرهیم ع گفت که ای خدا
من و ای بزرگوار من کیست این خلق بزرگوار حق تعالی وحی کرد باو که این بنده و برگزیده منست و اوست
که فتح خواهد شد بر دست او ابواب علم و حکمت را بر خلایق باینش از همه خلایق خلق شده است و خاتم پیغمبران است و این صورت
وصی اوست که وارث علوم اوست پس حضرت ابرهیم ع گفت الهی فاتح خاتم کیست حق تعالی فرمود که محمد است برگزیده
من که پیش از جمیع خلق روح اورا افریدم و صحبت بزرگوار منست در میان خلایق و اورا پیغمبر کردانیدم و برگزیدم در
کاتم در میان کل و بعد از بود و اورا مبعوث خواهم کرد در اخر الزمان تا دین مرا کامل کرداند و باو ختم مینمایم رسالت خود
و این علی است برادر او و صدیق اکبر او و در میان ایشان برادری انداختم و ایشانرا برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم
و برکات خود را شامل ایشان ساختم و هر دو را معصوم کردانیدم و هر دو را برگزیدم با ایشان و دوستان ایشان از ذریت ایشان
پیش از انکه بیافرینم اسمان و زمین را و هر چه در ایشانست از خلق خود و این برگزیدگان از برای انان بود که ایشانرا
ایشانرا اصطفا نمودم بدانش که من دانا و مطلعم بر ... و احوال ایشان گفت که پس حضرت ابرهیم ع نظر کرد دو
صورت دید که انوار ایشان میدرخشید و در حسن و نور شبیه بصورت محمد و علی بودند پس حضرت ابرهیم ع
ان دو صورت را شناخت ... و در رفعت و جلالت شبیه ایشان ... پس سوال کرد از حق
سبحانه و تعم که خداوندا مرا خبر ده بنام این دو صورت پس حق سبحانه و تعم وحی کرد باو که این دو گرامی فرزندان دختر پیغمبر من
فاطمه معصومه زهرا اند و این دو حسن و حسین اند و این فلان
و این فلان تا بحضرت صاحب الامر ...

ظهور انوار ائمه اطهار بر ابراهیم ع

و دین خود را با نظام خواهم ساخت و بندگان خود را با وهدایت خواهم کرد و بعد از یاس و نا امیدی ایشان از فرزندان رسید

من ایشانرا پس هر آنکه حضرت ابرهیم ع بر ایشان صلوات فرستاد و گفت رب صل علی محمد و آل محمد بیرون کار را صلوات را

بر محمد و آل محمد چنانکه ایشانرا برگزیدی و خالص گردانیدی خالص گردانید و نیکویی حق سبحانه و تعالی وحی بخود با برهیم که

باد تورا کرامت من و فضل من بر تو بدرستی که من محمد و برگزیدگان او را از صلب تو گردانیدم امام و ایشانرا از ذریت تو

قرار دادم و بعد از آن از پشت او فرزندان تو اسمعیل ع پس بشارت باد تورا ای ابرهیم که من مقرون میسازم صلوات تورا

بصلوات ایشان و همچنین برکات و ترحم خود را بر تو مقرون میسازم با برکات و ترحم بر ایشان و مقرر ساختم رحمت

خود را بر خلایق بوده باشند تا روزی که حلالت خلایق بسر آید و من وارث آسمان و زمین باشم کرم که من بوده باشد

همه بیرند و بعد از آن مبعوث سازم خلایق را از جهت عدالت خود و فایض گردانیدن عدل و رحمت خود بر ایشان

گویند که چون شنیدند اصحاب رسول ص هر چه را قوم تلاوت نمودند از انچه متضمن آن بود کتاب جامعه و صحیفهای

از نعت حضرت رسول خدا و وصف اهل بیت آنحضرت که با آنحضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند رتبه ایشانرا از نزد حق

سبحانه و تعالی یقین و ایمان ایشان زیاده شد و از خوشحالی نزدیک شد که پرواز کنند و روح ایشان و راوی گوید که بعد از آن

جماعت امد بنزد ایشان انچه نازل شده بود بر حضرت موسی ع پس دیدند که در سفر دوم از توریه نوشته است که خداوند

عالمیان میفرماید که من خواهم فرستاد از میان اهل ایشان از فرزندان اسمعیل پیغمبری را که نازل میکردانم بر وی کتاب

خود را او مبعوث میکردانم او را با شریعت درست و راست بجمیع خلق خود و میدهم او را حکمت خود و مؤید میسازم او را

بفرشتگان خود و لشکر خود و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که من او را با برکت گردانیده ام و از آن دو دختر دو

فرزند بوجود آورم که مانند اسمعیل و اسحق اصل دو شعبه عظیم باشند که هر یک از آن دو شعبه را بسیار بسیار گردانم و

از ایشان دوازده امام مقرر دارم برای محافظت انچه کامل گردانیده ام بسبب محمد ص و مبعوث گردانیده ام او را با نهها از رسالت

و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران است و بر امت او قیامت برپا میشود پس حارث گفت که الحمد لله هر چه دیدیم حق

از برای کسی که دو چشم بینا دارد و واضح شد راه راست از برای کسی که دین حق را برای خود پسندید پس ای امیر دلهای

شما دیگر بیماری شد و مانند که خواهید از آن شفا یابید پس سید و عاقب جوابی نگفتند باز ابو حارثه گفت که عیسی که پیغمبر بود بیل

لعزر از قول سید شما حضرت عیسی ع پس انجه نقل میکنم بسوی کتب و انجیلها که حضرت عیسی آورده بود پس دیدند در مقتاح

چهارم از وحی که بر مسیح ع نازل شده است که ای عیسی ای پسر زن پاکیزه که دارد خبر شوهر شعبان بشنو سخن مرا و سعی نما

در فرمان من بدرستیکه آفریدم ترا بی پدر و ترا علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بگیر

کتاب را

کتاب را بقوت تمام و عمل نمودن بیان و تفسیر کن بازا برای اهل سوریا و خبر ده ایشانرا که منم خدای که نیست خدای مگر

زنده ام و زنده گانی همه از منست و هرگز تغییر و زوال نیست پس ایمان بیاورید بمن و برسول من که بعد از من خواهم فرستاد پیغمبری

در آخر الزمان اینکه رحمت عالمیان باشد و مبعوث کرده بر حمت و برای جهاد که بندگانرا خم شیر براه حق در آورد و او اوست

و آخر یعنی او احمد است صاحب خلقت روح و آخر ایشان بحسب مبعوث شدن بر خلایق او است پیغمبری که بعد از تو

خواهد آمد و حشر بر زمان او خواهد شد پس بشارت ده بان پیغمبر فرزندان یعقوب را حضرت عیسی ع گفت که ای مالک

زمانها و داننده پنهانها کیست آن بنده صالح که دوست داشت پیش از آنکه چشم من او را ببیند خطاب رسید

که او برگزیده منست و رسول منست که بدست خود جهاد میکند و قول و فعل او موافق یکدیگر باشد و آشکارا و پنهان او

مطابق میفرستم بسوی او توریتی تازه یعنی قرآن که روشن میکردانم بسبب آن چشمهای کورا و شنوا میکردانم بان

گوشهای کرانرا و دانا میکردانم بان دلهای نادانانرا و در آن جای داده ام چشمهای علوم را و فهم و حکمت را و بهار دلها را

خوشا حال او و خوشا حال امت او است گفت خدایا او چه نام دارد و علامت او چیست و ملک امت او چه قدر خواهد

بود و ایا او را ذریتی خواهد بود خطاب رسید که یا عیسی ترا خبر دهم با انچه سؤال کردی نام او احمد است و انتخاب

کرده شده است از ذریت ابرهیم و برگزیده است از اولاد اسمعیل روی او مانند قمر است و جبین او منور است

سوار میشود و چشمهای او بخواب میرود و دل او بخواب نمیرود و مبعوث میکردانم او را در امتی که از علوم بهره

باشند و ملک او تا قیامت خواهد بود و ولادت او در شهر مکه او است اسمعیل یعنی مکه و زنان او بسیار

و اولاد او کم و نسل او از دختر با برکت معصومه او خواهد بود و از آن دختر دو پسر بزرگوار بهم رسند که شهید شوند

و نسل او از ایشان بوده باشد پس طوبی از برای آن دو پسر است و از برای دوست داران ایشان و از برای کسی که در

یابد ایشانرا و نصرت دهد ایشانرا پس حضرت عیسی ع گفت الهی طوبی چه چیز است خطاب رسید که درختی است

در بهشت که ساق آن و شاخهای آن از طلا است و برگهای آن از حلهای زیبا است و بار آن مثل دختران باکره است

از عسل شیرین تر است و از مشک خوشبوتر و آب آن از چشمه تسنیم است و اگر کلاغی پرواز نماید در وقتی که بچه باشد

و پیر شود در پرواز هنوز بسر آن درخت نرسیده از بلندی آن و هیچ منزلی از خانهای بهشت نیست مگر آنکه

سر سایه آن شاخی از شاخهای آن درخت است پس چون بر محل خدا نقل او و صاف رسول خدا و اگر حق سبحانه

بحضرت مسیح ع فرستاده بود و نعت آنحضرت را و پادشاهی امت آنحضرت را و ذکر ذریت آنحضرت و اهل بیت او را

سید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد او گفت که چون حارثه غالب آمد بر سید و عاقب بسبب کتاب

وانچه در کتابهای پیغمبران دیدند وانچه در خاطر داشتند از تحریف آن کتابها ایشان را دست نداد و نتوانستند که
تاویل کنند که در بعضها را تغییر بدهند پس دست از نزاع باز داشتند و دانستند که غلط کرده اند و امر حق را و خطا کردند در
پس سید و عاقب بمحل خود برگشتند با نهایت تاسف و پشیمانی که تدبیری در امر خود بکنند پس نصارای
نجران همگی نزد ایشان امدند و گفتند رای شما چه قرار گرفت و دین را چه قرار دادید ایشان گفتند ما از دین خود برنگشتیم
شما نیز بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیقت دین محمد و ما الحال روانه میشویم بسوی پیغمبر قریش که نظر کنیم
که چه اورده است و ما انچه چیز میخواند او و چه میگوید که چون سید و عاقب تهیه کردند که متوجه خدمت حضرت رسول
خدا شوند بسوی مدینه مشرفه با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصارای نجران که از بزرگان ایشان بودند
در علم و فضل و هفتاد نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و سادات ایشان نیز روانه شدند راوی گوید که قیس بن حصین
و یزید بن عبد المدان که در شهرهای حضرموت بودند از علمای ایشان بنجران امدند و با ایشان روانه شدند پس
ایشان بر شتران سوار شدند و اسبان خود را کتل کردند و متوجه مدینه مشرفه شدند و چون دیر کشید خبر
اصحاب حضرت که بجانب نجران رفته بودند حضرت رسالت پناه محمد ص خالد بن ولید را با لشکری بجانب ایشان
فرستاد که معلوم کند که ایشان در چه کارند پس در راه ایشان را ملاقات کردند و ایشان گفتند که ما بخدمت
رسول خدا ص امده ایم بواسطه تحقیق مذهب و چون بحوالی مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زینت
و شوکت خود را با گروهی که با ایشان همراه بودند بنظر مسلمانان و اهل مدینه بجلوه در اورند لهذا بر سر راه
قوم خود امدند و گفتند اکنون میباید از مرکبها فرود اید و کینهای خود را دفع کنید و جامهای سفر را بکنید و ابی بر خود
ریزید بهتر است پس آن قوم نیز امدند و خود را پاکیزه ساختند و جامهای نفیس یمنی بر پشمینه پوشیدند و خود را
بمشک معطر ساختند و بر اسبان خود سوار شدند و نیزها را بر سر اسبان راست کردند و با ترتیب و تهیه نیکو
روانه شدند و ایشان از همه عرب خوش رو تر و تنومند تر بودند چون اهل مدینه ایشان را دیدند گفتند که ما هرگز گروهی
از ایشان نیکوتر ندیده ایم پس با این حالت امدند تا بخدمت رسول خدا ص رسیدند و انحضرت در مسجد تشریف داشتند
و بعد از ادراک شرف ملازمت انحضرت چون وقت نماز ایشان شده بود رو بجانب مشرق کردند و مشغول نماز
شدند اصحاب رسول خدا ص خواستند که ایشان را منع کنند از نماز حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که ایشان را
بحال خود بگذارید پس حضرت و اصحاب ایشان را تا سه روز بحال خود گذاشتند و حضرت دعوت ایشان باسلام
نفرمود و ایشان نیز از حضرت سوال نکردند و ایشان را تا سه روز مهلت داد تا نظر کنند بسوی سیرت و طریقت و

اوصاف

اوصاف و اطوار انحضرت که در کتب یافته بودند بعد از سه روز حضرت رسول خدا ص ایشان را باسلام دعوت فرمود
ایشان گفتند که یا ابا القاسم هر صفتی از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد بعد از حضرت عیسی ع که در کتابهای
الهی عز و جل دیده ایم همه را در تو یافتیم که هست مگر یک صفت که آن بزرگترین صفتهاست و دلالتش بر حقیقت از
همه بیشتر است و انرا در تو نیافتیم حضرت فرمود که آن چه صفت است ایشان گفتند که ما در انجیل
دیده ایم که پیغمبری که بعد از مسیح می آید تصدیق او مینماید و باو اعتقاد دارد و تو او را ناسزا میگوئی و دروغ
گو میدانی و گمان میکنی که او بنده است و نمیگوئی که خداست و خصومت ایشان با حضرت نبود الا درباره
عیسی ع پس حضرت رسول خدا ص فرمود که نه چنین است که میگوئید بلکه من تصدیق او میکنم و اعتقاد باو
دارم و گواهی میدهم که او پیغمبر مبعوث است از جانب حق سبحانه و تعالی و میگویم بنده خدای عالمیان است
و او مالک نیست نه نفع خود را و نه ضرر خود را و نه موت خود را و نه حیات خود را و نه مبعوث شدن بعد
از وفات خود را بلکه همه اینها از حق سبحانه و تعالی است ایشان گفتند که ایا بندگان میتوانند کرد انچه او میکرد
ایا هیچ پیغمبری اورد انچه او آورد از قدرت کامله خود ایا او مرده را زنده نمیکرد و کور مادرزاد و پیس را
شفا نمی بخشید و خبر نمیداد بانچه در خاطر مردم بود و بانچه در خانه خود ذخیره میکردند ایا اینها بغیر از
حق سبحانه و تعالی کسی قدرت دارد یا کسی که پسر خدا بوده باشد و حرف بسیار گفتند از غلو در عیسی ع که خدای
عالمیان منزه است از گفتهای ایشان با علو مراتب تنزیه پس رسول خدا ص فرمود که انچه گفتید که برادر من
عیسی ع مرده زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و خبر میداد قوم خود را بانچه در خاطر ایشان بود و بانچه
در خانهای خود ذخیره میکردند واقع است ولیکن همه را باذن حق سبحانه و تعالی میکرد و او بنده حق سبحانه
و تعالی است و عیسی را ازینکه بنده حق سبحانه و تعالی باشد عار نیست و عیسی که در وی گوشت بود و در بدن هستی که علی
گوشت و خون و مو و رگ و پی داشت و طعام میخورد و آب می آشامید و بلیتها تحمل میکرد و اینها صفات
مخلوق است و پروردگار او خداوندیست یگانه و حق است که مانند او چیزی نیست و او را مثلی نیست ایشان
گفتند که بنما مانند او کسی را که بی پدر مخلوق شده باشد حضرت فرمود که آدم ع خلقت او از حضرت عیسی ع
عجیب تر است که بی پدر و مادر مخلوق است و هیچ امری نزد حق سبحانه و تعالی اسانتر یا دشوارتر از دیگری
نیست قدرت او درین مرتبه است که هر چه را خواهد ایجاد نماید همین که میگوید او را باش موجود میشود
پس حضرت این آیه را برایشان خواند که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون

یعنی بدرستی که مثل و داستان عیسی نزد حق سبحانه و تعالی داستان آدم است که حق سبحانه و تعالی او را از خاک آفرید
کرد پس گفت او را که باش پس موجود شد ایشان گفتند که در امر عیسی چنانکه اعتقاد داریم مستقیم و بر نمیگردیم
و بگفته تو اقرار نمیکنیم در حق عیسی پس بیا که با تو مباهله کنیم که هر یک از شما و ما که بر حق باشیم آن دیگری که دروغ
گوست بلعنت الهی گرفتار شود که مباهله و نفرین کردن سبب عذاب عاجل میگردد و حق بزودی ظاهر میشود
پس حق سبحانه و تعالی آیه مباهله را بحضرت رسول فرستاد که مضمونش اینست پس اگر با تو مجادله نمایند یا
محمد بعد از آنکه آمد بسوی تو آنچه حق است پس بگو که بیایید که بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را
و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که بمنزله جان ما باشند و شما کسانی را که بمنزله جان شما
بوده باشند پس نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان از ما و شما پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله این را بر
ایشان خواند و فرمود که حق سبحانه و تعالی امر فرمود که التماس شما را در امر مباهله بجای آورم اگر شما بر راستی
بوده باشید و بگفته خود عمل نمایید ایشان گفتند که این علامتی است میان ما و شما فردا می‌آییم و با شما
مباهله میکنیم پس برخواستند سید و عاقب با اصحاب ایشان و چون دور شدند و ایشان در منزل
حوالی مدینه فرود آمده بودند بعضی از ایشان با بعض دیگر گفتند که محمد آورده چیزی که امر شما و امر او
ظاهر شود پس ملاحظه نمایید که با چه کس از مردمان خود با شما مباهله خواهد کرد یا جمیع اصحاب خود را
خواهد آورد یا اصحاب تجمل از مردمان خود را خواهد آورد یا مردمان با خشوع که برگزیدگان دینند جمع
آورد که این جماعت همیشه اندک میباشند پس اگر با کثرت بیاید یا با اهل دنیا و صاحبان تجمل دنیا بیاید پس
بعنوان مباهات آمده است چنانکه پادشاهان میکنند پس بدانید که شما غالب خواهید بود بر او و اگر جمع قلیل
صالح خاشع را بیاورد این طریق پیغمبران و برگزیدگان ایشانست پس در این صورت زنهار که اقدام بر
مباهله منمایید که این علامتی است میان شما و او پس ببینید که چه میکنند بدرستی که عذر خود را تمام کرده
آنکه پس میکنند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که میان دو درخت را رفتند پس چون روز دیگر شد فرمود که عبائی
سیاه فرستاد و بر بالای آن دو درخت انداختند پس چون سید و عاقب دیدند که حضرت بیرون آمد اهل بیت
ایشان نیز دو پسر خود را که یکی صبغة المحسن نام داشت و دیگری عبد المنعم و از زنان خود ساره و مریم را
بیرون آوردند و نصارای نجران و سواران بنو حارث بن کعب نیز بیرون آمدند در بهترین هیئتی و اهل
مدینه از عالم و نصارا و غیر ایشان بیرون آمدند با علمها و لواها و بهترین زینتها که ببینند که کار بکجا

منجامد

می انجامد و حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله در حجره مبارکش تشریف داشتند تا روز بلند شد
پس از حجره بیرون آمدند و دست علی را گرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما
در پیش روی خود روان ساختند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را در عقب خود و آمدند تا میان
آن دو درخت پس بهمان عنوانی که از خانه بیرون آمده بودند در زیر آن عبا ایستادند و حضرت شخصی را بنزد
سید و عاقب فرستاد که بیایید بمباهله که ما را با آن میخوانید پس ایشان آمدند و گفتند که با کی با ما مباهله
میکنی یا ابا القاسم حضرت فرمود که با بهترین اهل زمین و گرامی ترین ایشان نزد حق سبحانه و تعالی با این
جماعت و اشاره بحضرات اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس سید و عاقب
گفتند که با بزرگان اهل شان که ایمان بتو آورده اند بیرون نیامدی و همین با تو این جوان است و زنی و
دو کودک آیا با این جماعت با ما مباهله میکنی حضرت فرمود بلی من الحال شما را خبر دادم که باین جماعت مامور
شده ام از جانب حق سبحانه و تعالی که با این جماعت با شما مباهله کنم بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است
پس رنگهای ایشان زرد شد و برگشتند و بنزد اصحاب خود آمدند پس چون اصحاب ایشان را دیدند گفتند
چه واقع شد ایشان خودداری کردند و گفتند خواهیم گفت پس جوانی که از خوبان علمای ایشان بود
گفت وای بر شما زنهار که مباهله مکنید و بخاطر آورید آنچه خوانده اید در جامعه از اوصاف محمد و در همان ساعت
کردید این اوصاف او بخدا سوگند که چنانچه میباید دانسته اید میدانید که صادق است و هنوز بر یکدیگر نگذشته است
که اصحاب شما مسخ شدند بصورت میمون و خوک از خدا بترسید چون دانستند که خیرخواهی ایشان میکند
در این گفتگو ساکت شدند راوی گفت که منذر بن علقمه که برادر ابو حارثه عالم بزرگ ایشان بود و از
جمله علما و دانایان بود نزد ایشان و اعتقاد تمام باو داشتند و از نجران بحاجتی رفته بود و در وقت نزاع
ایشان در نجران حاضر نبود و در وقتی رسید که ایشان همه مجتمع شده بودند که بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله روند
پس با ایشان بیرون آمد در این وقت چون دید که رایهای ایشان مختلف شده است دست سید و
عاقب را گرفت و رو باصحاب خود کرد و گفت بگذارید که من ساعتی با ایشان خلوت کنم پس سید و عاقب را
بکناری برد و رو بایشان کرد و گفت ناصح دروغ نمیگوید با اهل خود و من شما را مشفق و مهربانم اگر
عاقبت خود را نظر کنید نجات مییابید و اگر نه هلاک خواهید شد و عالمی را هلاک خواهید کرد گفتند
تو امینی و ما خود میدانیم و از شر تو ایمنیم بگو هرچه میدانی گفت آیا میدانید که هر قوم که با پیغمبری مباهله

نمودند در یکچشم زدن هلاک شدند و شما و هر که در نظیر باد دیگتا بجای الهی هر سیدانید که محمد ابو القاسم
همین پیغمبریست که همه پیغمبران بشارت داده اند باو و مظاهر ساخته اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت
او و امنای او و نصیحتی دیگر که شما را باین تخویف مینمایم انست که چشم باز کنید و ببینید انچه ظاهر شده است
گفتند چه چیز است گفت نظر کنید بافتاب که چگونه متغیر شده است و درختان که همه سبز بودند اورده اند
مرغان که همه رو بر زمین گذاشته اند و بالها را بر زمین گسترده اند و انچه در چنده دان انهاست که اختیاط
از ترس عذاب الهی با انکه هیچ گناه بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای انچه مشاهده میکنند از اثار
عذاب خداوند قهار و ایضا نظر کنید بلرزیدن و طپیدن کوهها و دودی که فرو گرفته است عالم را و باریدن
ابر سیاه با انکه فصل تابستانست و وقت پیدا شدن ابر نیست و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که
چگونه دست بدعا برداشته اند و منتظر ایند که شما قبول کنید نفرین را پس بدانید که اگر ایشان کلمه لعنت بر
زبان رانند همه هلاک خواهیم شد و بسوی اهل و مال خود بر نخواهیم گشت پس چون سید و عاقب نظر کردند
و اثار عذاب را مشاهده کردند دانستند بیقین که انحضرت بر حق است و از جانب حق سبحانه و تعالی است پس
پاهای ایشان بلرزه درامد و نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند که البته عذاب بر ایشان نازل
خواهد شد اگر مباهله نمایند پس چون منذر بن علقمه دید که ایشان خایف شدند با ایشان گفت که اگر مسلمان
شوید بدنیا و عقبا سالم خواهید ماند و اگر دنیا خواهید و نتوانید دست بردا شتن از اعتبار اولی که نزد
قوم خود دارید مثل همراهان با شما مضایقه ندارم ولیکن خوب نکرده اید که با محمد طلب مباهله کرده اید و ایضا
عالمی را ساخته اید میان خود و او و از شهر خود بیرون امده اید باختیار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد
که مقصود شما را فی الحال و پیغمبران همه کارها خیری بالهام ساخته تا تمام نکنند از ان بر عکس بدند پس اگر
اراده دارید که ازین مباهله برگردید و خود را از عذاب نجات بخشید پس نزد او بروید و برگردید و با محمد
صلح نمایید و او را راضی کنید و تاخیر مکنید که معامله شما بمعامله قوم یونس میماند که چون اثار عذاب ظاهر شد
توبه کردند پس سید و عاقب گفتند پس تو برو بنزد محمد و هر چه با او قرار دهی ما بان راضیم ولیکن پسر عم او علی را
واسطه ساز و از او التماس کن که این عهد و پیمان را درست کند که محمد خاطر او را میخواهد و از گفته او بیرون نمیرود
و زود بیا که خاطر ما قرار گیرد پس منذر روانه شد بنزد رسول خدا صلعم و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی
میدهم که غیر از خداوند عالمیان خدایی نیست و تو و عیسی هر دو بندۀ خدایید و فرستاده اوید بسوی خلایق

وسلمان

وسلمان شد و رسالت ایشان را رسانید پس حضرت رسول صلعم حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب را فرستاد
بواسطه مصالحه پس حضرت امیر المومنین گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد با ایشان بچه عنوان
صلح کنم حضرت فرمود که هر چه رای تو اقتضا نماید یا ابا الحسن چنان کن که هر چه تو کنی درست پس حضرت
امیر المومنین با ایشان صلح نمود که دو هزار جامه نفیس هر سال بدهند و هزار مثقال طلا بدهند نصف
ان را در محرم و نصف انرا در ماه رجب پس حضرت امیر المومنین علیه السلام هر دو را بخواری و زاری بخدمت حضرت
رسول صلعم اورد و خبر داد حضرت را بان صلح که کرده بودند و اقرار کردند نزد انحضرت بذلت و خواری پس
حضرت رسول صلعم فرمود که قبول کردم اما اگر با من مباهله مینمودید و با اینها که همراه بودند هر اینه
حق سبحانه و تعالی این وادی را بر شما اتش میکرد و بکمتر از یکچشم زدن ان اتش را میکشانید بسوی انجماعت
که شما در عقب خود گذاشته اید از اهل ملت خود و همه را بان اتش میسوخت پس چون رسول خدا صلعم
با اهل بیت مراجعت نمود بسوی مسجد خود جبرئیل نازل شد و گفت حق سبحانه و تعالی سلام میرساند
و میگوید بتو که بنده ام موسی علیه السلام چون مباهله نمود با دشمن خود قارون پس حق
سبحانه و تعالی قارون را با اهل و مال بزمین فرو برد با کسانی که اعانت قارون میکردند و بعزت
و عظمت خود قسم میخورم ای احمد که تو بخود و اهل تو مباهله مینمودی با اهل زمین و جمیع خلایق
هر اینه اسمانها پاره پاره و کوهها ریزه ریزه میشدند و زمین فرو میرفت و قرار نمیگرفت مگر انکه
من بعد از ان قرار میگرفت پس حضرت رسول صلعم سجده شکر نمود و روی خود را بر زمین گذاشت پس
دستها را بلند کرد تا انکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زیر بغل انحضرت و گفت شکرا للمنعم شکرا للمنعم
سه مرتبه پس از حضرت رسول صلعم پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوشحالی که در روی حضرت
ظاهر شده بود حضرت فرمود که شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطه انعامی که نسبت باهل بیت من
کرامت فرمود پس خبر داد ایشان را بانچه جبرئیل علیه السلام خبر اورده بود مولف گوید که این قصه متواتره
مباهله که خاصه و عامه در امثال ان و کتابها خصوصا در بیان اختلافی ندارند بوجوه شتی دلالت بر
حقیت رسول خدا و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع اهل عبا علیهم الصلوة والتحیة والثنا دارد اول انکه
انحضرت وثوق تمام بر حقیت خود نداشت باین جرات اقدام بر مباهله نمینمود و عزیزترین اهل خود را که
شمشیر دعای سریع التاثیر گویا وهمی که در ظن حقیت ایشان داشت با احتمال اصیل اگر ایشان بر حق باشند بلا

نصف القرآن

نمی آورد دویم انکه خبر داد که اگر با من مباهله کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل میشود و مبالغه در تحقیق مباهله نمود
اگر جزم بحقیقت قول خود نمیداشت این مبالغه متضمن سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقل چنین کاری
نمیکند با انکه باتفاق انحضرت اعقل عقلا بود سیم انکه نصاری امتناع از مباهله نمودند و اگر علم
بحقیت او نداشتند بایست بروایی از نفرین انحضرت و وعیدی از اهل بیت او نکنند و حفظ رتبه
خود در میان قوم خود بکنند چنانچه برای رعایت این معنی اقدام بر مهالک حروب مینمودند و زنان و
فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب می آوردند و بایست که مذلت و خواری جزیه را
اختیار نکنند چهارم انکه در همه این اخبار مذکور است که ایشان یکدیگر را منع از اقدام بر مباهله مینمودند
و در ان ضمن میگفتند که حقیقت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که این پیغمبر موعود است و با این حال
امتناع نمودند پنجم از این قصه ظاهر میشود که حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم بعد از حضرت رسالت اشرف خلق بوده اند و عزیزترین مردم بوده اند نزد حضرت رسول
چنانچه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان بان اعتراف
نموده اند و زمخشری که از همه متعصب تر است در کشاف گفته است که اگر گویی که دعوت کردن خصم بسوی
مباهله برای این بود که ظاهر شود که او کاذبست یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده
داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب میگوییم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالت بر وثوق و اعتماد
بحقیت او زیاده بود از انکه خود بتنهایی مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرأت نمود بر انکه اعزه
خود را و پارهای جگر خود را و محبوب ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاکت در آورد و اکتفا ننمود
بر خود بتنهایی و دلالت کرد بر انکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست که خصم او با
اعزه و احباش هلاک کردند و مستاصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباهله پسران
و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و بدل پیش از دیگران محبوبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض
هلاکت در آورد برای انکه اسیبی بایشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود میبرده اند
که نگریزند و باین سبب حق تعالی در ایه ایشان را بر انفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدمند
پس بعد از این گفته است که این دلیلیست که از این قوی‌تر دلیلی نمی باشد بر فضل اصحاب عبا تمام شد کلام
او و هرگاه معلوم شد که ایشان اعز خلق بودند نزد انحضرت بر هر عاقل ظاهر است که می باید که ایشان بهترین

خلق

خلق باشند در ان زمان بعد از انحضرت چه معلوم است که محبت انحضرت از بابت دیگران از جهت روابط
بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوب تر بود ان حضرت دوست تر میداشت و هرگاه ایشان بهتر از دیگران
باشند تقدم دیگران بر ایشان روا نباشد ششم انکه این قصه دلالت میکند بر انکه امام حسن و امام
حسین صلوات الله علیهما فرزندان حضرت رسول بوده اند زیرا که حق تعالی ابناءنا فرموده اند و باتفاق
حضرت بغیر از حسن و حسین علیهما السلام پسری را داخل مباهله نکرد هفتم فخر رازی گفته است که شیعه
از این ایه استدلال میکنند بر انکه علی بن ابی طالب از جمیع پیغمبران بغیر پیغمبر اخر الزمان افضل است
و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حق تعالی فرموده است که بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را و مراد از
نفس نفس شریف محمد نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند و ادمی خود را نمیخواند پس می باید
که مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف و موالف غیر از زنان و پسران کسی که بانفسنا از ان تعبیر کرده باشند
بغیر علی بن ابی طالب علیه السلام کسی نبود پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد گفته است و اتحاد حقیقی
میان دو نفس محالست پس باید که مجاز باشد و این مقرر است در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات
حقیقت اولاست از حمل بر ابعد و اقرب مجازات استوا در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالاتست
الا ما اخرجه الدلیل و انچه باجماع بیرون رفته است پیغمبریست که علی با او در ان شریک نیست پس در
کمالات دیگر شریک باشند و از جمله کمالات حضرت رسول انست که او افضل است از سایر پیغمبران و از
جمیع صحابه پس حضرت امیر نیز باید که افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشد و بعد از انکه فخر رازی
این دلیل را بوجه مبسوطی از بعضی علمای شیعه نقل کرده است گفته است که جوابش انست که چنانچه اجماع
منعقد شده است بر انکه محمد افضل از علی است اجماع منعقد است بر انکه پیغمبران افضلند از غیر
پیغمبران و در باب افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است زیرا که در انجا جوابی نداشته است و این
جواب که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شیعه این اجماع را قبول ندارند
و میگویند که اگر میگویید که اهل سنت اجماع کرده اند اجماع ایشان بتنهایی چه اعتبار دارد و اگر میگویید
که جمیع امت اجماع کرده اند مسلم نیست زیرا که اکثر علمای شیعه را اعتقاد انست که حضرت امیر و سایر
ائمه علیهم السلام افضلند از سایر پیغمبران و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت
کرده اند هشتم انکه اکثر روایات خاصه و عامه مشتملست بر انکه حضرت رسول لعن فرمود که این گروه

که من بمباهله آورده ام گرامی ترین خلق‌اند نزد خدا بعد از من و بدانکه سایر احادیث مباهله
و تفصیل دلایل مذکوره در کتاب فضایل حضرت امیر المؤمنین ع مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و
در این مقام بهمین قدر اکتفا مینماییم و برای طالب حق همین مقدار کافیست والله یهدی الی سواء السبیل

باب چهل و هشتم در بیان سایر وقایع است تا حجة الوداع و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان غزوه عمرو بن معدیکرب

شیخ مفید و شیخ طبرسی رحمة الله علیهما روایت
کرده اند که چون رسول خدا صلعم از غزوه تبوک بسوی مدینه مراجعت فرمود عمرو بن معدیکرب
بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت با او گفت که مسلمان شو تا حق تعالی ترا ایمن گرداند از فزع
اکبر روز قیامت عمرو گفت ای محمد فزع اکبر کدامست بدرستی که من از چیزی فزع نمیکنم پس
حضرت فرمود که هول قیامت چنان نیست که تو گمان کرده بدرستی که یک صدا بر مردمان خواهند
زد که هیچ مرده نماند مگر آنکه از آن صدا زنده گردد و هیچ زنده نماند مگر آنکه از هول آن صدا بمیرد
مگر آنکس که خدا خواهد که او نمیرد پس صدای دیگر بر ایشان زده شود که هر که از صدای اول مرده باشد
زنده گردد و همه را در یک صف باز دارند و آسمانها شکافته گردد و زمینها از هم بپاشد و کوهها از
هم بریزد و آتش جهنم شرارها مانند کوهها بیرون افکند پس هیچ صاحب روح نماند مگر آنکه دلش
از ترس از جا کنده شود و گناه خود را بیاد آورد و بنفس خود بپردازد و از احوال دیگران غافل گردد مگر
کسی که خدا خواهد که ایمن باشد پس تو چه خبر داری از چنین فزعی و کجا دیدی چنین هولی را
ای عمرو عمرو گفت که این خبریست عظیم که اکنون میشنوم پس ایمان بخدا آورد و ایمان آوردند
گروهی از آنها که با او بودند و بسوی قوم خود برگشتند پس عمرو را نظر افتاد بر ابی بن عثعث
خثعمی و او را گرفته بخدمت حضرت رسول صلعم آورد و گفت حکم کن از برای من بر این فاجر که پدر مرا
کشته است حضرت فرمود که اسلام هدر کرده است خونهایی را که در جاهلیت واقع شده است و
بعد از مسلمان شدن خونهای جاهلیت قصاص نمی‌باشد پس عمرو مرتد شد و برگشت
و غارت برد بر گروهی از فرزندان حارث بن کعب و بسوی قوم خود رفت چون حضرت رسول صلعم
این خبر را شنید حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و آنحضرت را امیر گردانید بر مهاجران و انصار و فرستاد
با ایشان بسوی قبیله بنی زبید و فرستاد خالد بن ولید را طلب نمود و او را با گروهی از اعراب امیر

کردانید

۱۴۱

گردانید و بسوی قبیله جعفی فرستاد و خالد را امر کرد که چون ملاقات نمایند لشکر حضرت امیر المؤمنین
دست از امارت بردارد و در همه باب اطاعت آنحضرت نماید پس حضرت امیر المؤمنین روانه شد بجانب
ایشان و خالد بن ولید سعید بن العاص را بر مقدمه لشکر امیر نمود و خالد نیز بر مقدمه خود ابو موسی
اشعری را امیر کرده و چون قبیله جعفی شنیدند که خالد بن ولید متوجه ایشان گردیده ایشان دو فرقه
شدند یک فرقه بجانب یمن رفتند و فرقه دیگر ملحق شدند بقبیله بنی زبید و چون این خبر بحضرت امیر
المؤمنین ع رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در آن نامه نوشت که در هر موضع که نامه من بتو رسد
در آنجا توقف نما آن ملعون اطاعت فرموده حضرت نکرد و حرکت کرد پس حضرت نوشت بخالد بن
سعید که سر راه بر او بگیر و او را مگذار که پیش رود تا من بیایم پس خالد بن سعید او را مانع گردید تا آنکه
رفتن آنحضرت امیر با ایشان ملحق شد و او را ملامت کرد بر مخالفت خود پس حضرت رفت تا آنکه
قبیله بنی زبید را ملاقات نمود در وادی که آنرا کشر میگفتند چون آن قبیله را نظر بر آنحضرت افتاد با عمرو
گفتند که چگونه خواهد بود حال تو ای ابو ثور در وقتی که ترا ملاقات کند این جوان قرشی و
از تو خراج بگیرد عمرو گفت که چون با من برخورد خواهد دید که چگونه از من خراج میتواند گرفت پس چون
دو لشکر برابر یکدیگر ایستادند عمرو از لشکر خود بیرون آمد و مبارز طلبید چون حضرت امیر المؤمنین
قصد میدان نمود که با آن خارجی مبارزه کند خالد بن سعید بخدمت حضرت آمد و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد مرا اجازت ده تا که بمبارزه او بروم حضرت فرمود که اگر اطاعت مرا بر خود لازم میدانی
بجای خود بایست و حرکت مکن که من خود بدفع او میروم پس حضرت قدم در میدان مبارزت
نهاد و مانند شیر ژیان نعره زد که از مهابت آن عمرو رو بهزیمت آورد و حضرت برادر و پسر برادر او را
بقتل رسانید و زن عمرو را که نامش ریحانه دختر سلامه بود اسیر کرد و زنان بسیار از ایشان اسیر نمود پس
حضرت با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالد بن سعید را در میان بنی زبید گذاشت که زکوات ایشانرا
قبض نماید و هر که از گریختگان ایشان برگردد و مسلمان شود او را امان دهد پس عمرو بن معدیکرب برگشت
و از خالد بن سعید رخصت طلبید که بنزد او آید پس خالد او را رخصت داد و عمرو بار دیگر مسلمان شد و
التماس نمود که زن و فرزندان او را باو پس دهند خالد آنها را باو پس داد و چون عمرو در بدر خانه خالد بن سعید
ایستاده بود که رخصت داخل شدن بیابد دید که شتری را نحر کرده اند و بر زمین افتاده است پس جهاز

سوگند که هرگاه که اراده کردم که شمشیر بر او فرود آورم تو را در میان خود و او دیدم اما میخواستی که
به شمشیر بزنم پس در عرض راه بنفرین آنحضرت حق تعالی طاعونی بر عامر فرستاد و علامت طاعون
در گردن او ظاهر شد و در خانه زنی از بنی سلیم سلول فرود آمد و چون مشرف بر مرگ شد گفت یا غده
مانند غده شتر در گردن من در آمده است و در خانه زن سلولیه میمیرم و خویشان ایشان در آن قبیله نه
بودند برای ایشان پس با این غصه بجهنم واصل شد واربد بن قیس چون او را دفن کرد با اصحاب خود
روانه قبیله خود گردید پس در اثنای راه حق تعالی صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلاک کرد
و در کتاب ابان بن عثمان مذکور است که عامر و اربد بعد از غزوه بنی النضیر بخدمت حضرت آمدند و ایضا
شیخ طبرسی روایت کرده است که عروة بن مسعود ثقفی بخدمت حضرت رسول آمد و مسلمان شد و
رخصت طلبید از حضرت که بقوم خود برگردد حضرت فرمود که میترسم که ترا بکشند عروه گفت که اگر مرا در
خواب ببینند بیدار نمیکنند پس حضرت او را مرخص فرمود و چون بطایف رسید ایشان را دعوت کرد
بسوی اسلام و نصیحت کرد ایشان را پس او را نافرمانی کردند و سخنان بد باو گفتند چون روز دیگر صبح طالع شد
و نماز صبح ایستاد در غرفه خانه خود و اذان و تشهد گفت چون از او شنیدند ملعونی از آن قبیله تیری بسوی او
افکند و او را هلاک گردانید و معجزه آنحضرت ظاهر شد پس بعد از کشتن او از ایشان ده نفر از اشراف قبیله
برسالت از جانب ایشان آمدند بخدمت حضرت رسول و مسلمان شدند پس حضرت رسول ایشان را گرامی داشت
و بخششها فرمود با ایشان و امیر گردانید بر ایشان عثمان بن ابی العاص بن بشر را و سوره چند از قرآن
یاد گرفته بود پس چون قبیله ثقیف مسلمان شدند رسولان و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج بخدمت
حضرت شتافتند و از جمله ایشان عطارد بن حاجب بن زراره بود که با اشراف قبیله بنی تمیم بخدمت حضرت
آمد و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و عیینة بن حصن فزاری و عمرو بن اهتم با
ایشان بودند پس حضرت رسول ایشان را امان داد و اکرام ایشان نمود و گویند که در سال نهم حضرت
رسول امراء خود را برای گرفتن زکوات بسوی شهرها و قبایل عرب فرستاد و منقولست که در این
سال آیات قبول شهادت اهل کتاب در وصیت نازل شد چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابن
بندی و ابن ابی ماریه دو نصرانی بودند و مسلمانی بود که او را تمیم داری میگفتند برفاقت این دو نصرانی متوجه سفری
گردیدند و با تمیم خورجینی و متاعی چند و آوانیه که نقش کرده بودند از طلا و گردن بندی بود و آنها را میبرد که

دست مهار آن شتران را یکجا جمع کرده و همه را بآنحضرت بدو تسلیم کرد و شمشیری که آنرا صمصامه میگفتند ازو گرفت
و بر بندگان پس چون خالد بن ولید فرزند عمرو را باو پس داد عمرو در عوض آن شمشیر نظیر را باو بخشید
و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از اسیران آن غنیمت کنیزی از برای خود اختیار نموده بود خالد بن ولید
پلید بجهت شدت عداوتی که با آنحضرت داشت بریده اسلمی را بخدمت حضرت رسول فرستاد که
آنحضرت را خبر دهد که امیرالمؤمنین در غنیمت خیانت کرده و دختری از خمس از برای خود اختیار نموده
و هر چه تواند از مذمت آنحضرت بگوید پس چون بریده بمدینه بخانه حضرت رسول رسید عمر او را دید و
از احوال جنگ سؤال نمود و سبب آمدن او را پرسید بریده گفت که برای این پیش آمده‌ام که مذمت
کنم علی بن ابی طالب را نزد حضرت رسول و خیانت او را بیان کنم و قصه جاریه را ذکر کرد پس عمر شاد شد
و گفت برو و قصه جاریه را بیان کن که حضرت برای غیرت خود از گرفتن جاریه در غضب خواهد شد پس
بریده بمجلس حضرت رسول در آمد و نامه خالد پلید را بآنحضرت داد و حضرت نامه را گشود و چون از اول
قصه خیانت حضرت امیر را در آن نامه نوشته بود هرچند که حضرت نامه را میخواندند رنگ مبارکش متغیر
میشد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید پس بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را رخصت دهی
که چنین تصرفها در غنیمت کنند غنایم مسلمانان ضایع میشود حضرت فرمود که وای بر تو ای بریده آیا منافق
شدی بدرستی که از برای علی بن ابی طالب حلالست از غنیمت آنچه از برای من حلالست بدرستی که علی بن
ابی طالب بهترین است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم و بهترین است از هر که بعد از من میماند از برای جمیع
امت من ای بریده حذر کن از دشمنی علی که اگر علی را دشمن داری خدا ترا دشمن میدارد بریده گفت که خواستم
در آن وقت آرزو کردم که زمین شکافته شود و من در زمین فرو روم از خجلت و انفعال و گفتم پناه میبرم بخدا
از غضب خدا و غضب رسول خدا یا رسول الله طلب آمرزش کن برای من از خدا پس دشمن نخواهم داشت
علی را هرگز بعد از این و در حق او بغیر سخن خیر نخواهم گفت پس حضرت از جهت او استغفار نمود و از
خطای او در گذشت **فصل نهم** در بیان فرستادن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بسوی یمن شیخ مفید و شیخ
طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت رسول خالد بن ولید علیه اللعنه را فرستاد بسوی اهل
یمن که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و با او جماعتی از مسلمانان را فرستاد که در میان ایشان بود
براء بن عازب پس خالد شش ماه در آنجا ماند و احدی اجابت او ننمود و حضرت از این بسیار غمگین شد

پس

در بعضی از بازارهای عرب بفروشد پس چون بنزدیک مدینه رسیدند تمیم بیمار شده
او شد آنچه با خود همراه داشت بان دو نصرانی داد و امر کرد ایشان را که اینها را بوارثان او برسانند پس بعد
مدینه شدند آنچه تمیم بایشان داده بود بوارثان رسانیدند و اینه و قلاده را نگاه داشتند و نیاوردند پس
از ایشان پرسیدند که آیا تمیم بیماری بسیاری کشید که خرج بسیار در آن بیماری کرده باشد ایشان گفتند که بیماری
نکشید مگر چند روزی اندک ورثه گفتند که آیا چیزی از او دزدیده شد در این راه گفتند نه ورثه گفتند که آیا تجارتی کرد
در این سفر که زیانی کرده باشد در آن تجارت گفتند نه ورثه گفتند پس چیزی نیافتیم در میان متاع او نفیس ترین چیزها
که با او بود که آن اینه منقوش بطلا و گردن بند بود با ایشان گفتند که آنچه بما داده بود بشما رسانیدیم پس ورثه میت
آن دو نصرانی را بخدمت حضرت رسول صلعم آوردند و بر ایشان دعوی کردند و حضرت بموافق ظاهر شرع قسم متوجه آن
دو نصرانی گردانید که منکر بودند و ایشان قسم خوردند و رفتند پس بعد از چند روز آن اینه و گردن بند در دست
ایشان ظاهر شد و ورثه این خبر را بحضرت رسول صلعم رسانیدند پس حضرت در این باب منتظر حکم الهی گردید و حق تعالی
این آیات را فرستاد که یا ایها الذین امنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت تا آخر آیات که در این باب نازل
گردید پس حضرت رسول صلعم ورثه تمیم را طلبید و ایشان را سوگند داد بنحوی که در آیه مذکور است چون سوگند یاد کردند
اینه و گردن بند را از ایشان گرفته بورثه میت داد و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور و بیان علی المشهور است

باب چهل و نهم در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر شریف واقع شد و بیان
سایر حجها و عمرهای انحضرت کلینی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا نیاورد تا آنکه در سال دهم خداوند عالمیان این آیه را فرستاد
که و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم
یعنی ندا کن در میان مردم بحج و بطلب ایشان را بسوی او تا بیایند بسوی تو در حالتی که پیادگان باشند و سواران
باشند بر هر شتر لاغری و آیند بسوی تو از هر دره عمیقی یا از هر راه دوری تا حاضر شوند منفعتهای خود را
برای دنیا و عقبا پس امر کرد رسول خدا صلعم موذنان را که اعلام نمایند مردم را باوازهای بلند بآنکه حضرت رسول صلعم
در این سال بحج میرود پس مطلع شدند بر رفتن انحضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب
بادیه و حضرت نامها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صلعم اراده حج دارد هر که
طاقت حج دارد حاضر شود پس همه حاضر شدند برای حج انحضرت و در همه حال تابع انحضرت بودند

[illegible] خرج عیال خود کن به بهتی که قیمت اسبان در بهشت عیالی ایشان و دوست یا او باشد **فصل سیم**
در بیان آمدن اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان بخدمت انحضرت و سایر وقایع که تا حجة الوداع
واقع شد شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که در سال نهم هجرت اشراف و قبایل
عرب رو بانحضرت آوردند و افواج ایشان می آمدند و بشرف اسلام مشرف میشدند و گویند که در این سال رسولان
پادشاهان حمیر بخدمت انحضرت رسیدند و نامه ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام کرده بودند و رسولان
ایشان حارث بن کلال و نعیم بن کلال و گروهی دیگر بودند و گویند که در این سال زنی غامدیه را حضرت
رجم فرمود و سبب آنکه خود چهار مرتبه اقرار کرد بزنا و در این سال حضرت لعان فرمود میان عویمر بن حارث و زن
او چنانچه شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که چون آیه حد فحش نازل شد عاصم بن عدی گفت
یا رسول الله اگر مردی از ما با زن خود مرد دیگری را ببیند اگر بگوید که چه دیده است هشتاد تازیانه میزنند
او را و اگر صبر کند که چهار گواه پیدا کند تا گواهان را بیاورد او از کار فارغ شده است و رفته است حضرت فرمود
این چنین نازل شده است ای عاصم پس قبول کرد و برگشت و در راه هلال بن امیه را دید که میگفت انا لله
و انا الیه راجعون از بسیاری مقال سوال نمود گفت شریک بن سحما را بر روی شکم زن خود یافتم
پس با هلال برگشت بخدمت رسول خدا صلعم و هلال واقعه خود را بحضرت عرض کرد حضرت آن زن را طلبید
و فرمود که چه میگوید شوهر تو در حق تو خوله گفت که شریک گاهی بخانه ما می آمد و از ما قران میاموخت و
بسیار بود که او در خانه ما میماند شب و روز [illegible] نمیدانم در این باب او را غیرتی عارض شده است
یا آنکه بخلی او را مانع شده است از نفقه دادن من که مرا بچنین تهمتی متهم میسازد پس در این وقت حق تعالی
لعان را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدائی افکند و حکم فرمود که فرزند
از آن زن است و پدری ندارد و مردم نباید که نسبت زنا بان زن بدهند پس حضرت فرمود که اگر با این صفات
بیاید آن فرزند از شوهرش خواهد بود و اگر با فلان صفات بیاید از شریک خواهد بود و چون آن فرزند
متولد شد با صفاتی بود که حضرت اخبار فرموده و شبیه ترین خلق خدا بود بشریک و گفته اند که در این سال
نجاشی برحمت الهی واصل شد در ماه رجب و حضرت رسول صلعم در روز فوت او در مدینه بر او نماز کرد چنانچه
گذشت و روایت کرده اند که چون نجاشی فوت شد پیوسته بر قبر او نوری می یافتند و در این سال
ام کلثوم دختر حضرت رسول صلعم وفات یافت در ماه شعبان و گویند که در این سال عبدالله بن ابی سلول

منافق مرد و گفته اند که در سال دهم هجرت گروه سلامان بخدمت آنحضرت آمدند و گروه قبیله
در حجة الوداع بخدمت آنحضرت رسیدند و در این سال اشراف قبیله ازد بخدمت حضرت آمدند و سـ
ایشان صرد بن عبد الله بود و در ماه رمضان این سال اشراف قبیله غسان و قبیله عامر بخدمت آنحضرت
آمدند و مسلمان شدند و جایزه‌ها یافتند و بازگشتند و در این سال وفد قبیله زبید بخدمت آنحضرت آمدند و عمرو
بن معدیکرب در میان ایشان بود و در این سال گروه عبد القیس و اشراف کنده آمدند بخدمت حضرت
و اشعث بن قیس در میان ایشان بود و اشراف قبیله بنی حنیفه نیز آمدند و مسیلمه کذاب علیه اللعنه در میان
ایشان بود و چون مسیلمه بوطن خود برگشت مرتد شد و دعوای پیغمبری کرد و در این سال اشراف قبیله
بجیله نیز آمدند و جریر بن عبد الله بجلی در میان ایشان بود با صد و پنجاه نفر از قوم او و در این سال
سید و عاقب با نصارای نجران آمدند و امتناع از مباهله نمودند چنانچه گذشت و ایضا در این سال
رسولان قبیله عبس و قبیله خولان آمدند و در این سال اشراف قبیله عامر بن صعصعه آمدند و
در میان ایشان بودند عامر بن الطفیل و اربد بن قیس و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون ایشان
بخدمت حضرت می آمدند عامر باربد گفت که من حضرت را مشغول بسخن میگردانم پس چون مشغول کردم
تو او را بشمشیر بزن چون آمدند عامر بحضرت گفت که با من دوستی و محبت کن و مرا یار خود گردان
حضرت فرمود که چنین نمیکنم تا آنکه ایمان بخداوند یگانه بیاوری دو مرتبه گفت و حضرت چنین جواب
فرمود پس چون حضرت امتناع نمود گفت بخدا سوگند که مدینه را پر خواهم کرد از سواران و پیادگان
که جنگ تو خواهم آورد و بروایت دیگر گفت با حضرت که اگر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود
حضرت فرمود که از برای تو خواهد بود آنچه از برای همه مسلمانانست و بر تو لازم خواهد بود آنچه بر ایشان
لازم است او گفت که خلافت و پادشاهی را بعد از خود از برای من قرار ده حضرت فرمود که این بدست
من نیست بدست خداست هر جا که خواهد قرار میدهد گفت پس مرا پادشاه صحرا گردان و تو پادشاه
شهر باش حضرت فرمود که این هم نمیشود گفت پس چه چیز از برای من قرار میدهی حضرت فرمود که [illegible]
میکنم که عنانهای اسبان را بدست گیری و در راه خدا جهاد کنی گفت امروز این در دست من هست
چه احتیاج بتو دارم پس چون پشت کرد حضرت فرمود که خداوندا کفایت کن از من شر عامر بن الطفیل
را چون از خدمت حضرت بیرون رفتند عامر باربد گفت که چه شد آنچه من ترا بآن امر کرده بودم اربد

کرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید و از جمله بدعتهای قریش این بود که ایشان ... تجاوز نمیکردند
و میگفتند ما اهل حرمیم و از حرم بیرون نمیرویم و سایر مردم بعرفات میرفتند و ... از عرفات بار
میگردیدند و بمشعر می آمدند که ایشان ... مردم از مشعر بمنی می آمدند و قریش امید داشتند که حضرت در این
باب با ایشان موافقت نماید پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ یعنی
پس بازگردید از آنجا که باز میگردند مردم پس حضرت فرمود که مراد از مردم در این آیه حضرت ابرهیم و اسمعیل
و اسحق علیهم السلام اند و پیغمبران که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه مینمودند پس چون قریش
دیدند که قبه حضرت رسول از مشعر الحرام گذشت بسوی عرفات در دلهای ایشان خدشه بهم رسید
زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و بعرفات نرود پس حضرت رفت تا بنمره فرود آمد
در برابر درختان اراک پس خیمه خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمهای خود را بر دور خیمه حضرت زدند و چون
زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آن وقت تلبیه را قطع
نمود و آمد تا بموضعی که مسجد آنحضرت میگویند و در آنجا ایستاد و مردم بر دور آنحضرت ایستادند پس خطبه
ادا نمود و ایشان را امر و نهی فرمود پس با مردم نماز ظهر و عصر را بجا آورد بیک اذان و دو اقامه پس رفت
بسوی جبل وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت میکردند بسوی شتر آنحضرت و نزدیک شتر می
ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد و ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند پس حضرت
فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقه من نیست و بدست مبارک خود اشاره نمود بتمام موقف
عرفات و فرمود که اینها همه موقفست پس مردم پراکنده شدند و در مشعر الحرام نیز چنین کردند پس
مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس بار کردند و مردم را امر نمود ایشانرا با تانی
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار میکردند پس حضرت رسول
مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد و فرمود که ای گروه مردم نیکی بتاختن اسبان
نمی باشد و بدوانیدن شتران نمی باشد و لیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو و ضعیفی را
پامال مکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان و شتران مگیرید و حضرت سر ناقه را نگاه میکشید برای
آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه قریب بپیش جهاز میرسید و میفرمود که ای گروه مردم بر شما باد بتانی تا آنکه داخل مشعر
الحرام شد پس در آنجا نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در آنجا بسر آورد تا نماز صبح

نیز در انجا ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب بمنی فرستاد و بروایت دیگر زنان را در شب فرستاد
و اسامة بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جمره عقبه را نزنند تا افتاب طالع گردد پس چون افتاب طالع
شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود پس جمره عقبه را هفت سنگ زد و شتران هدی که حضرت
رسول صلعم اورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و انچه حضرت امیر المؤمنین ع اورده بود سی و چهار
بود یا سی و شش و مجموع شتران صد شتر بودند و بروایت دیگر حضرت امیر المؤمنین ع شتری نیاورده
بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول صلعم اورده بود و حضرت امیر را شریک گردانیده در هدی خود و سی و
هفت شتر را بانحضرت داد پس حضرت رسول صلعم شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیر المؤمنین ع
سی و چهار شتر نحر نمود پس حضرت امر فرمود که از هر شتری از ان صد شتر پاره گوشت جدا کردند و همه را در
دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما از مرق ان تناول
نمودند تا انکه از همه ان شتران خورده باشند و ندادند بقصابان پوستان شتران را و نه جلهای انها را
و نه قلادههای انها را بلکه همه را تصدق کردند پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانه کعبه
گردید و طواف و سعی را بجا اورد و باز بمنی معاودت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که
اخر ایام تشریق است و در ان روز رمی هر سه جمره نمود و بار کرد و متوجه مکه گردید و چون بابطح رسید
عایشه گفت یا رسول الله زنان تو حج و عمره میکنند و من حج تنها میکنم پس حضرت در ابطح نزول فرمود
و عبد الرحمن برادر او را با او فرستاد و او را بتنعیم برد و احرام عمره بست پس امد و طواف خانه کعبه کرد
و دو رکعت نماز طواف نزد مقام ابرهیم ع بجا اورد و سعی میان صفا و مروه بجا اورد و تقصیر نمود پس حضرت
امد و در همان روز بار کرد و داخل مسجد الحرام نشد و طواف خانه کعبه نکرد و در وقت داخل شدن
از جانب بالای مکه داخل شد از عقبه مدنیین و در وقت رفتن از جانب پایین مکه بیرون رفت از عقبه
ذی طوی و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی ع روایت کرده است که در روز نحر در منی طوایف مسلمانان
بخدمت حضرت رسول صلعم امدند پس بعضی گفتند یا رسول الله ذبح کردیم پیش از انکه رمی جمره کنیم و بعضی
گفتند که سر تراشیدیم پیش از انکه ذبح کنیم و نماند چیزی ایشان را که سزاوار باشد که پیش بکنند مگر انکه
بعد کرده بودند و نبود چیزی که بایست که بعد بکنند مگر انکه بعضی پیش کرده بودند پس حضرت در جواب
میفرمود که باکی نیست باکی نیست چون بنادانی کرده بودند و در کتاب بعضا منقولست که در حجة الوداع

سوره

سوره اذا جاء نصر الله والفتح بر رسول خدا صلعم نازل شد در روز دویم ایام تشریق پس حضرت دانست از نزول
این سوره که این حج اخر است چون کلام میکرد این سوره برانکه انحضرت دنیا را وداع داد و از کارهای دنیا فارغ
شد و امر نمود حق تعالی او را که متوجه تسبیح و استغفار گردد از برای خود پس حضرت بر ناقه غضبای خود سوار
شد و حمد و ثنای الهی بجای اورد و موعظه فرمود که ای گروه مردمان هر خونی که در جاهلیت ریخته شده از اهل است
و باز خواستی ندارد و اول خونی که اهدار میکنم خون حارث بن ربیعه بن حارث است و او شیر خورده بود
در قبیله بنی هذیل و قبیله بنی لیث او را کشته بودند یا بر عکس و باین سبب همیشه در میان این دو قبیله
کشش و نزاع بود و هر سودی که در جاهلیت قرار داده بودند همه باطلست و اول سودی که باطل میکنم
سودهای عباس بن عبد المطلب است که از مردم میطلبید ایها الناس بدرستی که زمانه گردید پس امروز
موافق شده است با ان روزی که حق تعالی اسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود و بدرستی که
عدد ماهها دوازده بود در روزی که خلق کرد خداوند عالمیان اسمانها و زمین را و از ان دوازده ماه
چهار ماه حرام است که حرمت انها را رعایت باید کرد و مقاتله در انها نباید کرد و ان چهار ماه یکی رجب است
مفرد میگفتند و میان جمادی و شعبانست و سه ماه ذو القعده و ذو الحجه و محرم است پس ستم مکنید در
این ماهها بر نفسهای خود بدرستی که نسی یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی بماهی زیادتی است در
کفر که بان ماه را یکسال حلال میگردانند و در سال دیگر همان ماه را حرام میگردانند و بگمان خود موافق میکردند
با عددی که خدا حرام گردانیده است پس عادت ایشان چنین بود که در سالی محرم را حرام میگردانیدند و
صفر را حلال میگردانیدند و در سال دیگر صفر را حرام میگردانیدند و محرم را حلال میگردانیدند و در هر سال
بخواهش خود ماههای حرام را در ماهی چند مقرر میکردند تا انکه در سال حجة الوداع موافق شده بود با انچه
خداوند عالمیان مقرر فرموده و ماههای حرام بجاهای خود قرار گرفته بود ایها الناس شیطان نا امید شد
از انکه او پرستیده شود در بلاد شما تا روز قیامت و راضی شده است از شما بگناهان دیگر که غیر
شرکست ایها الناس هر که نزد او امانتی باشد پس رد کند او را بسوی انکسی که او را امین گردانیده است
ایها الناس بدرستی که زنان نزد شما اسیرانند که ایشان را گرفته اید بامانات الهی و فرجهای ایشان را حلال کرده اید
بشریعت خدا پس شما را بر ایشان حقی چند هست و ایشان را بر شما حقی چند هست پس از جمله حقهای شما
بر ایشان انست که هیچکس را در فراش شما داخل نگردانند و نافرمانی شما نکنند در امر نیکی پس چون اینرا بکنند

بو طرف میکنیم

حق زنان بر ...

از برای ایشان بر شما لازم است که روزی چند بپوشش ایشان موافق حال ایشان برسانید با ایشان و نزنید
ایشان را ایها الناس در میان شما گذاشته ام چیزی را که اگر متمسک بآن شوید هرگز گمراه نشوید که آن
کتاب خدا است پس چند مرتبه ندا در داد ایها الناس این چه روز است گفتند روز محترمیست فرمود که
ایها الناس این چه ماهی است گفتند ماه محترمیست پس فرمود که ایها الناس این چه شهر است گفتند
شهر محترمیست پس حضرت فرمود که بدرستی که خداوند عالمیان حرام گردانیده است بر شما خونهای شما
و مالهای شما و عرضهای شما را مثل حرمتی که این روز شما را هست در این ماه حرام و در این شهر حرام
تا روز قیامت که خدا را ملاقات نمایید پس آنچه گفتم بشما حاضران شما بغایبان برسانید بدرستی که
پیغمبری بعد از من نخواهد بود و امتی بعد از شما نخواهد بود پس دستهای مبارک خود را بلند کرد
مرتبه که سفیدی زیر بغلهایش نمایان شد پس فرمود که خداوندا تو گواه باش که من بایشان رسانیدم
آنچه باید برسانید و در کتاب خصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص چهار عمره بجا آورد
عمره حدیبیه و عمره قضا در سال دیگر و عمره سیم از جعرانه و عمره چهارم را با حج بجا آورد و در کتاب
علل الشرایع بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص بیست حج کرد پنهان
و در هر یک از آن حجها چون بآن زمین مشعر الحرام میرسید فرود می آمد و بول میکرد پس راوی عرض کرد
که بچه سبب فرود می آمد در آنجا و بول میکرد حضرت فرمود که برای آنکه آن اول موضع است که در آنجا بت
صنم کردند و از آنجا برداشته بودند سنگی را که تراشیدند از آن بت بزرگ قریش را که آنرا هبل میگفتند
و حضرت امیر المؤمنین ع آنرا بزیر انداخت از بام کعبه در وقتی که بر دوش حضرت رسول ص بالا رفت
پس حضرت امر کرد که آنرا نزد باب بنی شیبه دفن کردند و باین سبب سنت شد داخل شدن از باب
بنی شیبه تا آنکه او را پامال کرده باشند و ابن ادریس بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام
جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت کرده است که حضرت رسول ص بیست حج بجا آورد
پنهان از قریش و ده حج از آنها یا هفت حج پیش از نبوت بود و حضرت بچهار ساله بود که نماز بجا
آورد در وقتی که با ابوطالب بزمین بصری از بلاد شام رفته بود و آن موضعی است که قریش از
برای تجارت از مکه بآن موضع میرفتند و کلینی و شیخ طوسی بسند موثق و معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص بعد از آمدن بمدینه بغیر از یک حج بجا نیاورد و

پیش

پیش از هجرت بسوی مدینه حجها کرده بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسول ص ده حج بجا آورد پنهان و در همه آنها در این زمین فرود می آمد و بول میکرد و بسندهای بسیار دیگر
از آنحضرت روایت کرده است که حضرت بیست حج بجا آورد که در هر یک از آنها در تنگنای مشعر فرود می آمد
و بول میکرد مؤلف گوید که احادیث مختلف که در باب حج آنحضرت واقع شده است ممکن است که
بعضی محمول بر تقیه بوده باشند یا آنکه در بعضی عمره را با حج حساب کرده باشند یا آنکه حدیث ده حج محمول باشد
بر حجهائی که بعد از نبوت بجا آورده اند یا پنهان کردن آنحضرت حج را با آنکه کفار قریش مضایقه از حج
نداشتند یا باعتبار نسی است که ایشان حج را در غیر وقتش بجا می آوردند یا باعتبار بدعتهای بود
که ایشان در حج احداث کرده بودند و حضرت نمیخواست که در آن بدعتها با ایشان موافقت نماید و ایضا
کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در حجة الوداع کسی که بر شتران آنحضرت حکم
بود ناجیة بن جندب خزاعی بود و آنکه سر مبارک آنحضرت را تراشید معمر بن عبدالله بود که از اولاد
عدی بن کعب است در آنوقتی که سر آنحضرت را میتراشید قریش با او گفتند که گوشهای رسول خدا ص در دست
تست یا آنکه حضرت در اینوقت در زیر دست تست و تیغ در دست داری پس معمر گفت که اینرا فضل
عظیمی میدانم از خدا بر خود و معمر در آن راه جهاز شتران آنحضرت می بست پس شبی حضرت رسول ص باو
گفت که امشب جهاز شتر سست است معمر گفت پدر و مادرم فدای تو باد من آنرا محکم بسته بودم
چنانچه هر شب می بستم ولیکن بعضی از آنها که حسد بما میبرند در خدمت کردن تو شتر را
سست کرده اند شاید دیگری بجای من قرار دهی پس حضرت فرمود که من چنین نخواهم کرد و غیر
ترا بدیگری نخواهم فرمود و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص
سه عمره بجا آورد و یکی عمره بود که از عسفان احرام بست و آن عمره حدیبیه بود و عمره دیگر را از جحفه
احرام بست و آن قضای عمره حدیبیه بود و یک عمره دیگر را احرام بست از جعرانه در وقتی که از
غزوه حنین معاودت بسوی مکه نمود و در روایت موثق دیگر فرمود که هر سه عمره را در ماه
ذی القعده واقع ساخت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت در دو جامه یمنیه
احرام بست که یکی از عبر بود و یکی از ظفار و در همان دو جامه آنحضرت را کفن کردند و ایضا بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص با کعب بن عجره بیست حج گذشت و شپش از

سر او میریخت و او محرم بود حضرت از او پرسید که آیا آزار میکنند ترا جانوران سر تو گفت بلی پس این
آیه نازل شد فمن کان منکم مریضا او به اذی من رأسه ففدیة من صیام او صدقة او نسک
پس حضرت او را امر کرد که سر را بتراشد و روزه را سه روز مقرر فرمود و تصدق را بر شش مسکین قرار
داد که هر مسکین دو مد بدهند و نسک را گوسفندی مقرر فرمود و ایضا بسند حسن از حضرت
روایت کرده است که حضرت رسول ص در وقت طواف بر ناقه عضبای خود سوار بود و استلام
ارکان را بچوب سرکجی مینمود که بدست خود داشت و آنچوب را میبوسید و ایضا بسند حسن
و صحیح از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که اسما بنت عمیس
نفسا شد بمحمد بن ابی بکر یعنی از او متولد شد در وقتی که متوجه حجة الوداع بودند در بیدا پس چون
خواست که احرام ببندد از ذی الحلیفه حضرت رسول ص او را امر کرد که فرج خود را از پنبه پر کند و
پارچه بر روی آن بکشد و احرام ببندد بحج پس چون بمکه آمدند و اعمال را بجا آوردند و محمد روز
از ولادت او گذشته بود حضرت او را امر فرمود که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجای آورد
و هنوز خون از او منقطع نشده بود و از جمله معجزاتی که از آنحضرت در سفر حجة الوداع ظاهر شد
آنست که در کتب معتبره روایت کرده اند که در مکه طفلی را بخدمت آنحضرت آوردند در روزی
که متولد شده بود پس حضرت از او پرسید که من کیستم آن طفل بقدرت الهی بسخن آمد و گفت تو
رسول خدائی حضرت فرمود که راست گفتی خدا برکت فرماید در تو پس بعد از آن آن طفل سخن نگفت
تا بزرگ شد و بسبب دعای آنحضرت و ظهور آثار دعا در او مسمی گردید بمبارک یمامه و شیخ
مفید و شیخ طبرسی از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص اراده نمود که متوجه
حج بیت الله الحرام شود در میان مردم ندا کردند بحج و دعوت آنحضرت با قاصی بلاد اهل اسلام رسید
پس مردم مهیای بیرون رفتن با آنحضرت شدند و در اطراف و نواحی مدینه گروه بسیار جمع شدند
پس آنحضرت در بیست و ششم ماه ذی القعده از مدینه بیرون رفت و چون حضرت امیر المؤمنین
در یمن بود نامه بآنحضرت نوشت که از یمن متوجه حج شود و در نامه ننوشت که من اراده کدام نوع
از حج دارم و حضرت بحج قران متوجه شد و شتران هدی با خود سیاق نمود و آنحضرت از ذی الحلیفه
احرام بست و مردم نیز با او احرام بستند و تلبیه گفت نزد میلی که در اول بیدا است و مردم صدا

بتلبیه

بتلبیه بلند کردند پس متصل شد ما بین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه بکراع الغمیم رسیدند و
مردم بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان رفتار دشوار شده بود و بسیار بتعب افتاده
بودند پس شکایت کردند بحضرت رسول ص از مشقت پیاده رفتن و طلب مرکوبی از حضرت کردند
حضرت فرمود که من برای شما مرکوبی نمی یابم و فرمود که کمرهای خود را محکم ببندید و قدم کش بروید
چون چنین کردند بر ایشان آسان شد پیاده رفتن و حضرت امیر المؤمنین ع با لشکری که در خدمت
آنحضرت بودند متوجه مکه گردیدند و حله هائی که از اهل نجران گرفته بود با خود آورد پس چون حضرت
رسول ص نزدیک مکه رسید حضرت امیر المؤمنین ع نیز نزدیک مکه رسید و از لشکر پیش آمد که حضرت
رسول ص را ملاقات نماید و مردی از ایشان را خلیفه خود گردانید بر ایشان پس وقتی بخدمت حضرت
رسول ص رسید که حضرت مشرف بر مکه شده بود پس بر حضرت سلام کرد و آنچه کرده بود بخدمت حضرت
عرض کرد و با آنچه گرفته بود از اهل نجران خبر داد و عرض نمود که من پیشتر آمدم بر لشکر که زودتر بخدمت
تو برسم پس حضرت رسول ص از دیدن آنحضرت بسیار شاد گردید و خوشحال شد و پرسید که بکدام
حج احرام بسته یا علی حضرت فرمود که چون ندانستم که شما بکدام حج احرام بسته اید گفتم که احرام می
بندم بهمان احرام که رسول الله ص بسته است و با خود سی و چهار شتر سیاق نموده ام حضرت فرمود
که الله اکبر من شصت و شش شتر با خود آورده ام و تو سی و چهار و تو شریکی در حج من و
مناسک من و هدی من پس بر احرام خود باقی بمان و محل مشو و برگرد بسوی لشکر خود و زود
ایشان را بیاور تا در مکه با یکدیگر جمع شویم انشاء الله تعالی پس حضرت امیر المؤمنین ع وداع
کرد و بسوی لشکر خود برگشت چون اندک راهی رفت با ایشان برخورد و دید که حله ها که با ایشان
بود همه پوشیده اند پس حضرت در غضب شد و انکار کرد بر ایشان کردار ایشان را و معاتبه نمود
آن شخصی را که بر ایشان خلیفه کرده بود و فرمود که چه باعث شد ترا که پیش از آنکه حله ها را
بنظر شریف حضرت برسانیم با ایشان دادی و حال آنکه من ترا رخصت نداده بودم که این کار بکنی گفت
از من التماس کردند که زینت کنند خود را باین جامه ها و احرام بندند در اینها و بعد از آن بمن پس
دهند پس حضرت آن حله ها را از ایشان گرفت و در میان بسته ها بار بست و ایشان باین سبب
کینه آنحضرت را در دل گرفتند و چون داخل مکه شدند شکایتهای ایشان بسیار شد بر آنحضرت

پس حضرت رسول صلعم امر کرد منادی را که در میان مردم ندا کند که زبانهای خود را بردارید از علی بن ابی طالب بدرستی
که او درشت است در راه رضای الهی و مداهنه در دین خدا نمیکند پس ایشان زبان از حرف آنحضرت بستند
و قرب و منزلت او را نسبت بحضرت رسول صلعم دانستند و دانستند که خشمناک میشود بر کسی که عیب جوئی
آنحضرت نماید و حضرت امیر المؤمنین عم بر احرام خود باقی ماند برای تأسی برسول خدا صلعم و بسیاری از مسلمانان
با حضرت رسول صلعم بیرون آمده بودند که سیاق هدی نکرده بودند پس حق تعالی فرستاد این آیه را که وَأَتِمُّوا
الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ یعنی تمام کنید حج و عمره را از برای خدا پس حضرت رسول صلعم فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز
قیامت و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید پس حضرت فرمود که اگر میدانستم که چنین خواهد شد
هر اینه سیاق هدی نمیکردم پس امر کرد منادی خود را که ندا کند که هر که از شما سیاق هدی نکرده است باید که از
احرام خود بیرون آید و محل شود و باید که احرام حج خود را باحرام عمره برگرداند و هر که از شما سیاق هدی کرده
باید که بر احرام خود باقی باند پس در این امر بعضی از مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات در این
باب در میان ایشان بسیار شد پس بعضی گفتند که رسول خدا صلعم ژولیده و غبار آلوده است ما چگونه جامها
دوخته بپوشیم و با زنان خود نزدیکی کنیم و روغنهای خوشبو بر خود بمالیم و بعضی گفتند شرم نمیدارید که از مکه
بسوی عرفات بروید و از سرهای شما آب غسل بچکد و حال آنکه رسول خدا صلعم بر احرام خود هست پس حضرت
رسول صلی الله [علیه و آله] انکار بلیغ نمود بر کسی که در این باب مخالفت کرد و فرمود که اگر نه این بود که من سیاق هدی
کرده بودم هر اینه محل میشدم و احرام عمره میگردانیدم پس هر که سیاق هدی نکرده است باید که محل شود پس
بعضی برگشتند بحق و بعضی بر خلاف ماندند و کسی که بر خلاف مستمر و باقی ماند منافق کذاب عمر بن الخطاب
علیه اللعنة والعذاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت که چیست ترا ای عمر که محل نگردیدی مگر سیاق
هدی کرده گفت سیاق هدی نکرده ام حضرت فرمود که چرا محل نشدی و حال آنکه من امر
کردم که هر که سیاق نکرده است محل شود پس آن ملعون گفت که یا رسول الله محل نخواهم شد تا تو
محرمی پس حضرت فرمود که تو ایمان نخواهی آورد بحج تمتع تا بمیری و موافق آنچه حضرت فرمود
آن ملعون بر انکار حج تمتع باقی بود تا آنکه در زمان خلافت مغصوبش بشقاوت خود بر منبر بالا رفت
و نهی کرد از حج تمتع و تهدید نمود کسی را که حج تمتع بجا آورد چنانچه عامه و خاصه بطرق
متواتره روایت کرده اند که آن ملعون گفت که دو متعه بود در زمان رسول خدا و من حرام

حج تمتع

اختلاف در حج تمتع

میگردانم هر دو را و عقاب مینمایم بر هر دو یکی متعه زنان و دیگری متعه حج پس چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از اعمال حج فارغ شد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه را در هدی خود شریک گردانید و بار کرد و متوجه مدینه شد و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام با آنحضرت بود و سایر مسلمانان در خدمت آنحضرت بودند و چون حضرت و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بغدیر خم رسیدند آن موضع در آنوقت محل نزول قوافل نبود
زیرا که آب و چراگاهی در آن نبود حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز نزول
کردند و سبب نزول آنحضرت در چنان موضع آن بود که آیات کریمه قرآنی با تأکید تمام
بر آنحضرت نازل شد که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را نصب کند بخلافت
بعد از خود و پیشتر نیز در این باب وحی بر آنحضرت نازل شده بود و لیکن
مشتمل بر توقیت و تأکید نبود و باین سبب حضرت تأخیر نمود که مبادا در میان امت
اختلاف حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان
میدانست که اگر از غدیر خم بگذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم
بسوی شهرها و وادیهای خود پس خداوند عالمیان خواست که در این موضع
ایشان جمع شوند که همه ایشان نص بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری
نماند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ
مِنْ رَبِّکَ یعنی ای پیغمبر بزرگوار برسان بمردم آنچه فرستاده شده است
بسوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب و خلیفه گردانیدن
او در میان امت خود پس فرمود که وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ
مِنَ النَّاسِ یعنی پس اگر نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه میدارد از شر
مردم پس تأکید نمود در باب تبلیغ رسالت و تخویف نمود آنحضرت را از تأخیر نمودن او امر و ضامن
شد برای آنحضرت که او را از شر مردم نگاه دارد پس باین سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن
نبود نزول فرمود و مسلمانان همه بر گرد آنحضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود که زیر درخت

قصه غدیر خم

خطبه رسول صلعم در غدیر خم

خاری چند را رفتند و هم امر فرمود که پالانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند پس
منادی خود را امر کرد که ندا در دهد در میان مردم که همه نزد آنحضرت جمع شوند پس همه جمع شدند در خدمت آن
حضرت و اکثر ایشان از شدت گرما ردای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون مردم جمع شدند
بر بالای آن پالانها بر آمد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بر بالای منبر طلبید و در جانب
راست خود باز داشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و موعظه‌های بلیغ ایشان را فرمود و
خبر مرگ خود را بامت داد و فرمود که مرا بدرگاه حق تعالی خوانده‌اند و نزدیک شده است که اجابت
دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی درجات
عالیه آخرت رحلت نمایم و بدرستی که در میان شما میگذارم چیزی را که تا متمسک بآن باشید هرگز
گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب خدا است و عترت من که اهل بیت منند بدرستی که این دو تا از هم جدا
نمیشوند تا هر دو بر حوض کوثر بر من وارد شوند پس باواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا نیستم من سزاوار
تر بشما از جانهای شما گفتند خداوندا چنین است پس بازوهای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه را گرفت و بلند کرد آنحضرت را بحدی که سفیدیهای زیر بغلهای ایشان نمودار شد و گفت هر که
من مولی و اولی بنفس اویم پس علی مولی و اولی بنفس اوست خداوندا دوستی کن با هر که با علی دوستی کند
و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و وا گذار هر که علی را وا گذارد پس حضرت
از منبر فرود آمد و در آنوقت نزدیک زوال بود در همین شدت گرما پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد
و مؤذن آنحضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجا آورد پس بخیمه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که
خیمه از برای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در برابر خیمه او بر پا کردند و حضرت امیر در آن خیمه نشست
پس حضرت امر کرد مسلمانان را که فوج فوج بخدمت آنحضرت بروند و آنحضرت را تهنیت و مبارکباد امامت
بگویند و سلام کنند بر آنحضرت بامارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند السلام علیک یا امیر المؤمنین پس
همه مردم چنین کردند پس امر کرد زنان خود را و سایر زنان مسلمانان را که با آنحضرت بودند که بروند
و تهنیت و مبارکباد بگویند و سلام کنند بر آنحضرت بامارت مؤمنان پس همه بجا آوردند
و از جمله آنها که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کردند عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب بود
و زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود بامامت و خلافت آنحضرت و گفت در میان

ان

لتفصیل حدیث غدیر

ان کلماتی که در تهنیت آنحضرت میگفت که بَخٍ بَخٍ لَکَ یا علی اَصْبَحْتَ مَوْلای و مولی کلّ مؤمنٍ و مؤمنة
یعنی به به گوارا باد ترا یا علی گردیدی آقای من و آقای هر مؤمن و مؤمنه پس حسان بن ثابت بخدمت
حضرت رسول صلعم آمد و رخصت طلبید از آنحضرت که قصیده در مدح امیر المؤمنین ع و ذکر قصه غدیر
و نصب آنحضرت بامامت و خلافت و دعاهای که حضرت رسول صلعم در حق او فرمود انشا نماید چون آن
حضرت مرخص گردید بر بلندی بر آمد و قصیده مشهوره را که خاصه و عامه بطرق متواتره روایت
کرده‌اند باواز بلند بر مردم خواند پس حضرت رسول صلعم او را تحسین نمود و فرمود که پیوسته ای حسان
تو مؤیدی بروح القدس مادام که یاری نمائی ما را بزبان خود و این اشعار دلیل بود از آنحضرت بر آنکه او بر
ولایت امیر المؤمنین ع ثابت نخواهد ماند چنانچه بعد از وفات آنحضرت آثار آن ظاهر شد و سید بن
طاووس و شیخ احمد بن ابی طالب الطبرسی و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول صلعم جمیع شرایع دین خود را بمردم رسانید غیر از حج
بیت الله الحرام و ولایت امام همام علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد
و گفت یا محمد بدرستی که خداوند علام ترا سلام میرساند و میفرماید که من قبض نکرده‌ام روح پیغمبری از پیغمبران
خود را و نه رسولی از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود و از جمله آنها
دو چیز بر ذمه تو مانده است که باید البته آنها را بقوم خود برسانی یکی فریضه حج است و دیگری فریضه ولایت و خلافت
تو بدرستی که من خالی نگذاشته‌ام هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از این خالی نخواهم گذاشت از حجت تا روز قیامت
پس در این وقت حق تعالی ترا امر میفرماید که برسانی بقوم خود شرایع حج را پس باید که تو حج بروی و با تو بیایند هر که
استطاعت حج داشته باشد از اهل حضر و از اهل اطراف و عربان بادیه و تعلیم نمائی بایشان مسائل حج ایشان را
چنانچه تعلیم ایشان نمودی نماز و زکوة و روزه را و این شریعت را تعلیم ایشان نمائی چنانچه سایر شرایع را تعلیم
ایشان نمودی پس منادی رسول خدا صلعم در میان مردم ندا کرد که رسول خدا صلعم اراده حج کرده است و میخواهد که مناسک
حج را تعلیم شما نماید چنانچه سایر شرایع دین را تعلیم شما نموده است پس حضرت بیرون رفت از مدینه و مردم با او
بیرون رفتند و همگی متوجه آنحضرت بودند و نظر بافعال آنحضرت میکردند که آنچه او بجا آورد ایشان متابعت
نمایند پس با ایشان افعال حج را بجا آورد و با آنحضرت حاضر شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و نواحی
و اعراب هفتاد هزار کس یا زیاده موافق عدد اصحاب حضرت موسی ع که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت

تفصیل حج رسول صلعم

موسی بیعت هرون از ایشان گرفت پس بیعت را شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند و همچنین حضرت
رسول صلعم بیعت گرفت برای علی بن ابی طالب بخلافت از جماعتی که بعد از اصحاب حضرت موسی بودند پس ایشان
نیز بعد از حضرت رسول صلعم بیعت آنحضرت را شکستند و متابعت گوساله و سامری این امت که ابوبکر و عمر بودند
سنتی بود موافق سنت گذشته و مثلی بود موافق مثل امم گذشته سابقه و چون حضرت روانه از حج شد از کثرت هجوم
مردم تلبیه متصل شد در میان مکه و مدینه چون حضرت رسول صلعم در عرفات وقوف نمود جبرئیل عم از جانب حق تعالی
نازل شد بر آنحضرت و گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که اجل تو نزدیک گردیده است
و مدت عمر تو باخر رسیده است و من ترا میطلبم بسوی آنچه چاره از آن نداری و از آن گریزگاهی نمی باشد یعنی
مرگ پس عهد خود را درست کن و وصیت خود را پیش انداز پس متوجه شو بسوی آنچه نزد تست از علومی
که من بسوی تو فرستاده ام و علوم پیغمبران گذشته که بتو میراث داده ام و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد تست
از معجزات و علامات پیغمبران علیهم السلام و همه را تسلیم نما بوصی خود و خلیفه خود که حجت بالغه منست بر خلق من
علی بن ابی طالب پس اورا علم و نشانه گردان در میان مردم که باو راه هدایت را بیابند و تازه گردان عهد او و میثاق
او و بیعت او را بر مردم و بیاد ایشان بیاور آنچه من بر ایشان گرفته ام از بیعت خود و میثاق و پیمانهائی
که بر ایشان محکم گردانیده ام و عهدی که بسوی ایشان فرستاده ام پیشتر از ولایت و امامت ولی من و مولای
ایشان و مولای هر مرد مومن و زن مومنه که علی بن ابی طالبست عم زیرا که من قبض نکرده ام روح پیغمبری
از پیغمبران خود را مگر بعد از آنکه دین خود را کامل گردانیدم و نعمت خود را تمام ساختم بولایت دوستان
خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام یگانه پرستی من و دین منست و تمام شدن نعمت من بر خلق من بمتابعت
ولی منست و اطاعت کردن او و این بسبب آنست که من نمیگذارم هرگز زمین خود را بدون قیمی تا آنکه
حجت من باشد بر خلق من پس امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را
و پسندیدم برای شما دین اسلام را بولایت ولی خود و مولای هر مومن و مومنه که او علی بن ابی طالبست بنده
من و وصی پیغمبر من و خلیفه بعد از او و حجت کامله من بر خلق من مقرونست طاعت او بطاعت محمد پیغمبر
من و مقرونست طاعت او با طاعت محمد ص بطاعت من پس هر که اورا اطاعت کند مرا اطاعت کرده است
و هر که اورا معصیت کند مرا معصیت کرده است اورا علم و نشانه گردانیده ام میان خود و میان خلق خود
هر که اورا بشناسد مومن است و هر که اورا انکار نماید کافر است و کسی که دیگری را در بیعت او شریک گرداند

مشرکست

مشرکست و هر که مرا ملاقات کند بولایت او و با اعتقاد بامامت او داخل بهشت میشود و هر که مرا ملاقات کند با عداوت
او داخل جهنم میشود پس برپا دار ای محمد علی را علم در میان خلق و بگیر بر ایشان بیعت او را و تازه گردان عهد
و پیمانی را که پیش از ایشان گرفته بودم بدرستی که من ترا قبض میکنم بسوی خود و ترا بجوار رحمت خود
میطلبم پس حضرت رسول صلعم ترسید از قوم که مبادا اهل شقاق و نفاق پراکنده شوند و بجاهلیت و کفر خود
برگردند زیرا که حضرت میدانست که عداوت ایشان با علی بن ابی طالب عم در چه مرتبه است و کینه او در سینهای
ایشان جا کرده است پس سوال کرد از جبرئیل عم که از خداوند عالمیان سوال نماید که او را از کید منافقان حفظ
کند و انتظار میبرد که جبرئیل از جانب خداوند عالمیان خبر محافظت او را از شر منافقان بیاورد پس تبلیغ رسالت را
تاخیر نمود تا مسجد خیف پس در مسجد خیف جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و امر کرد آنحضرت را که عهد ولایت را بایشان برساند
و او را اقامه بمقام خود گرداند و وعده محافظت از شر اعادی را برای آنچه حضرت طلب نموده بود نیاورد پس باز
حضرت تاخیر نمود تا بکراع الغمیم رسید که در میان مکه و مدینه است پس باز جبرئیل آمد و در امر ولایت تاکید نمود
و آیه عصمت را نیاورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل من از قوم خود میترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مرا
در حق علی قبول نکنند پس از آنجا بار کرد پس چون بغدیر خم رسید که بقدر سه میل پیش از جحفه است جبرئیل
نیز بر آنحضرت آمد در وقتی که پنج ساعت از روز گذشته بود با نهایت زجر و تهدید و مبالغه و با خبر حاصل
شدن عصمت از شر اعادی پس گفت یا محمد خداوند عزیز جلیل ترا سلام میرساند و میگوید که ای
پیغمبر برسان آنچه بسوی تو فرستاده شده است در باب علی و اگر نکنی نرسانیده خواهی بود
هیچیک از رسالات الهی را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم و اول قافله نزدیک بجحفه رسیده بود
پس جبرئیل آنحضرت را امر کرد که برگرداند آنها را که از پیش رفته اند و نگاه دارد آنها را که در عقب اند پیش روند تا آنکه
علی را برای مردم بخلافت نصب نماید و برساند بایشان آنچه حق تعالی فرستاده است در شان علی و خبر داد
حضرت را که خداوند عالمیان او را از شر مردم حفظ مینماید پس چون خبر عصمت از شر اعادی با آنحضرت رسید
منادیان خود را امر فرمود که ندا کردند در میان مردم که همه نزد آنحضرت جمع شوند و برگردانند پیش رفتگان را و حبس
نمایند دیگران را و جبرئیل عم آنحضرت را از جانب خداوند عالمیان امر کرد که میل نماید بجانب دست راست راه بسوی موضعی
که اکنون مسجد غدیر است و در آن موضع درختان خار چند بود حضرت امر فرمود که [illegible] زیر آن درختان را [illegible]
و برای آنحضرت سنگی چند بر هم نصب نمایند شبیه بمنبر تا آنکه بر مردم مشرف تواند شد پس مردم همه در این مکان

[illegible]

خطبه [illegible]

جمع شدند وانها که پیش رفته بودند برگشتند پس حضرت بالای ان سنگها بر آمد و حمد و ثنای الهی ادا نمود
و فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که بلند مرتبه است در یگانگی خود و نزدیکست بخلایق با یکتائی
خود و جلیل است در پادشاهی خود و عظمت او ظاهر است در جمیع مخلوقاتش و علمش بهمه چیز احاطه کرده
با علو مکان او و مقهور و مغلوب گردانیده است جمیع خلق را بتوانائی و هویدائی خود پیوسته صاحب
مجد و بزرگواری بوده و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد بود افریننده اسمانهای بلند است و پهن کننده
زمینهای پست است و اثار صبر و قدرتش در اسمانها ظاهر است بسیار مقدس است از بدیها بسیار منزه است
از عیبها پروردگار ملائکه و روح است تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده است
بر هر که او را ... جلال خود نزدیک گردانیده و همه دیدها را می بیند و دیدها او را نمی بیند کریم است بردبار است
صاحب حلم و وقار است رحمتش همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز نعمت خود منت گذاشته بعجلت مردم را انتقام
نمی نماید بلکه تفضل میکند و مبادرت نمی نماید بسوی ایشان بانچه مستحق ان گردیده اند از عذاب او پنهانهای
مردم را میداند و بر ضمایر ایشان مطلع است و هیچ پوشیده بر او مخفی نیست و هیچ امر مخفی بر او مشتبه نیست
احاطه بهمه چیز نموده و غالب بر همه چیز گردیده و بر هر چیز قوی شده و بر هر چیز توانا گردیده هیچ چیز مانند او نیست
و او همه اشیا را افریده در وقتی که هیچ چیز نبوده دائمیست که زوال ندارد و قیام بعدالت مینماید در میان مردم نیست
خداوندی بجز او و بر هر چه اراده کند غالبست و کارهای او منوط بحکمت و مصلحت از لوازم اوست که چشمها
او را ادراک نمایند و او چشمها را ادراک مینماید و اوست دانای لطایف امور و افریننده دقایق اشیا و مطلع
خفایای امور احدی وصف او نتوانند نمود از روی معاینه و مشاهده و نمیدانند احدی که او چگونه است بلکه
و ... بانچه خود کمالات فرموده است مردم را بر ذات مقدس خود و گواهی میدهیم که اوست خداوندی که بجز او
خداوندی نیست و معبودی غیر او سزاوار پرستیدن نیست پر کرده است جهان را اثار قدس و تنزه او و نور و
هویدائی ازلی و ابدی او روشن گردانیده است و اوست خداوندی که جاری میگرداند امر خود را بی مشورت صاحب
رائی و او را در تقدیر امور شریکی و انبازی نیست و در تدبیر ان او را تفاوتی نیست و تصویر کرده هر چیز را از نو بدیع
اورده بی انکه مثالی از برای او در نظر داشته باشد و افریده انچه را افریده بی انکه احدی یاری او نموده باشد یا شغلی
هموار بر او باشد یا اندیشه و حیله در ان نموده باشد بلکه بمحض قدرت خود افرید پس موجود شدند و از کتم عدم
بوجود اورد پس ظاهر گردیدند پس اوست افریننده که بجز او افریننده نیست صنعتهای خود را محکم گردانیده

واحسانهای

و احسانهای نیکو فرموده اوست عادلی که هرگز جور نمیکند و اوست کریمی که همه امور باو بر میگردد
و گواهی میدهم که اوست خداوندی که فروتنی میکند همه چیز نزد عظمت او و خاضع است همه چیز برای هیبت
او مالک ملکهاست و بلند کننده فلکهاست و تسخیر کننده افتاب و ماهست برای منفعت خلایق که هر یک
جاری میشوند تا وقت معلومی پرده شب را بر روی روز میکشد و پرده روز را بر روی شب میکشد در حالتی که
طلب میکند روز شب را بسرعت در هم شکننده هر متجبر معاندیست و هلاک کننده هر شیطان متمرد است
با او ضدی و مثلی نبوده است یگانه است مقصود همه خلق است در حوائج و اولادی نیست و از کسی متولد نشده
و علتی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست معبودیست یگانه و پروردگاریست بزرگوار اراده میکند پس
بعمل می اورد و میخواهد پس حکم میکند و عالم است اشیا را پس احصا کرده است همه را و میمیراند و بعد از
مردن زنده میگرداند و فقیر و غنی میگرداند و میخنداند و میگریاند و نزدیک میگرداند و دور میکند و گاهی
منع میکند و گاهی عطا میکند مخصوص اوست پادشاهی و اوست سزاوار ستایش نیکیها همه در دست اوست
و بر همه چیز قادر است داخل میگرداند شب را در روز و داخل میگرداند روز را در شب بهمدیگر اوست غالب
و امر زنده اجابت کننده دعاست و بزرگ دهنده عطاست احصا کننده انفاس است و پروردگار جن و
ناس است چیزی بر او مشکل نمیشود و علانیه می اورد او را ناله استغاثه کنندگان و دلتنگ نمیگرداند او را الحاح
الحاح کنندگان نگاهدارنده صالحانست و توفیق دهنده رستگارانست و مولای مومنانست و پروردگار
عالمیانست انخداوندیست که مستحق است از همه مخلوقات خود حمد و شکر را در وقت نعمت و در وقت بلا
و در هنگام شدت و رخا و ایمان می اورم باو و بملائکه او و کتابهای او و رسولان او و میشنوم امر او را و اطاعت او
مینمایم و مبادرت میکنم بسوی هر چیز که او راضی باشد و انقیاد مینمایم قضاهای او را برای رغبت در فرمان بر
او و از ترس عقوبت او زیرا که او خداوندیست که از عذاب او ایمن نمیتوان بود و از جور او نمی باید ترسید
اقرار مینمایم از برای او بر خود ببندگی و گواهی میدهم از برای او بپروردگاری و میرسانم انچه وحی رسانیده است
بمن از بیم انکه اگر نرسانم عقوبت عظیمی از او بر من نازل گردد که هیچ احدی نتواند انرا دفع کردن هر چند حیله
او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او نیست و به تحقیق که مرا اعلام کرده است که اگر تبلیغ ننمایم انچه را بسوی
من فرستاده است تبلیغ رسالات نکرده خواهم بود و به تحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم
محافظت نماید و اوست خداوند کفایت کننده شر دشمنان و کرم نماینده برای دوستان و وحی نموده است

بسوی من که بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله
یعصمک من الناس ای گروه مردمان تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه فرستاده بود بسوی من واینک بیان میکنم از برای
شما سبب نزول این آیه را سببش آن بود که جبرئیل نازل شد بر من سه مرتبه ودر هر مرتبه از جانب خداوند سلام مرا
رسانید وامر نمود که در این مقام بایستم واعلام نمایم هر سفید وسیاه را بآنکه علی بن ابی طالب برادر من ووصی من و
خلیفه منست وپیشوای امت منست بعد از من ومحل او از من محل هرونست از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از
من نیست واو ولی امر شماست بعد از خدا ورسول وحق تعالی بامن مضمون این آیه از قرآن بر من فرستاده است انما
ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی نیست اولی بامر شما
مگر خدا ورسول خدا وآنکسی که ایمان آورده اند بخدا آنکسانی که نماز را بر پا میدارند ومیدهند زکوة را در وقتی که
در رکوعند پس حضرت فرمود که علی بن ابی طالب نماز را بر پا داشت وزکوة داد در وقتی که در رکوع بود ودر جمیع اینها
غرضش رضای الهی بود ونیتش خالص بود پس سؤال کردم از جبرئیل که از جانب مقدس الهی استعفا نماید از برای من
از تبلیغ این رسالت زیرا که میدانستم که پرهیزکاران کمند ومنافقان بسیارند ومکر وحیله‌های حیله کنندگان را
میدانستم ومطلع بودم بر مکرهای استهزا کنندگان باسلام آنها که حق تعالی در کتاب خود وصف کرده ایشانرا بآنکه
میگویند بزبانهای خود چیزی را که نیست در دلهای ایشان وگمان میکنند که این سهل است وحال آنکه این نزد خدا
عظیم است وبسیار مرا آزار کردند تا آنکه مرا اذن نامیدند برای آنکه علی پیوسته بامن همبود ومن پیوسته رو باو
داشتم وسخن او را میشنیدم تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد که ومنهم الذین یؤذون النبی ویقولون هو اذن
قل اذن خیر لکم یؤمن بالله ویؤمن للمؤمنین یعنی وبعضی از منافقان گروهی اند که ایذا میکنند پیغمبر را
ومیگویند که او اذن است یعنی گوش بسخن هر کس میدهد وسخن هر کس را قبول میکند بگو یا محمد او گوش دهنده است
آنچه را خیر است برای شما ایمان دارد بخدا وتصدیق مینماید سخن مؤمنان را پس حضرت فرمود اگر خواهم که نامهای
ایشانرا بگویم میتوانم گفت واگر خواهم که اشاره کنم بشخصهای ایشان اشاره میتوانم کرد واگر خواهم که دلالت نمایم
برایشان میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که در امور ایشان کرم میورزم وایشانرا رسوا نمیکردانم وبا همه اینحال
که گفتم میدانم که حق تعالی راضی نمیشود بغیر آنکه تبلیغ نمایم آنچه را فرستاده است بسوی من پس حضرت بار دیگر آن
آیه را خواند وفرمود که ایها الناس پس بدانید که خداوند عالمیان علی را نصب کرده است برای شما ولی واولی بامر شما
وامام وپیشوای شما وفرض گردانیده است اطاعت او را بر مهاجران وانصار وبر جماعتی که متابعت ایشان کنند

باحسان

باحسان وبر شهر نشین وبر بادیه نشین وبر عجم وبر عرب وبر آزاد وبنده وبر خورد وبزرگ وبر سفید وسیاه
وبر هر که خدا را بیگانگی میپرستد حکمش روا است وگفته اش جاریست وامرش نافذ است هر که مخالفت او کند
ملعونست وهر که متابعت او کند مرحوم است وهر که تصدیق او نماید وسخن او را بشنود وفرمان او را اطاعت
نماید حق تعالی او را رحم نماید ای گروه مردمان این آخر ایستادنی است که من در چنین مجمعی ایستم پس بشنوید سخن
سخن مرا واطاعت نمائید فرموده مرا ومنقاد شوید امر پروردگار خود را بدرستی که حق تعالی اولی بنفس شما است
واله وخدای شماست پس بعد از خدا رسول او محمد ولی امر شماست واو ایستاده است وقیام نماینده بمصلحت
شماست ومخاطبه مینماید شما را بآنچه برای شما امر فرموده است پس بعد از من علی ولی شماست وپیشوای شماست
بامر خداوند عالمیان وبعد از او امامت در ذریت منست از فرزندان او تا روزی که خدا ورسول را ملاقات
نمائید در قیامت نیست حلالی مگر آنچه خدا حلال کردانیده است ونیست حرامی مگر آنچه خدا حرام کرده
حق تعالی بمن شناسانیده است جمیع حلال وحرام خود را ومن رسانیده‌ام آنچه خدا تعلیم کرده بود از کتاب خود
وحلال وحرام خود بسوی علی بن ابی طالب وهمه را تعلیم او نموده‌ام ای گروه مردم هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا
افزون من احصا کرده است وهر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده‌ام در امام متقیان علی بن
ابی طالب وهمه را تعلیم او نموده‌ام واوست امام مبین که حق تعالی در قرآن فرموده است که وکل شیء احصیناه
فی امام مبین یعنی همه چیز را احصا کرده‌ایم در امام ظاهر کننده ای گروه مردم گمراه مشوید از او ونفرت
منمائید از او وتکبر منمائید از قبول ولایت او واوست که هدایت میکند شما را بحق وعمل میکند بحق و
میکند باطل را ونهی میکند از آن واو را مانع نمیشود در راه خدا ملامت ملامت کنندگان پس اول کسی
که ایمان آورد بخدا ورسول او او بود واوست که جان خود را فدای حضرت رسول کرد واوست که با
رسول خدا عبادت حق تعالی میکرد در وقتی که هیچکس بغیر از ایشان از مردان عبادت خدا نمیکرد ای گروه
مردمان او را تفضیل دهید که خدا او را تفضیل داده است وقبول کنید او را که خدا او را نصب کرده است ای
گروه مردمان او امام است از جانب خدا قبول نمیکند خدا توبه کسی را که انکار ولایت او نماید وعفو نمیکند او را
واین امریست که خدا لازم کردانیده است بر خود که چنین کند نسبت بکسی که مخالفت امر خدا نماید در امر
علی وآنکه او را عذاب کند عذاب عظیم ابد الآباد که عذاب او منتهی نشود پس حذر نمائید از مخالفت او که
اگر مخالفت او نمائید آتش افروزانی خواهید بود که آتش افروزان مردمند وسنگ ومهیا کرده است خدا

عالمیان انرا برای کافران ایها الناس بخدا سوکند که من بشارت دادند کن شکان از پیغمبران و مرسلان
ومن خاتم پیغمبران و مرسلانم و حجت خدایم بر جمیع مخلوقین از اهل اسمانها و زمین پس هر که شک نماید
در این او کافر است مانند کفر اهل جاهلیت اولی و کسی که شک کند در یک کفته از کفتهای من پس تحقیق
که شک کرده است در جمیع کفتهای من و هر که شک کند در انچه کفتم بازکشت او بسوی اتش است ای
کروه مردمان منت کذاشت خداوند عالمیان و مرا کرامی داشت باین فضیلت از محض فضل و احسان
خود و خداوندی بجز او نیست و او مستحق حمد است از من ابد الاباد در همه احوال ای کروه مردمان
تفضیل دهید علی را بدرستی که او افضل مردم است بعد از من از مردان و زنان و ببرکت ما حق تعالی روزی
بر خلایق میفرستد و ایشانرا از مهالک نجات میدهد ملعونست ملعونست مغضوبست مغضوبست
کسی که رد کند بر من این کفته مرا هر چند موافق طبع او نباشد بدرستی که جبرئیل مرا چنین خبر داد
از خداوند عالمیان و میکوید که هر که دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار بامامت او نکند پس بر اوست لعنت
من و غضب من پس نظر کند هر نفسی که چه پیش میفرستد برای فردای خود و بترسید از خدا از انکه مخالفت
کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از انکه ثابت بود در دین بدرستی که خداوند عالمیان بیناست
بکردهای شما ای کروه مردمان علیست جنب الله که حق تعالی میفرماید که مخالفان او در قیامت میکویند
یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله یعنی زهی حسرت بر انچه تقصیر کردیم در جنب خدا یعنی در ولایت
علی بن ابو طالب ای کروه مردمان تدبر نمایید در قران و بفهمید ایات انرا و نظر کنید بسوی محکمات
ان و متابعت منمایید متشابهات انرا پس بخدا سوکند که بیان نمیکنند از برای شما ایات زجر کننده
انرا و واضح نمیکرداند از برای شما تفسیر انرا کسی بغیر انکه من دستش را خواهم کرفت و بسوی خود بالا
خواهم برد و بازوی او را بلند خواهم کرد و شما همه او را می بینید و اعلام مینمایم شما را که هر که من مولای
او بودم پس اینک علی مولای اوست و او علی بن ابی طالبست برادر من و وصی من و موالات او از جانب
حق تعالی نازل شده است بر من ای کروه مردم بدرستی که علی و پاکیزکان از فرزندان من ثقل کوچکترند
که در میان شما میکذارم و قران ثقل بزرکتر است و ثقل چیزی را میکویند که تحمل ان بر طبع مردم کران
باشد پس حضرت فرمود که هر یک از اینها خبر دهنده اند از دیکری و هر یک موافق دیکرند و از هم جدا
نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و اهل بیت من امینان خدایند در میان خلق او و حکام او

خدایند

خدایند در زمین او بدرستی که ادای رسالت کردم و تبلیغ وحی الهی نمودم و انچه بایست شنوانیدم
و انچه بر من نازل شده بود واضح کردانیدم بدرستی که انچه کفتم خدا کفته بود و من از جانب خدا رسانیدم
بدرستی که نیست امیر المؤمنین بغیر این برادرم که در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست
پادشاهی مؤمنان برای احدی بعد از من بغیر او پس دست خود را بر بازوی انحضرت زد و او را بلند
کرد بمرتبه که پاهای او بزانوی انحضرت میرسید و در اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر را
بر بالای منبر طلبید و یک پایه پایین تر از خود باز داشت فرمود که ای معاشر مردمان اینک علی برادر
منست و وصی منست و حفظ کننده علم منست و خلیفه منست بر امت من و جانشین منست
در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خواننده مردم است بسوی خدا و عمل کننده است بانچه پسندیده
اوست و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده است بر طاعت خدا و نهی کننده است
از معصیت خدا و اوست خلیفه رسول خدا و اوست امیر مؤمنان و اوست پیشوای هدایت کننده
و اوست کشنده بیعت شکنندکان و جور کنندکان و از دین بدر روندکان بامر خدا و بدانید که
انچه کفتم تغییر نمی یابد و با پروردکار خود کفتم خداوندا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن
دار و لعنت کن هر که او را انکار نماید و غضب کن بر هر که انکار حق او کند خداوندا تو بر من فرستادی
که امامت از برای علیست ولی تو در وقتی که من بیان کنم انرا برای مردم و نصب کنم او را بسبب انکه بر کزیدی
خواستی که کامل کردانی برای بندکان خود دین ایشان را و تمام کردانی بر ایشان نعمت خود را و پسندیدی
از برای ایشان دین اسلام را پس فرمودی که ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه
وفی الاخرة من الخاسرین یعنی هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرکز از او قبول نمیشود
و او در اخرت از زیانکارانست خداوندا تو را کواه میکیرم که انچه در این باب فرستادی من
بایشان رسانیدم ای کروه مردمان بدرستی که کامل کردانید خداوند عالمیان دین شما را بامامت
علی پس هر که اقتدا ننماید باو و بامامانی که بعد از او هستند از فرزندان او تا روز قیامت که عرض
مینمایند اعمال را بر خداوند عالمیان پس حق تعالی حبط مینماید عملهای ایشان را و ابد الاباد در جهنم
خواهند بود و سبک نمیشود از ایشان عذاب و مهلت نمیدهند ایشانرا ای طوایف مسلمانان
این است علی بن ابو طالب یاری کننده ترین شما مرا و سزاوارترین شما بمن و نزدیکترین شما

بهمه پس و عزیزترین شما بر من و خداوند عزیز جلیل و من هر دو از او خوشنودیم و نازل نشده آیت
ایمان درشان پسندیدگان مگر آنکه درشان او نازل شده است و خطاب یا ایها الذین آمنوا در قرآن
نکرده است مگر آنکه ابتدا باو نموده است و مقصود اصلی او بوده است و هیچ آیه و مدح در قرآن
فرود نیامده است مگر درشان او و گواهی باستحقاق بهشت در سوره هل اتی علی الانسان نداده
مگر از برای او و آن سوره را در حق غیر او نازل نگردانیده است و باین سوره مدح نکرده است غیر
او را ای گروه مسلمانان علی است یاور دین خدا و اوست جهاد کننده در حمایت رسول خدا و اوست
پرهیزکار پاکیزه کردار و هدایت کننده و هدایت یافته و پیغمبر شما بهترین پیغمبرانست و وصی
شما بهترین اوصیای ایشانست و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند ای طوایف مردمان ذریت
هر پیغمبری از صلب او بوده اند و ذریت من از صلب علی است ای طوایف مردمان بدرستی که شیطان
آدم را از بهشت بیرون کرد بحسد پس حسد مبرید بر علی که حبط میشود اعمال شما و میلغزد
از راه ایمان قدمهای شما و بدرستی که آدم را فرو فرستادند بزمین بسبب یک خطا و حال آنکه
او برگزیده خداوند جلیل بود پس چگونه خواهد بود حال شما در مخالفت حق تعالی و حال آنکه شما
اینکه میبایید و از شما جمعی هستند که دشمنان خدایند بدرستی که دشمن نمیدارد علی را مگر بدبختی
و دوست نمیدارد علی را مگر پرهیزکاری و ایمان نمی آورد بعلی مگر مؤمنی که ایمان خود را از برای
خدا خالص گردانیده باشد بخدا سوگند یاد میکنم که درشان علی نازل شد سوره عصر ای گروه
مردمان بدرستی که خدا را گواه گرفتم و رسالت خود را بشما رسانیدم و نیست بر رسول بغیر از تبلیغ
رسانیدن هویدا ای گروه مردمان بترسید از خدا چنانچه حق ترسیدن است و میرید مگر با دین اسلام
ای گروه مردمان ایمان بیاورید بخدا و رسول او و باین نوری که با او نازل کردیم است که آن علی بن
ابی طالبست ای گروه مردمان نور از جانب خداوند عالمیان در من جاری شده است پس در علی بن
ابوطالب پس در نسل او که امامان بحق اند تا قایم مهدی که اخذ میکند بحق خدا و بهر حقی که مارا
بوده است زیرا که خداوند عالمیان مارا حجت گردانیده است بر تقصیر کنندگان و بر معاندان
و مخالفان و خیانت کنندگان و گناهکاران و ستمکاران از جمیع عالمیان ای گروه مردمان شما را
اعلام میکنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش از من رسولان او آیا اگر من بمیرم یا کشته شوم
ازپس

از پس پشت بر خواهید گشت و مرتد خواهید شد و کسی که از دین بگردد هیچ ضرر بخدا نمیرساند
و بزودی جزا خواهد داد خدا شکر کنندگان را آنانکه علی موصوفست بصبر و شکر پس بعد از او
فرزندان که از صلب او بیند باین صفات موصوفند ای گروه مسلمانان منت مگذارید بر خدا اسلام
خود را پس غضب میکند بر شما و در پی رساند بشما عذابی عظیم از نزد خود بدرستی که او بر صراط
جزا دهنده کافرانست ای طوایف مسلمانان بعد از من پیشوای چند خواهند بود که مردم را
بخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان یاری کرده شده نخواهند بود ای گروه مردم خدا
و من از ایشان بیزارم ای گروه مردمان بدرستی که این پیشوایان ضلالت و یاوران ایشان و
پیروان ایشان و اتباع ایشان در پایین ترین درکات جهنم اند و بد جایگاهیست جایگاه متکبران
بدرستی که ایشان اصحاب صحیفه اند پس نظر کنند بصحیفه خود که چه نوشته اند پس حضرت محمد باقر
فرمود که مردم نفهمیدند که مراد از صحیفه کدام است مگر جماعت قلیلی از ایشان که در آن صحیفه شریک
بودند و مراد از آن صحیفه آنست که در همین سفر منافقان در پیش کعبه نوشتند و با یکدیگر عهد نامه
کردند که نگذارند که خلافت بعلی بن ابوطالب قرار یابد پس حضرت رسول فرمود که ای طوایف مسلمانان
بدرستی که من میسپارم خلافت را امامتی و وراثتی در فرزندان خود تا روز قیامت و تحقیق که رسانیدم
آنچه مامور بان شده بودم تا حجت گردد بر هر که حاضر است و هر که غایبست و بر هر احدی از آنها که
حاضر هستند و از آنها که حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه نشده باشند پس باید که
برسانند حاضران بغایبان و پدران بفرزندان تا روز قیامت و زود باشد که خلافت را غصب
نمایند و بپادشاهی گردانند خدا لعنت کند غصب کنندگان را و اعانت کنندگان ایشان را و در آن وقت
مستحق این خطاب عقوبت مآب میگردند که سنفرغ لکم ایها الثقلان یرسل علیکما شواظ
من نار و نحاس فلا تنتصران ای گروه مردمان خداوند عالمیان نخواهد گذاشت شما را تا جدا
گرداند خبیث را از طیب یعنی منافق را از مؤمن و حق تعالی شما را مطلع بر غیب نگردانیده است و
تا فتنه نشود مؤمن و منافق را نخواهید شناخت ای گروه مردمان هیچ قریه نیست مگر آنکه
خدا هلاک کننده است اهل آنرا بسبب تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را چنین هلاک
میکند خدا شهرهای را که اهل آنها ستمکار باشند چنانچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است و این امام

شماست و اولی بامر شماست و او محل وعدهای خداست که وعده نموده است برای او در رجعت
و در قیامت و خدا راست میکرداند وعده خود را ای گروه مردمان بتحقیق که گذشتند پیش از
شما اکثر پیشینیان و خدا هلاک کرد پیشینیان را و هلاک خواهد کرد آیندگان را ای گروه مردمان
بدرستی که حق تعالی مرا امر کرد و نهی کرد و من امر کردم علی را و نهی نمودم او را و دانست اوامر و
نواهی را از جانب پروردگار خود پس بشنوید امر علی را تا سالم گردید از مخاوف دنیا و عقبا و
اطاعت نمایید او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا و منتهی شوید در نهی او تا برشد و صلاح
برآیید و باز گردید بسوی مراد او و از راه حق او بسوی راههای دیگر پراکنده مشوید ای گروه
مردمان منم صراط مستقیم خدا که حق تعالی شما را امر کرده است باطاعت من پس علی بعد از من پس فرزندان
من که از صلب اویند امامان و پیشوایانند و هدایت مینمایند بحق و بحق در میان مردم عدالت
میکنند پس حضرت سوره حمد را تا آخر تلاوت فرمود و فرمود که این سوره در میان ایشان نازل
شده است و هم ایشان را فرا گرفته است و مخصوص ایشان است ایشانند دوستان خدا و ترسی
و بیمی برایشان نیست و اندوهناک نمیشوند در قیامت و بدرستی که ایشانند حزب خدا و حزب
خدا رستگارانند و بدانید که دشمنان علی اهل شقاقند که تجاوز از حق نموده اند و برادران
شیاطین اند که القا میکنند بعضی از ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده اند برای
آنکه بکلی یکدیگر را فریب دهند و بدرستی که دوستان علی و ذریت او مومنانی چنداند که حق تعالی وصف
کرده است ایشان را در این آیه که لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله
و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نمی یابی گروهی را که ایمان
آورده اند بخدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او و هر چند بوده
باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا عشیره و خویشان ایشان و
بدرستی که دوستان ایشان آنان مومنانند که حق تعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه الذین
آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون یعنی آنان که ایمان
آورده و نپوشانیدند ایمان خود را بستمی ایشانند که مر ایشان راست ایمنی و ایشانند هدایت
یافتگان باز فرمود که و بدرستی که دوستان ایشان آنانند که داخل بهشت میشوند ایمنان و

استقبال

و آنچه شانهای نیکو فرموده اوست عادلی که هرگز جور نمیکند و اوست که بسوی او همه امور باو برمیگردد و گواهی
سلیم که اوست خدا و لیکن استقبال مینمایند ملایکه ایشان را بسلام و خطاب مینمایند ایشان را که خوش
آمدید پس داخل شوید در بهشت که جاوید بمانید در آن و بدرستی که اولیای ایشان آنانند که حق تعالی
میفرماید که داخل بهشت میشوند بی حساب و بدرستی که دشمنان ایشان آتش افروز جهنم اند و
دشمنان ایشان آنانند که میشنوند از جهنم صدای مهیب و می بینند از آن جوشیدن و خروشیدن
عظیم هرگاه که داخل میشوند در جهنم امتی لعنت میکنند امت دیگر را و بدرستی که دشمنان ایشان
آنهایند که حق تعالی در شان ایشان فرموده است که هرگاه که در اندازند در جهنم فوجی را سوال
مینمایند از ایشان خازنان جهنم که آیا نیامد بسوی شما ترساننده گویند بلی بتحقیق که آمد بسوی ما
ترساننده پس تکذیب او کردیم و گفتیم دروغ میگویید خدا چیزی نفرستاده است و بدرستی که
دوستان ایشان آنانند که میترسند از پروردگار خود بغیب امری چند که غایب است از دیدهای
ایشان ایشان راست آمرزش گناهان و اجری بزرگ ای گروه مردمان چه بسیار تفاوت است میان
جهنم و بهشت دشمن ما کسیست که خدا او را مذمت و لعنت کرده است و دوست ما کسی
که خدا او را مدح کرده است و دوست داشته است ای گروه مردمان منم ترساننده و علیست
هدایت کننده ما بعد من حق تعالی فرموده است که انما انت منذر و لکل قوم هاد ای گروه
مردمان من پیغمبرم و علی وصی منست و بدرستی که خاتم امامان از ماست و اوست قایم مهدی و
مهدیم و بدرستی که اوست غالب شونده بر همه دینها و اوست انتقام کشنده از ستمکاران
و اوست فتح کننده قلعهها و خراب کننده آنها و اوست کشنده هر قبیله از مشرکان و اوست
طلب کننده هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده و طالب انتقام آنها و اوست یاری
کننده دین خدا و اوست آب برگزیده از دریای بی پایان علوم حق تعالی و اوست قسمت کننده
برای هر صاحب فضیلتی در خور فضیلت او و برای هر جاهلی در خور جهل او و اوست
پسندیده خدا و برگزیده او و اوست وارث جمیع علوم و احاطه کننده بآنها و اوست خبر
دهنده از جانب پروردگار خود و اوست صاحب رشد درست کردار و اوست که حق تعالی
امامت را باو گذاشته است و اوست که بشارت داده اند باو هر که پیش از او گذشته اند

واوست که حجتش باقیست و بعد از او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آنکه با اوست و هیچ نوری نیست مگر
آنکه نزد اوست واوست که هیچ کس بر او غالب نمیگردد و هیچکس بر او یاری نمی یابد اوست ولی خدا در زمین
و حکم کنندهٔ خدا در میان خلق و امین خدا در آشکار و پنهان او ای گروه مردمان بیان کردم از برای شما و
فهمانیدم شما را و اینک علی بعد از من بشما میفهماند و بدانید که بعد از انقضاء خطبهٔ خود میخوانم شما را
که دست بر دست من زنید برای بیعت او و اقرار کردن بامامت او و پس بعد از من دست بر دست او بزنید
و با او بیعت نمائید و بدانید که من با خدا بیعت کرده ام و علی با من بیعت کرده است و من شما را امر میکنم
از جانب حق تعالی که با علی بیعت کنید پس کسی که بشکند این بیعت را ضرر آن بخودش میرسد و کسی که وفا کند
بآنچه با خدا بر آن عهد کرده است پس مزد بزرگ خواهد داد او را خدا مزدی بزرگ ای گروه مردمان بدرستی که
حج و عمره از شعایر دین خداست پس ای گروه مردم حج کنید خانهٔ کعبه را اگر هیچ اهل بیتی بحج نرفتند مگر آنکه
مستغنی شدند و هیچ خانواده تخلف از حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند ای گروه مردم هیچ مؤمنی
در عرفات وقوف نکرده است مگر آنکه حق تعالی گناهان گذشتهٔ او را تا آن روز آمرزیده است و چون حج را تمام
میکند عمل را از سر میگیرد ای گروه مردمان حاجیان را اعانت میکنند و آنچه خرج کنند خدا عوض کرامت میفرماید
و خدا ضایع نمیکند اجر نیکوکاران را ای گروه مردمان حج کنید خانهٔ کعبه را با کمال دین و دانائی مسایل آن و
برمگردید از مشاعر حج و مواقف آن مگر با توبه و پشیمانی و ترک کردن گناهان ای گروه مردمان برپا دارید
نماز را و ادا کنید زکوة را چنانچه خدا شما را امر کرده است که اگر مدت بر شما بسیار بگذرد و بآن سبب تقصیر کنید
در محافظت احکام دین یا فراموش کنید آنها را بی تقصیری پس علی ولی شماست و بیان میکند از برای شما احکام
دین شما را و اوست آنکسی که خدا او را از پی من است از من و از او خبر میدهند شما را بآنچه سؤال کنید از آن و بیان
میکنند از برای شما آنچه را ندانید بدرستی که حلال و حرام زیاده از آنست که من احصا نمایم آنها را و بشناسانم
آنها را بشما و امر کنم بهمهٔ حلالها و نهی کنم از همهٔ حرامها در یک مقام و یک مجلس پس مامور شده ام که
در این وقت که بیعت بگیرم از شما و دست بر دست شما بزنم بآنکه قبول کنید آنچه را آورده ام از جانب خدا
در باب علی بن ابی طالب که امیرالمؤمنین است و امامان بعد از او که ایشان از من و از علی بهم میرسند ایشانند
امامان خلق تا روز قیامت و قائم ایشان از ایشانست که حکم میکند بحق ای گروه مردمان هر حلالی که من
دلالت کردم شما را بر آن و هر حرامی که شما را نهی کردم از آن پس من از آن برنگشته ام و تبدیل نکرده ام پس یاد

آورید

آورید آنها را و حفظ کنید و یکدیگر را بآنها وصیت نمائید و آنها را تبدیل مکنید و تغییر مدهید و برپا دارید نماز را
و بدهید زکوة را و امر کنید بنیکیها و نهی کنید از بدیها و بدانید که سر عملهای شما امر بمعروف و نهی از منکرات
پس بشناسانید هر که را حاضر نبوده در این مقام بآنچه گفتم و سخنان مرا بدیگران برسانید زیرا که آنچه گفتم
بامر پروردگار خود و پروردگار شما گفتم و امر بمعروف و نهی از منکر نمی باشد مگر با امام معصوم ای گروه
مردم قرآن شما را میشناساند و دلالت مینماید که ائمه بعد از علی بن ابی طالب از فرزندان اویند و من بیان
کردم که ایشان از من و از علی اند چنانچه حق تعالی در قصهٔ حضرت ابرهیم ع فرموده است که وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً
فِي عَقِبِهِ یعنی گردانید خداوند عالمیان خلافت را کلمه که باقیست در عقب او و پس از این ظاهر شد که مراد
خلافت همیشه در نسل حضرت ابرهیم بوده باشد و ذریت امیرالمؤمنین از نسل ابرهیمند و محتمل است
ضمیر عقبه بحسب تاویل قرآنی راجع بحضرت امیرالمؤمنین ع باشد پس حضرت فرمود که و من نیز بیان کردم
از برای شما که هرگز گمراه نمیشوید تا متمسک باشید بقرآن و بامامان ای گروه مردمان بپرهیزید از مخالفت
خدا و بترسید از عذاب او و عمل نمائید از قیامت چنانچه حق تعالی فرموده است که إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ
عَظِيمٌ و بیاد آورید مردن را و حساب روز قیامت را و ترازوهای اعمال را و محاسبه نمودن کردهای بندگان را
نزد خداوند عالمیان و ثواب و عقاب الهی را پس هر که حسنه ما آورد در قیامت ثواب میبرد و هر که با سیئه
بیاید او را در بهشت نصیبی نیست و در اخبار دیگر وارد شده که مراد از سیئه عداوت امیرالمؤمنین است ای
گروه مردمان شما زیاد از آنید که همه بیک دست خود با من بیعت توانید کرد پس حق تعالی مرا امر کرده است
که از زبانهای شما همه اقرار بگیرم بآنچه بر خود لازم گردانیدید و از شما پیمان بگیرم در ولایت علی بن ابی طالب
امیر مؤمنان و از برای آنها که بعد از علی از امامانی که از من و از او بهم میرسند چنانچه من
شما را اعلام کردم که ذریت من از صلب او خواهند بود پس همه شما بگوئید که ما شنونده ایم و اطاعت میکنیم
و راضیم و انقیاد مینمائیم آنچه را رسانیدی بما از پروردگار ما و پروردگار خود در امر علی و امر فرزندان او
که از صلب او بهم میرسند از امامان با تو بیعت میکنیم در این امر بدلهای خود و جانهای خود و بزبانهای خود
و دستهای خود و بر این اعتقاد زندگانی میکنیم و بر این اعتقاد میمیریم و بر این اعتقاد مبعوث میشویم
در قیامت تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شک و ریبی در آن نداریم و برنمیگردیم از عهد خود و نمی
شکنیم پیمان خود را و اطاعت میکنیم آنچه ما را پند دادی در امامت علی امیر مؤمنان و امامت امامان بعد

از او که یاد کردی که از فرزندان تو و از فرزندان او یند و اول ایشان حسن و حسین اند و بعد از ایشان
آنها که از ذریت حسین حق تعالی برای امامت نصب کرده است و بگوئید که عطا کردیم خدا را و تو را و علی را
و امامان از ذریت علی را بآنچه گفتی بعهد و پیمانی که گرفته شده است برای امیر المؤمنین و ائمه بعد از
او از دلهای خود و جانهای خود و زبانهای ما و بیعت دستهای ما طلب نمیکنیم بآنچه گفتیم بدلی و در خاطر
خود نمی یابیم که از این اعتقاد برگردیم هرگز خدا را گواه میگیریم و خدا کافیست برای شهادت و تو نیز بر
ما گواهی بر این بیعت و گواه میگیریم هر که اطاعت خدا کرده است از آنها که ظاهرند بر ما و پنهان اند
از ما و ملائکه خدا و لشکرهای خدا و بندگان خدا بزرگتر است از هر شاهد و گواهی ای گروه مردمان
چه میگوئید بدرستی که حق تعالی هر صدائی را میداند و سر و پنهان هر نفسی را میداند پس هر که هدایت یافت
برای خود هدایت یافته است. و هر که گمراه شود ضرر گمراهی با و عاید میگردد و هر که بیعت کند با
خدا بیعت کرده است دست رحمت خدا بر بالای دستهای ایشانست ای گروه مردمان بپرهیزید از
خدا بترسید و بیعت کنید با علی امیر مؤمنان و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین که ایشان
کلمه باقیه اند تا روز قیامت خدا هلاک میگرداند هر که را مکر کند و رحم میکند هر که را وفا کند و هر که
بیعت را بشکند ضررش با و عاید میگردد و هر که وفا کند ببیعت مزد عظیم از حق تعالی می یابد ای گروه
مردمان بگوئید آنچه گفتم بشما و سلام کنید بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان و بگوئید شنیدیم
و اطاعت کردیم و از تو طلب میکنیم آمرزش تو را ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت ما و بگوئید
حمد و سپاس خداوندی را که هدایت کرد ما را و نبودیم ما که هدایت بیابیم اگر هدایت نمیکرد ما را خدا
ای گروه مردمان بدرستی که فضایل علی بن ابی طالب که نزد خداوند عالمیان مکنونست و آنچه از آن در قرآن
مجید بیان فرموده است زیاده از آنست که در یک مقام و یک مجلس احصای آنها توانم نمود پس هر که خبر
دهد شما را بفضایل او و بشناساند شما را تصدیق او بکنید ای گروه مردمان هر که اطاعت کند خدای
و رسول او را و علی را و امامان از ذریت او را که ذکر کردیم ایشان را پس رستگار شده است رستگاری
عظیم ای گروه مردمان سبقت گیرندگان بسوی بهشت و درجات عالیه آن آنانند که سبقت
گیرند بسوی بیعت او و موالات او و سلام کردن او بامارت مؤمنان ایشانند مقربان
و فایز گردیده اند بر جنتهای عظیم در جنات نعیم ای گروه مردمان بگوئید سخنی را که خدا را از

شما راضی میگرداند پس اگر کافر شوید شما و جمیع آنها که در زمین اند هیچ ضرر بخداوند عالمیان نمیرسد
خداوندا بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه را که ایمان آوردند بآنچه من ادا کردم و امر نمودم و غضب کن بر
مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند آنچه را گفتم و ایشان را هلاک گردان و الحمد لله رب العالمین پس همه
آوازها بلند کردند و گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم آنچه ما را بآن امر کردند خدا و رسول و بدلهای خود و
جانهای خود و زبانهای خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود و همگی جمع شدند بر رسول خدا و امیر المؤمنین
صلوات الله علیهما و همه مصافحه کردند و بیعت کردند پس اول کسی که دست بر دست رسول خدا زد و
بولایت امیر المؤمنین بیعت کرد ابوبکر بود و بعد از او عمر و بعد از او ابو عبیده جراح و بعد از او سالم مولی
حذیفه و بعد از او سعید بن العاص که اینها اصحاب صحیفه ملعونه بودند و مخفی گذشت که عرض بجای یکی از
اینها باشد و بعد از آن سایر مهاجران و انصار و باقی مردم تا آخر ایشان و همه عقب ایشان خود بیعت کردند
و بیعت آنروز کشید تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را با یکدیگر بجا آورد و باز مشغول بیعت
شدند و تا سه روز این بیعت ممتد شد تا آنکه همه حاضران بیعت کردند و هر گروهی که بیعت میکردند
حضرت میفرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داد ما را بر جمیع عالمیان پس باین سبب دست بدست
دادن و بیعت کردن سنتی شده میان خلفا حتی آنها که حقی در خلافت نداشتند و غصب خلافت کردند
باز چنین از مردم بیعت میگرفتند و در کتاب ارشاد القلوب و غیر آن مذکور است که مردی از اصحاب
در وقت وفات حذیفه بن الیمان رض در حوالی ابن فرید او حاضر شد و از احوال غاصبان خلافت و منقلبان
امت سؤال نمود حذیفه بعد از سخنی چند گفت که چون حضرت رسول ص از جانب خداوند عالمیان
مامور بحج گردید منادیان باطراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری و بوادی فرستاد که مردم را برای حج
طلب نمایند و چون مردم جمع شدند متوجه حج گردید و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود و چون از اعمال
حج فارغ شد پس جبرئیل نازل شد و او را سوره عنکبوت را آورد و گفت یا محمد بخوان بسم الله الرحمن
الرحیم الم أحسب الناس أن یترکوا أن یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من
قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین أم حسب الذین یعملون السیئات أن
یسبقونا ساء ما یحکمون یعنی آیا گمان میبرند مردم که واگذاشته میشوند ایشان با آنکه گفتند ایمان آوردیم
و ایشان امتحان کرده نشده نخواهند شد و بتحقیق که امتحان کردیم آنانرا که پیش از ایشان بودند پس البته

حدیث عقبه در بیان
از حذیفه

ظاهر خواهید کردانید خدا انانرا کرده است کفتند در دعوای ایمان و البته ظاهر خواهد کردانید دروغ کویان را
ایمان میکنند انانکه کارهای بد میکنند که سبقت خواهند کرفت بر ما و ما عاجز خواهیم کردید در جزا
دادن ایشان بد حکمیست که میکنند ایشان پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای جبرئیل این فتنه کدام است
جبرئیل کفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که من نفرستاده ام پیغمبری را مکر انکه اورا
امر کرده ام در وقتی که اجل او منقضی شده است اینکه خلیفه کرداند در میان امت خود کسی را که قایم مقام
او باشد و زنده دارد در میان ایشان سنتهای ان پیغمبر و احکام او را پس انان که اطاعت مینمایند رسول
خدا را در انچه امر مینماید ایشانرا بان راست کویانند که خدا فرموده است در این ایه و انها که مخالفت
امر او مینمایند دروغ کویانند در دعوای ایمان و تحقیق که نزدیک شده است رفتن تو بسوی پروردکار
تو و بهشت او و حق تعالی امر مینماید ترا که نصب نمائی برای امت خود بعد از خود علی بن ابی طالب را
و وصیت نمائی بسوی او پس او خلیفه است که قایم است بامر رعیت و امت تو خواه اطاعت او نمایند
و خواه معصیت او کنند و فرمان او نبرند چنانچه خواهند کرد پس این است فتنه که این امت بان امتحان
کرده میشوند و حق تعالی ترا امر مینماید که تعلیم او نمائی انچه را تعلیم تو کرده است و از او طلب نمائی که
حفظ کند جمیع انچیزهائی که خدا از تو طلب حفظ انها نموده است و باو بسپاری جمیع امانتهای
خود را که او است امین [illegible] ای محمد ترا برکزیده از میان بندکان خود که پیغمبر من باشی و برکزید
او را که وصی تو باشد پس حضرت رسول صلعم حضرت امیر المؤمنین صم را طلبید و یکشب و یکروز با او خلوت
کرد و هر علم و حکمت که حق تعالی باو سپرده بود همه را تعلیم او نمود و انچه جبرئیل وحی کرده بود در این باب
همه را باو خبر کفت و این در روز نوبه عایشه بود پس عایشه کفت که بسیار طولانی شد خلوت تو با علی
در این روز پس حضرت روی از او کردانید و متوجه جواب او نکردید عایشه کفت که چرا رو از من میکردانی
و مرا خبر نمیدهی بامری که شاید صلاح من در ان باشد حضرت فرمود که راست کفتی این امریست که صلاح
بلی کسی که حق تعالی او را سعادتمند کرداند و توفیق قبول ان بیابد و ایمان بان بیاورد و من مامور شده ام که
جمیع مردم را بسوی ان امر بخوانم و در وقتی که قیام بان امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد عایشه کفت که یا رسول الله
چرا الحال مرا خبر نمیدهی که پیش از دیکران بان اقدام نمایم و اخذ نمایم بانچه صلاح من در انست حضرت فرمود
که من ترا خبر میدهم بالیکه حفظ نمائی انرا و پنهان داری انرا تا وقتی که بجمیع مردمان بکویم پس اکر حفظ نمائی

وافشا نکنی حق تعالی ترا در دنیا و اخرت حفظ خواهد کرد و ترا این فضیلت خواهد بود و سبقت کرفتن و
مسارعت نمودن بسوی ایمان بخدا و رسول و اکر ضایع کردانی انرا و ترک نمائی رعایت انچیزی را که بتو القا
مینمایم از این امر کافر خواهی شد بپروردکار خود و عملهای تو حبط خواهد شد و از تو بیزار خواهد کردید
امان خدا و امان رسول خدا و از جمله زیان کاران خواهی بود و از عمل تو هیچ ضرری بخدا و رسول او نخواهد
رسید پس انملعونه مناقضه خاص شد که حفظ نماید انرا و افشا نکند و ایمان بیاورد بان و رعایت ان
بکند پس حضرت رسول صلعم باو کفت که خداوند عالمیان مرا خبر داده است که عمر من منقضی شده و امر کرده است
مرا که علی را علم و نشانه کردانم در میان مردم و او را در میان ایشان امام و پیشوا کردانم و او را خلیفه
خود سازم چنانچه پیغمبران کذشته اوصیای خود را خلیفه کردانیدند و [illegible] اطاعت امر پروردکار خود
مینمایم و فرموده او را بعمل می اورم پس باید که این راز را در سویدای دل خود پنهان داری تا هنکامی که حق تعالی
مرا رخصت دهد که این امر را اظهار کردانم پس انملعونه ضامن همه اینها شد و حق تعالی حضرت رسول
مطلع کردانیده بود بر چنانچه که عایشه و حفصه و پدرهای ایشان علیهم اللعنه در این باب کردند پس
عایشه نتوانست ان خبر را بحفصه کفت و هر یک از ان دو ملعونه ان راز را بپدر خود کفتند پس ان دو منافق
با یکدیکر مجتمع شدند و فرستادند بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشانرا از این خبر مطلع کردانیدند
پس بعضی از ایشان با بعضی کفتند که محمد میخواهد که امر خلافت بسنت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه
خلافت در ذریت او باشد تا روز قیامت و بخدا سوکند که شما را امر زندکانی [illegible] نخواهد بود اکر خلافت
بعلی برسد بلکه همیشه محمد صلعم با شما بظاهر بشما عمل میکرد و علی با شما معامله خواهد کرد بانچه در خاطر خود از
شما دارد پس نیکو نظر کنید و تفکر نمائید از برای خود در این امر و پیش افتید برای شما است در این باب
قرار دهید و در این باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار کذشت و تدبیرها
بسیار نمودند تا انکه اتفاق نمودند بر انکه رم دهند ناقه رسول خدا صلعم را بر عقبه هرشی و پیشتر نیز
این عمل کرده بودند در غزوه تبوک پس در انجا حق تعالی شر ایشانرا از پیغمبر خود کردانید و مکر منافقان
اجتماع نمودند و توطیه کردند که انحضرت را بناکاه هلاک کردانند بازهری با انحضرت مجوز اند و ایشانرا
میسر نشد پس در این وقت دشمنان انحضرت از منافقان قریش و جمعی که بضرب شمشیر اظهار اسلام
کرده بودند و منافقان انصار و انها که در خاطر داشتند که مرتد شوند و از دین برکردند از اطاعت

وغیر ایشان اتفاق نمودند بر قتل آنحضرت پس با یکدیگر پیمان بستند و هم سوگند شدند که در گردنه ناقه رسول
خدا را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند و حضرت چنین عزم داشت که چون بمدینه آید حضرت امیر المؤمنین
را بامامت نصب نماید پس حضرت رسول صلعم برای تعجیل در این امر دو شبانه روز متصل حرکت فرمود پس در روز
سیم جبرئیل علیه السلام آخر سوره حجر را برای آنحضرت آورد که فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ فَاصْدَعْ بِمَا
تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ یعنی البته سؤال خواهیم کرد از ایشان همه از
آنچه میکردند پس ظاهر گردان آنچه را مأمور بآن گردیده و رو بگردان از مشرکان بدرستی که ما کفایت کردیم
از تو شر آنها را که بتو استهزاء مینمایند پس حضرت بار کرد و بسرعت حرکت میفرمود که زودتر داخل مدینه
شود و چون [illegible] چون شب چهارم شد در آخر شب جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و این آیه
يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ [illegible] مِنْ رَبِّكَ را آورد تا إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ حذیفه
گفت که مراد از کافران آنهایند که قصد [illegible] آنحضرت کرده بودند حضرت رسول صلعم فرمود که یا جبرئیل نمی
بینی که من چنین بسرعت میروم که زودتر داخل [illegible] شوم و فرض گردانم ولایت علی را بر حاضر و غایب
جبرئیل گفت که حق تعالی تو را امر مینماید که فردا [illegible] حضرت امیر را بر مردم لازم گردانی در وقتی که فرود
آئی حضرت فرمود که چنین باشد فردا [illegible] کرد انشاء الله پس در آن وقت حضرت تعلیم فرمود
که بار کردند و سیر فرم[illegible] رسیدند بغدیر خم نزول فرمود و با مردم نماز گذارد و امر نمود که مردم
جمع شوند پس [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و دست چپ او را بدست راست خود گرفت و آنحضرت را
بلند کرد و [illegible] ولایت آنحضرت را در میان مردم در داد و اطاعت آنحضرت را بر همه واجب گردانید
و امر [illegible] ایشان که از او تخلف نمودند بعد از آنحضرت و ایشان را خبر داد که آنچه میگویم از جانب خدا و
[illegible] و با ایشان گفت که آیا نیستم من اولی و سزاوارتر بمؤمنین از جانهای ایشان همه گفتند بلی یا
رسول الله پس فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست پس فرمود که اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ
وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ پس امر کرد مردم را که با آنحضرت بیعت کنند پس
با آنحضرت بیعت کردند و هیچیک با ایشان سخنی نگفتند و ابوبکر و عمر علیهما اللعنه بیشتر رفته بودند
بجحفه پس حضرت رسول فرستاد و ایشان را برگردانید و چون آمدند و ترش کرده با ایشان گفت که ای
پسر ابو قحافه و ای عمر بیعت کنید با علی که او ولی امر امامت بعد از من پس ایشان گفتند که آیا این امر

از جانب

از جانب خدا و رسولست حضرت فرمود که بلی از جانب خدا و رسولست بیعت کنید پس ایشان بیعت کردند
و حضرت روانه شد و در بقیه آن روز و آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزدیک بعقبه هرشی رسید پس آن
منافقان پیشتر رفتند و بر سر آن عقبه ایستادند و با خود دبه‌ها برده بودند و میان دبه‌ها را پر از
سنگ ریزه کرده بودند حذیفه گفت که چون حضرت نزدیک عقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را
طلبید و عمار را امر کرد که سر ناقه را بگیرد و بکشد و مرا امر نمود که در عقب ناقه باشم تا آنکه بر سر آن
عقبه رسیدیم و آن منافقان در عقب ما بودند و دبه‌ها را در زیر پای ناقه رسول خدا صلعم رها کردند
پس ناقه ترسید و نزدیک بود که رم کند و حضرت را بیندازد پس حضرت ناقه را صدا زد که ساکن باش
که بر تو باکی نیست پس خدای تعالی ناقه را بسخن آورد و بلغت عربی فصیح گفت که بخدا سوگند یا رسول الله
که دستهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم و پاهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم در حالتی
که تو در پشت من باشی پس آن منافقان نزدیک ناقه آمدند که آنرا بیندازند پس من و عمار شمشیرها
کشیدیم و رو بایشان دویدیم و شب بسیار تاری بود پس آن ملاعین برگشتند و ناامید شدند
از آنچه تدبیر کرده بودند پس من گفتم یا رسول الله کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت بتو میکنند
حضرت فرمود که ای حذیفه اینها منافقانند در دنیا و آخرت من گفتم یا رسول الله چرا نمیفرستی
که سرهای ایشان را بیاورند حضرت فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان
نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند که دعوت کرد گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین
خود پس قبول دعوت او نمودند و معاونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر دشمنان
غالب گردید ایشان را کشت ولیکن واگذار ایشان را ای حذیفه که حق تعالی در قیامت جزای ایشان را
خواهد داد و اندک مهلتی ایشان را در دنیا میدهد پس مضطر خواهد گردانید ایشان را بسوی عذاب
عظیم پس گفتم یا رسول الله این منافقان کیستند آیا از مهاجرانند یا از انصار پس حضرت یک
یک را نام برد تا همه را شمردم و جماعتی را در میان ایشان نام برد که من نمیخواستم که آنها در میان ایشان
باشند بعد از آن سبب ساکت شدم حضرت فرمود که ای حذیفه گویا شک کردی در بعضی از آنها
که من نام بردم ایشان را از برای تو سرها بالا کن و بسوی ایشان نظر کن پس نظر بجانب ایشان افکندم
و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برقی جست و جمیع اطراف ما را روشن گردانید و آن

بوق انقل رمکث نمود که من کمان کردم که افتاب طالع شده است پس نظر کردم بسوی ان جماعت وهمه را
یک یک شناختم وهمه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود وعدد ایشان چهارده نفر بودند نه نفر از
قریش بودند وپنج نفر از سایر مردم پس ان انصاری گفت که نام بر ایشان را از برای من بگو خدا رحمت کند
ترا حذیفه گفت بخدا سوگند که این جماعت بودند ابوبکر وعمر وعثمن وطلحه وعبدالرحمن بن عوف
وسعد بن ابی وقاص وابو عبیدة بن الجراح ومعویة بن ابی سفیان وعمرو بن العاص واینها
از قریش بودند وان پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری ومغیرة بن شعبه واوس بن حدثان
وابو هریره وابو طلحه انصاری حذیفه گفت که چون از عقبه بزیر امدیم صبح طالع شده بود حضرت
از ناقه فرود امد ووضو ساخت وانتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند پس ان منافقان را
دیدم که از عقبه بزیر امدند وخود را درمیان مردم انداختند وبا حضرت نماز کردند چون حضرت
از نماز صبح فارغ شد نظر کرد دید که ابوبکر وعمر وابو عبیدة بن الجراح با یکدیگر رازی میگویند
پس حضرت فرمود که منادی درمیان مردم ندا کرد که سه نفر با یکدیگر جمع نشوند که راز گویند
بامر پنهانی وحضرت بار کرد از منزل عقبه وروانه شد چون بمنزل دیگر فرود امد سالم مولی حذیفه
ابوبکر وعمر وابو عبیده را دید که با یکدیگر راز میگویند پس نزد ایشان ایستاد وگفت که ایا
رسول خدا صلعم نهی نکرد از انکه سه کس بریک رازی مجتمع شوند بخدا سوگند که اگر مرا خبر ندهید
بان رازی که درمیان دارید همین نزد رسول خدا صلعم میروم واو را مطلع میکردانم بر اجتماع شما پس
ابوبکر گفت که ای سالم از تو میگیریم عهد وپیمان خدا را که هرگاه این راز را از ما بشنوی اگر خواهی داخل
کردی در ان امری که ما بسبب ان جمع شده ایم ومانند یکی از ما باشی واگر نخواهی پنهان داری ومحمد را
برسرما مطلع نکردانی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد وبراین وجه با ایشان پیمان بست
وسالم علیه اللعنه کینه وعداوت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را زیاده از دیگران در دل داشت
وایشان میدانستند که او چنین است پس گفتند با او که ما مجتمع شده ایم که با یکدیگر عهد
عهد کنیم وهم سوگند کردیم که اطاعت نکنیم محمد را در انچه برما واجب کرد اینست از ولایت علی
پس سالم گفت که اول کسی که با شما پیمان می بندد وعهد میکند در این امر ومخالفت شما نمیکند
منم پس بخدا سوگند میخورم که هیچ خانه را دشمن تر دشمن عنیدام از بنی هاشم ودر بنی هاشم هیچ کس را

دشمن

دشمن عنیدام مانند علی وبا هیچیک عداوت زیاده از او ندارم پس در این امر انچه برای شما اقتضا
میکند بعمل اورید که من یکی از شمایم پس در همان وقت با یکدیگر عهد کردند وسوگند خوردند در این
امر ومتفرق شدند وچون حضرت فرمود که بار کنند این منافقان بنزد حضرت امدند حضرت فرمود
که در این روز چه راز با یکدیگر میگفتید وحال انکه نهی کرده بودم شما را از راز گفتن گفتند یا رسول الله
ما یکدیگر را ندیدیم در این روز بغیر این ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم پس حضرت ساعتی از
روی تعجب در ایشان نظر کرد وفرمود که شما داناترید یا خدا وکیست ستمکارتر از کسی که کتمان نماید
شهادتی را که نزد اوست از خدا وخدا غافل نیست از انچه شما میکنید پس حضرت روانه شد تا
داخل مدینه شد پس جمع شدند ان منافقان وصحیفه ونامه درمیان خود نوشتند وانچه در این امر
پیمان بسته بودند در ان نامه درج کردند واول چیزی که در ان صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت غدیر را
امیر المؤمنین علیه السلام بود وانکه در این باب این امر تعلق بابوبکر وعمر وابو عبیده وسالم دارد ودیگری
در این امر مدخلی نیست وسی وچهار نفر از منافقان بران گواه شدند چهارده نفر ایشان از اصحاب
عقبه بودند وباقی از سایر منافقان وصحیفه را بابو عبیدة بن الجراح سپردند واو را امین
براه پس انصاری با حذیفه گفت که ان منافقان که ابوبکر وعمر وابو عبیده بودند برای ان راضی
شدند که از قریش بودند ایا بچه سبب سالم را در این امر داخل کردانیدند وحال انکه او نه از
قریش بود ونه از مهاجران ونه از انصار واو ازاد کرده زنی از انصار بود حذیفه گفت که غرض ان
منافقان ان بود که خلافت بر علی بن ابی طالب قرار نگیرد برای حسدی که بران حضرت میبردند
وعداوتی که با او داشتند وجمع شد با حسد وعداوت این گروه انچه در دلهای قریش بود از
خونهائی که او ریخته بود از ایشان در راه خدا وهم بتهائی که از او در جنگهای ایشان بود وانکه
او را بخصوص حضرت رسول میدانستند وطلب میکردند خونهائی را که حضرت رسول
علی بن ابی طالب ودیگران از ایشان ریخته بود وچون سالم را در این امر با خود متفق میدانستند
او را در صحیفه داخل کردانیدند پس انصاری گفت که ای حذیفه میخواهم مضمون ان صحیفه را از برای
من بیان کنی حذیفه گفت خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس بمن روایت کرد که در ان وقت زن ابوبکر
بود گفت که این جماعت جمع شدند در خانه ابوبکر ودر این باب مشورت میکردند وتوطیه مینمودند

واسم سخن ایشان را میشنید وجمیع تدبیرات شوم ایشان را میفهمید تا انکه رای ایشان برین قرار
یافت پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفه ملعونه را باتفاق آرای فاسد
ایشان نوشت ونسخه صحیفه ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست انچه اتفاق کردند بران
اشراف ورؤسای امت محمد رسول خدا ص از مهاجران وانصار که حق تعالی مدح کرده است ایشان را در
کتاب خود بر زبان پیغمبر خود همگی اتفاق کردند بعد از انکه ارای خود را بکار بردند ومشورت با یکدیگر
نمودند واین صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام واهل اسلام تا روز قیامت تا انکه
پیروی ایشان نمایند هر که میاید از مسلمانان بعد از ایشان اما بعد پس بدرستی که خداوند عالمیان
بنعمت وکرم خود مبعوث کردانید محمد صلی الله علیه واله را برسالت بسوی جمیع مردم بدین خود
که انرا پسندیده بود از برای بندکانش پس ادای رسالت نمود وانچه حق تعالی اورا امر نموده بود تبلیغ کرد
وواجب کردانید بر ما که قیام نماییم بجمیع انها تا انکه کامل کردانید از برای ما دین را وفرایض را
واجب کردانید وسنتها را محکم ساخت پس حق تعالی اختیار کرد برای او درجات عالیه عقبا را بر
منازل فانیه دنیا پس روح اورا قبض نمود بسوی خود که او را داشته شده ونعمتهای ابدی منعم کردانید
بی انکه بعد از خود کسی را خلیفه کردانیده باشد واختیار خلافت را بسوی امت کذاشت تا اختیار نمایند
از برای خود کسی را که اعتماد داشته باشند برای وخیرخواهی او وبدرستی که مسلمانان را لازم است
که تاسی نمایند برسول خدا ص تاسی نیکو چنانچه حق تعالی در قران مجید فرموده است لَقَدْ كَانَ لَكُمْ
فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وبدرستی که رسول خدا ص
خلیفه خود نکردانید احدی را تا انکه این خلافت در یکخانه نباشد که میراثی باشد در میان ایشان
وسایر مسلمانان از ان محروم باشند تا انکه دست بدست نکردانند توانکران ایشان ریاست و
امامت را وتا انکه نکویند دعوی کنندکان خلافت که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود تا روز
قیامت وانچه واجبست بر مسلمانان نزد مردن خلیفه از خلفا انست که جمع شوند صاحبان رای و
صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هر که را یابند که مستحق خلافت هست اورا والی کردانند
پس اگر دعوی کند دعوی کننده از مردم انکه رسول ص خلیفه کردانیده است ونصب کرده است اورا از
برای مردم ونص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی کفته است وچیزی اورده است که خلاف امریست

کرمیدانند

که میدانند اصحاب رسول خدا انرا پس مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را واکر دعوی نماید
مدعی که خلافت حضرت رسول ص بمیراث می باشد با انکه کسی از انحضرت میراث نمیبرد پس سخن محالی کفته است
زیرا که حضرت رسول خدا ص کفت که ما کروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیدهیم بکسی انچه بعد از ما میماند صدقه است
واکر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مکر برای یک کس از جمیع مردم وخلافت مخصوص است باو
واز برای دیکری سزاوار نیست زیرا که خلافت تالی نبوتست پس دروغ کفته است زیرا که پیغمبر کفت که
اصحاب من بمنزله ستارکانند بهریک از ایشان که اقتدا نمایید هدایت می یابید واکر کسی دعوی کند
که اوست مستحق امامت وخلافت بسبب قرابتی که برسول خدا دارد وخلافت مقصور است براو وبر عقب
از فرزندان او که هر فرزند میراث میبرد از پدر خود ودر هر عصر وزمان چنانست وبرای غیر ایشان خلافت
ندارد وسزاوار نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد وچنین است تا انکه زمین وهرچه در
زمین است بحق تعالی بمیراث برسد وهمه خلق بمیرند پس نیست خلافت از برای کوینده این سخن ونه از
برای فرزندان او وهر چند نسب او بپیغمبر نزدیک باشد زیرا که خداوند عالمیان میکوید وقول حکم او بر
همه کس لازم است که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ یعنی کرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست ورسول
خدا ص فرموده که امان مسلمانان یکیست سعی میکند در امان ایشان پست ترین ایشان وهمه مانند یکدست
برهر که غیر ایشانست یعنی می باید که همه یاری یکدیکر بکنند ومتفق کردند بر دفع دشمنان پس هر که ایمان
اورد بکتاب خدا واقرار نماید بسنت رسول خدا ص پس بر راه حق مستقیم مانده است ورجوع بحق نموده
واخذ بصواب کرده است وهر که کراهت داشته باشد از کردار مسلمانان وخلیفه نصب کردن ایشان پس
مخالفت کرده است با حق وبا کتاب خدا واز جماعت مسلمانان مفارقت نموده است پس بکشید اورا
که کشتن او موجب صلاح امتست وتحقیق که کفت رسول خدا ص که هر که بیاید بسوی امت من ودر وقتی
که ایشان مجتمع باشند واتفاق ایشانرا پراکنده کرداند پس بکشید اورا وهر که تنها شود از امت پس اورا بکشید
هر که باشد بدرستی که اجتماع رحمتست وپراکندکی موجب عذابست وجمع نمیشوند امت من بر ضلالت
هرکز وبدرستی که مسلمانان بمنزله یکدستند بر دیکران زیرا که بیرون نمیرود از جماعت مسلمانان مکر
کسی که مفارقت نماید از ایشان ومعاند ایشان باشد ویاور دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین
کسی را خدا ورسول مباح کردانیده اند خون اورا وحلالست کشتن او ونوشت این نامه را سعید بن عاص

باتفاق کرده‌اند که نام ایشان در آخر این صحیفه نوشته میشود در ماه محرم سال دهم هجرت والحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله بعد از آن صحیفه ملعونه را بابو عبیده ملعون دادند و صحیفه را فرستادند بسوی مکه
معظمه و پیوسته آن صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب و آن
ملعون آنرا از انجا بیرون آورد و این همان صحیفه است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود در وقتی که عمر
بجهنم واصل شده بود و حضرت نزد او حاضر شده بود که فرمود که آرزو دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفه
این مرده که خوابیده و جامه بر روی او کشیده اند پس برگشتند از خانه ابوبکر و حضرت رسول ص نماز فجر را ادا نمود
و مشغول تعقیب بود تا آفتاب درآمد پس رو بجانب ابو عبیده ملعون گردانید و بر سبیل تعریض فرمود که
به به کیست مثل تو و حال آنکه تو گردیده امین این امت پس حضرت این آیه را برایشان خواند فویل للذین یکتبون
الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم
مما یکسبون یعنی وای بر آن گروهی که مینویسند کتاب را بدستهای خود پس میگویند که این از جانب خداست
برای آنکه بفروشند آنرا بثمن قلیل پس عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه مینویسند بدستهای خود و
عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه کسب مینمایند بعد از آن حضرت فرمود که شبیه‌اند باینجماعت مردانی
چند که استغفار مینمایند از مردم و استغفار نمینمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامی که شب بسر می
آورند سخنی چند که خداوند عالمیان نمی‌پسندد آنها را و خدا بکردهای ایشان محیط و عالمست پس حضرت فرمود
که در این امت گروهی بر رسم جاهلیت و کفر صحیفه نوشته اند و بر کعبه آویخته اند و حق تعالی ایشانرا مهلتی میدهد
تا امتحان نماید ایشانرا و هم که بعد از ایشان می‌آیند و جدا کند خبیث را از طیب و اگر نه این بود که حق تعالی مرا
امر کرده است که متعرض ایشان نگردم برای حکمی چند که حق تعالی را در مهلت ایشان هست هر آینه ایشانرا میطلبیدم
و گردنهای ایشانرا میزدم حذیفه گفت بخدا سوگند که ما دیدیم آن چند نفر از منافقانرا در هنگامی که حضرت
این سخن را میفرمود که لرزه برایشان مستولی گردیده بود و بمرتبه احوال ایشان متغیر شد که خیانت ایشان
بر همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضات آنحضرت نسبت بایشان بود و مثلها را برای ایشان بیان
نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند پس حذیفه گفت که چون حضرت رسول ص از این سفر مراجعت نمود
در منزل ام سلمه رضی الله عنها نزول فرمود و یکماه در خانه ام سلمه ماند و بخانه زنان دیگر نرفت چنانچه پیش از
این میکرد پس عایشه و حفصه لعنة الله علیهما این حالت را به پدرهای خود شکایت کردند آن دو ملعون گفتند

کرما میدانیم

کرما میدانیم که آنحضرت چرا چنین میکند و این چه سبب دارد بروید بنزد او و با او ملاطفت کنید در سخن و او را بجهت
باو نمایید و او را فریب دهید از خود که اگر چنین کنید چون آن صاحب حیا و کریم است ممکنست که بلطایف الحیل
آنچه در دل اوست بیرون کنید و او را با خود بر سر لطف آورید پس عایشه تنهائی رفت بخدمت آنحضرت و آنحضرت را
در خانه ام سلمه یافت و حضرت امیر المؤمنین ع نزد آنحضرت بود پس حضرت رسول ص فرمود که برای چه کار آمده
ای حمیرا عایشه گفت یا رسول الله بر من گران آمده تو نمی‌آئی در این مرتبه و من پناه میبرم بخدا از
غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر راست میگفتی این سخن را افشا نمیکردی و راز مرا که بتو سپرده بودم
و مبالغه نمودم که پنهان دار ولیکن تحقیق که خود هلاک شدی و گروهی از مردم را هلاک کردی پس حضرت بکنیزک
ام سلمه را فرمود که همه زنان مرا طلب کن که جمع شوند چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت با ایشان فرمود
که بشنوید آنچه با شما میگویم پس بدست مبارک خود اشاره نمود بسوی علی بن ابیطالب ع و فرمود که این برادر
منست و وصی و وارث منست و قیام نماینده است بامور شما و بامور سایر امت بعد از من پس اطاعت نمایید
او را در هر چه شما را بآن امر میکند و نافرمانی مکنید که بنافرمانی او هلاک می‌شوید پس با حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که یا علی این زنانرا سفارش میکنم ایشانرا نگاهداری بکن و خرج ایشانرا بکش مادام که اطاعت تو
نمایند و امر کن ایشانرا بامر خود و نهی کن ایشانرا از آنچه ترا بشک می‌اندازد و اگر نافرمانی کنند ایشانرا طلاق
کن و طلاق بگو پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که یا رسول الله ایشان زنانند و کار ایشانست سستی امور
و ضعف رای حضرت فرمود تا آنکه صلاح ایشانرا در مدارا دانی مدارا کن با ایشان و هر که ترا نافرمانی کند از
ایشان پس او را طلاق بگو طلاقی که خدا و رسول از آن شاد گردند پس زنان آنحضرت همه ساکت شدند و حرفی
نگفتند مگر عایشه که او سخن گفت و گفت یا رسول الله ص که ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمائی و ما غیر آنرا بجا
آوریم حضرت فرمود که نه چنین است ای حمیرا بلکه مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها و بخدا سوگند که همین سخن
که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت از خانه و علانیه از امر
من و تو و اهل خانه ام و بسیاری مردم از کسی دور تو را فرو خواهند گرفت و عاق او خواهی گردید و عاصی پروردگار
خود خواهی شد و در راهی که خواهی رفت سگان آب حوئب بر سر راه تو فریاد خواهند کرد و این امریست که البته واقع
خواهد شد پس حضرت ایشانرا مرخص فرمود که بخانهای خود برگردند و حضرت رسول ص جمع کرد آن جماعت منافقانرا
که اصحاب صحیفه و اصحاب عقبه بودند با هم که با ایشان موافقت نموده بودند از طلقا و منافقان و ایشان چهارده نفر

جمعی اسلام

کس بودند و اسامة بن زید را بر ایشان امیر کرد و ایشان را امر کرد که بروند بناحیه شام پس ایشان گفتند که ما بر گردیده ایم
از این سفری که با تو بودیم و محتاج بتهیه سفر تازه هستیم ما را رخصت ده که چند روز در مدینه بمانیم و تهیه سفر خود را
بکنیم پس حضرت ایشان را رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشان را بان احتیاج بود عطا کرد بایشان
و امر کرد اسامة بن زید را که ایشان را از مدینه بیرون برد و در یکفرسخی مدینه فرود آورد پس اسامه بیرون رفت و
در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد و انتظار میکشید که منافقان و غیر ایشان بر سر او جمع شوند در وقتی که
از کار سازی خود فارغ شوند و غرض حضرت رسول صلعم از فرستادن اسامة بن زید و اینجماعت با او آن بود که
مدینه از ایشان خالی شود و احدی از منافقان در مدینه نماند و حضرت اهتمام بسیار میفرمود در باب سفر ایشان
و ترغیب و تحریص میفرمود ایشان را ناگاه حضرت بیمار شد بیماری که در آن مرض از دنیا رحلت نمود چون مرض حضرت را
مشاهده کردند منافقان تاخیر میکردند در بیرون رفتن و تعلل مینمودند پس حضرت امر فرمود قیس بن
سعد بن عباده را که همیشه صاحب علم عسکر حضرت بود و حباب بن منذر را با جماعتی از انصار که ایشان را جبر کنند در
بیرون رفتن و بلشکرگاه اسامه برسانند پس قیس و حباب ایشان را از مدینه بیرون کردند و روانه نمودند تا بلشکرگاه اسامه
رسانیدند و با اسامه گفتند که حضرت رسول صلعم ترا فرموده است که دیگر توقف نمائی و در همین ساعت بار
کنی و روانه شوی پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بداند که روانه شده پس اسامه در همان ساعت بار کرد و
قیس و حباب بخدمت حضرت مراجعت کردند و آنحضرت را اعلام کردند که آن قوم روانه شدند پس حضرت رسول صلعم
فرمود که ایشان نخواهند رفت و بعد از مراجعت قیس و حباب خلوت کردند ابوبکر و عمر و ابوعبیده
با اسامه و جماعتی از اصحاب او و با او گفتند که بکجا میروی و مدینه را خالی میکنی و ما در هیچ وقت احتیاج
بودن در مدینه بیش از این وقت نداشته ایم اسامه و اصحابش گفتند که چه سبب این سخن را میگوئید گفتند
رسول خدا صلعم در وقت وفات او شده است و بخدا سوگند که اگر مدینه را خالی بگذاریم در این وقت امری چند در آن
حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد پس صبر مینمائیم و انتظار میکشیم که ببینیم امر حضرت بکجا منتهی
میشود و بعد از این باین سفر میتوانیم رفت پس برگشتند اسامه و اصحابش بلشکرگاه اول و در آنجا توقف نمودند
و پیکی فرستادند که خبر احوال آنحضرت را برای ایشان بیاورد پس پیک ایشان پنهان بنزد عایشه آمد و احوال آنحضرت را
تحقیق از آن منافقه پرسید آن ملعونه گفت که بروید بنزد ابوبکر و عمر علیهما اللعنة و جمعی که با ایشانند و بگوئید با ایشان
که مرض حضرت رسول صلعم بسیار سنگین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر آنحضرت را

برای

برای شما میفرستم پس باز کوفت حضرت سنگین تر شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت بگو با ابوبکر که حضرت
بحالی رسیده است که امید از او نیست تو و عمر و ابوعبیده و هر که را مصلحت میدانید که با شما باشد بزودی
خود را بمدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید و چون این خبر بان ملاعین رسید دست صهیب را گرفتند و بنزد
اسامه رفتند و خبر شدت مرض حضرت را باو رسانیدند و گفتند که چگونه ما را جایز است که تخلف نمائیم از مشاهده
رسول خدا صلعم در چنین حالی و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشان را که
کسی را مطلع مگردانید بر داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت بیابد بر گردید بلشکرگاه خود و اگر حادثه مر آنحضرت را
در یابد ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم باشیم پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض
حضرت رسول صلعم بسیار سنگین شده بود پس چون حضرت را افاقه رو داد فرمود که امشب شر عظیمی داخل مدینه شده
گفتند آن شر چیست یا رسول الله حضرت فرمود که جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان بر گشتند
و مخالفت امر من نمودند بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم پس پیوسته میگفت که روانه کنید جیش اسامه را
و همراهی کنید با آن لشکر و خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند از آن تا آنکه مرات بسیار فرمود این را و بلال مؤذن
رسول خدا صلعم در وقت هر نماز اذان میگفت پس اگر حضرت را ممکن بود بیرون رفتن با تعب و مشقت بیرون میرفت
و با مردم نماز میکرد و اگر قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابیطالب را امر میکرد که با مردم نماز کند و حضرت امیرالمؤمنین
و فضل پسر عباس در این مرض از حضرت جدا نمیشدند و پیوسته در خدمت آنحضرت میبودند پس در صبح آن روزی
که آن ملاعین در شب داخل مدینه شده بودند بلال اذان گفت و بخانه حضرت آمد بعادت معهود که خبر کند حضرت را بجهت
نماز چون مرض آنحضرت ثقیل بود بر آمدن او مطلع گردیدند نگذاشتند او را که داخل خانه شود پس عایشه ملعونه
صهیب را نیز دید پیش ابوبکر لعین فرستاد و گفت بگو او را که مرض آنحضرت سنگین شده است و خود نمیتواند
بنماز حاضر شد و علی بن ابیطالب مشغول بپرستاری آنحضرت است تو برو و با مردم نماز کن که این حالت نیکیست برای
تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار میکشیدند که حضرت رسول
یا حضرت امیرالمؤمنین بیایند و نماز کنند موافق عادت معهود ناگاه ابوبکر داخل مسجد شد و گفت که حضرت
رسول صلعم سنگین شده است و مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم پس مردی از اصحاب رسول صلعم بان ملعون
گفت که این پیغام کی بتو رسید و تو در لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند که گمان نداریم که کسی را نیز نزد تو فرستاده
باشد و نه آنکه ترا امر بنماز کرده باشد پس بلال مردم را فریاد کرد که صبر کنید تا من از حضرت رسول صلعم رخصت بطلبم

پس بسرعت بدر خانه حضرت آمد و در را بسیار محکم کوبید پس حضرت رسول صلعم صدا را شنید و فرمود که ببینید
که این در کوبیدن عنیف از برای چیست پس فضل بن عباس بیرون آمد و در را گشود و بلال را دید و پرسید
که برای چه کار در میزدی بلال گفت که ابوبکر بمسجد آمده است و در جای حضرت ایستاده است و میگوید که
حضرت مرا فرستاده است که در جای او با مردم نماز کنم پس فضل گفت که ابوبکر میگوید در جیش اسامه بخدا سوگند
که این همان شر بزرگیست که حضرت فرمود که دیشب در مدینه نازل شده پس فضل بلال را بخدمت حضرت
آورد و بلال خبر ابوبکر را بخدمت حضرت نقل کرد حضرت فرمود که مرا برخیزانید و بیرون برید بسوی مسجد
پس بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که نازل شده بر اسلام بلیه و فتنه عظیمی پس حضرت از
خانه بیرون رفت عصابه بر سر مبارک بسته و یک دست بر دوش علی بن ابی طالب عم انداخته و دست دیگر
بر دوش فضل بن عباس و پاهای خود را بر زمین میکشید تا آنکه بمشقت بسیار داخل مسجد گردید و در آن
وقت ابوبکر لعین در جای آنحضرت ایستاده بود و بر دور آن ملعون احاطه کرده بودند عمر و ابو عبیده و سالم
و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده بودند و اکثر تابعت آن ملعون نکرده بودند و انتظار خبر بلال را میکشیدند پس
چون مردم حضرت رسول صلعم را دیدند که با آن شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید عظیم شمردند
این حالت را پس حضرت رسول صلعم نزد محراب رفت و ابوبکر را کشید و دور کرد او را از محراب پس ابوبکر و آن
منافقان دیگر که با او متفق بودند عقب رفتند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با آنحضرت نماز کردند
و حضرت نشسته با ایشان نماز گذارد و چون حضرت ضعیف بود و صدای تکبیرش بمردم نمیرسید بلال تکبیر
حضرت را بمردم میرسانید تا آنکه نماز را تمام کردند پس حضرت رو بعقب گردانید و ابوبکر را ندید فرمود که ای گروه
مردم تعجب نمیکنید از پسر ابو قحافه و اصحاب او که من ایشان را با لشکر اسامه فرستادم و امر کردم ایشان را
که متوجه جانبی شوند که من ایشان را بآن جانب فرستاده ام پس مخالفت امر من کرده اند و بسوی مدینه برگردیده اند
برای طلب فتنه و فساد و حق تعالی ایشان را سرنگون در فتنه انداخته است پس فرمود که مرا بر منبر بالا کنید پس
دست حضرت را گرفتند و بردند تا آنکه بر پایه اول منبر نشست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ایها الناس
بدرستی که آمده است بسوی من از امر پروردگار من چیزی که شما را بسوی آن باید رفت و بدرستی که شما را
گذاشتم بر راه روشن راست و چنان واضح گردانیدم برای شما دین را که شبش مانند روزش روشن است
پس اختلاف مکنید بعد از من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نمیگردانم بر شما مگر چیزی را

مردم اقتدا بابان هم

که قرآن

که قرآن حلال گردانیده است و حرام نمیگردانم بر شما مگر چیزی را که قرآن حرام گردانیده است و بدرستی که در میان
شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید و دست از آنها برندارید هرگز گمراه نخواهید شد کتاب
خدا و عترت و اهل بیت منند و این دو تا خلیفه منند در میان شما و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من
وارد شوند پس در آنجا سؤال خواهم کرد از شما که چگونه بعد از من رعایت ایشان کرده اید و تحقیق که در آن روز
مردانی چند را دفع خواهند کرد و دور خواهند کرد از حوض من چنانچه در وقت آب دادن شتران شتر غریب
از حوض میرانند پس مردانی چند خواهند گفت از آنهائی که ایشان را دور میکنند که من فلانم و من فلانم پس
من در جواب ایشان خواهم گفت که من نامهای شما را میدانم ولیکن بعد از من مرتد شدید و از دین برگشتید
رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب الهی برای شماست پس حضرت از منبر فرود آمد و بحجره طاهره خود
مراجعت فرمود و ابوبکر ملعون پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نکرد تا حضرت رسول صلعم بسرای باقی رحلت
نمود و کردند انصار آنچه کردند از منع حقوق اهل بیت رسالت و اراده غصب حق ایشان که حق تعالی از برای
ایشان مقرر فرموده بود و این سبب شد که ملاعین دیگر غصب خلافت کردند پس یک خلیفه رسول خدا را
چنین کردند و خلیفه دیگر را که کتاب خدا بود تحریف کردند و تغییر دادند و بهر وجه که خواستند گردانیدند
پس حذیفه گفت که ای انصاری این امر عظیمی که برای تو نقل کردم محل عبرتی است برای کسی که خدا خواهد
که او را هدایت نماید انصاری گفت که ای حذیفه نام بر از برای من جماعت دیگر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه
ملعونه و گواه شدند بر آن حذیفه گفت که آن جماعت بودند ابوسفیان و عکرمه بن ابوجهل و صفوان بن امیه
بن خلف و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عیاش بن ابی ربیعه و بشر بن سعد و سهل بن عمرو و حکیم
بن حزام و صهیب بن سنان و ابوالاعور سلمی و مطیع بن اسود و مدری و جمعی دیگر بودند که نام ایشان و
عدد ایشان از خاطر من محو شده پس آن جوان انصاری گفت که ای حذیفه این گروه چه قدر داشتند
در میان اصحاب رسول خدا که بسبب ایشان همه صحابه از دین برگردیدند حذیفه گفت که این جماعت سرکرده های
قبیلها و اشراف و معتبران ایشان بودند و هیچیک از این جماعت نبود مگر آنکه خلق عظیمی تابع او بودند و سخن
او را میشنیدند و اطاعت او مینمودند و در اعماق دلهای ایشان محبت ابوبکر را جا کرده بود چنانچه
در دلهای بنی اسرائیل محبت عجل و سامری جا کرده بود چنانچه حق تعالی میفرماید که وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ
بِكُفْرِهِمْ تا آنکه ترک کردند بنی اسرائیل هرون را و او را ضعیف گردانیدند پس آن جوان انصاری سعادتمند

گفت که من سوگند یاد میکنم بخداوند عالمیان بحق و راستی که من همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزاری
میجویم بسوی خدا از ایشان و از کردهای ایشان و پیوسته در خدمت علی خواهم بود تا بروزی مرا شهادت نصیب
شود انشاء الله پس وداع کرد حضرت را و متوجه خدمت حضرت امیر المؤمنین ع گردید و وقتی بخدمت آنحضرت
رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود پس با حضرت همراه رفت و او اول کسی بود که در آن جنگ
شهید شد و او همان جوانست که حضرت قرآن را باو داد و در برابر ناکسان ناکثان فرستاد و ایشان او را شهید کردند
چنانچه بعد از این در جنگ صفین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که در سال
دهم هجرت باذان عامل یمن فوت شد و حضرت جای او را قسمت کرد میان شهر پسر باذان و عامر بن شهر همدانی
و معاذ بن جبل را بیمن و حضرموت فرستاد که معالم دین را تعلیم ایشان نماید و در این سال نیز جریر بن عبد الله
بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که از ملوک طایف بود و او مسلمان شد و انقیاد نمود و در این سال
نیز فروه جزامی که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عریضه بخدمت حضرت نوشت و اظهار اسلام خود
نمود و مردی از قوم خود را برسالت بخدمت آنحضرت فرستاد که او را مسعود بن سعد میگفتند و استر سفیدی
و اسبی و درازگوشی و جامه چند و قبائی از حریر که مطرز بطلا کرده بودند برسم هدیه فرستاد و حضرت جواب
نامه او را نوشت و بلال را امر نمود که دوازده اوقیه و نیم از نقره بالطلا برسول او داد و چون خبر اسلام فروه
بپادشاه روم رسید او را طلبید و هر چند مبالغه نمود که او از دین اسلام برگردد او قبول نکرد پس او را
شهید کرد و بر دار کشید و گفته اند که ابراهیم فرزند رسول خدا ص در ماه ربیع الاول این سال برحمت کردگار
ذی الجلال واصل شد و در بقیع مدفون گردید و در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده اند که در این سال
گروهی از بنی مره نیم بخدمت آنحضرت آمدند و ایشان دویست نفر بودند و اقرار باسلام نمودند و در
یمن با معاذ بن جبل بیعت کرده بودند و اینها آخر وفدها بودند که بخدمت حضرت آمدند و ایضا روایت
کرده اند که در محرم این سال حضرت مامور شد که برای مردگان بقیع استغفار نماید پس حضرت بسوی بقیع
رفت و برای ایشان استغفار نمود پس خطاب کرد بامردگان بقیع و فرمود که گوارا باد شما را این حالتی که دارید
و از فتنها نجات یافته اید و بدرستی که بعد از من فتنها رو خواهد داد از بابت پارهای شب تار که هر فتنه
بعد از فتنه خواهد بود و فتنه لاحق بدتر از فتنه سابق خواهد بود باب سیم در بیان نوادر
اخبار آنحضرت و بعضی از احوال اصحاب آنحضرت و معارضات و مناظراتی که میان آنحضرت و میان

در نوادر اخبار آنحضرت ص

مشرکان

مشرکان و اهل کتاب و سایر ناس واقع شد مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که روزی رسول خدا ص
با سلمان و بلال و عمار و صهیب و خباب و گروهی از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشسته بود در این
حال اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری و اشباه ایشان از مؤلفة قلوبهم بر آنحضرت گذشتند
و ایشان را حقیر شمردند و گفتند یا رسول الله چه بودی اگر ایشان را از خود دور میکردی و ما با تو خلوت میکردیم
زیرا که اشراف عرب نزد تو می آیند و نمیخواهیم که ایشان ما را با این بندها ببینند و چون ما از مجلس تو بیرون
خیزیم اگر خواهی ایشان را طلب بمجلس خود و بروایت دیگر جمعی از کفار قریش بر آنحضرت گذشتند و این
جماعت را در خدمت آنحضرت دیدند و گفتند آیا ایشان را پسندیده از میان قوم خود و ما باید که تابع ایشان
شویم آیا ایشان جماعتی اند که خدا بر ایشان منت گذاشته است بدین حق از میان قوم خود و ما باید که تابع
ایشان شویم ایشان را از خود دور کن شاید که اگر ایشان را دور کنی ما متابعت تو بکنیم پس بعضی
روایت کرده اند که چون حضرت بسیار حریص بود بر اسلام ایشان باین معنی راضی شد و حضرت امیر المؤمنین را
طلبید که در این باب نامه بنویسد و بعضی روایت کرده اند که حضرت راضی نشد و این روایت اقوی است پس
حق تعالی این آیات را فرستاد که ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ما عليك
من حسابهم من شيء وما من حسابك عليهم من شيء فتطردهم فتكون من الظالمين وكذلك فتنا بعضهم
ببعض ليقولوا أهؤلاء من الله عليهم من بيننا أليس الله بأعلم بالشاكرين یعنی مران از مجلس خود آنها را
که میخوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای حق تعالی است نیست بر تو از حساب اعمال
ایشان چیزی و نیست از حساب عمل تو بر ایشان چیزی پس برانی ایشان را پس بوده باشی از ستمکاران و چنین
امتحان کرده ایم بعضی از ایشان را ببعضی که بعضی را بغنی و بعضی را بفقر و بعضی را بقوی و بعضی را بضعیف کرده ایم
تا گویند اغنیا و اقویای ایشان که آیا این گروهند که خدا منت نهاده است بر ایشان بنعمت ایمان در میان ما آیا
نیست خدا داناتر بشکر کنندگان پس سلمان و بلال و عمار و امثال ایشان گفتند که چون حق تعالی این
آیات را فرستاد حضرت رسول ص رو بجانب ما کرد و ما را نزدیک خود طلبید و فرمود که کتب ربکم علی نفسه
الرحمة پس پیوسته در خدمت آنحضرت می نشستیم و هرگاه که آنحضرت میخواست که برخیزد برمیخاست
تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي پس بعد از نزول این آیه
حضرت رسول ص انتظار ما را نزدیک خود میفرمود تا آنکه نزدیک بود که زانوهای ما بزانوی حضرت برسد و پیش از ما

حال حضرت با فقراء مسلمانان

بر نمیخواست وچون میل نشستیم که وقت برخواستن انحضرت نیست برمیخواستیم وبعد از ان انحضرت برمیخواست
وباما میگفت که شکر میکنم خداوند بزرگ که مرا از دنیا نبرد تا انکه امر کرد مرا که صبر فرمایم نفس خود را با گروهی از
امت خود با شما زندگانی خواهم کرد وبعد از مردن با شما خواهم بود وعلی بن ابرهیم در تفسیر این ایه از
حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که سلمان فارسی رضی عبایی داشت از پشم که بر روی ان طعام میخورد
وشب انرا بر خود میپوشانید وروز انرا ردای خود میکردانید پس روزی سلمان در خدمت رسول خدا صلعم
نشسته بود که عیینة بن حصن فزاری بخدمت انحضرت امد وچون نشست از بوی عبای سلمان وعرق
او که در روز بسیار گرم در میان چنان عبایی عرق کرده بود متاذی شد وگفت یا رسول الله چون ما بنزد
تو می ائیم این را از پیش خود دور کردان وچون ما بیرون رویم هر که را خواهی بطلب پس حق تعم این ایه را
فرستاد که مضمونش اینست که صبر فرما نفس خود را با انان که میخوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین
وغرض ایشان رضای الهی است ودیدهای خود را از ایشان بر مدار با میخواهی زینت زندگانی دنیا را
واطاعت مکن انکسی را که غافل کردانیده ایم دل اورا از یاد خود یعنی عیینه لعنه الله وایضا علی بن
ابرهیم در سبب نزول ان ایات سابقه روایت کرده است که در مدینه گروهی بودند از فقرای مؤمنان که
ایشانرا اصحاب صفه می نامیدند برای انکه حضرت برای ایشان صفه در پهلوی مسجد بنا کرده بود وامر
کرده بود ایشانرا که در ان صفه بسر برند وحضرت رسول صلعم بنفس نفیس خود تعهد احوال ایشان مینمود
ودر اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان بر میداشت وبنزد ایشان می اورد وایشان پیوسته
بخدمت حضرت می امدند وبا ایشان می نشست وایشانرا نزدیک خود می نشانید ومونس ایشان بود
وچون اغنیا ومتنعمان اصحاب انحضرت می امدند این معنی را بر انحضرت انکار میکردند ومیگفتند که
ایشانرا از خود دور کردان پس روزی مردی از انصار بنزد انحضرت امد ومردی از اصحاب صفه نزد
انحضرت حاضر بود وخود را بحضرت چسبانیده بود وحضرت با او سخن میگفت پس انصاری دور نشست
از ایشان وچندانکه حضرت اورا نزدیک طلبید قبول نکرد پس حضرت فرمود که گویا ترسیدی که از فقر او
چیزی بتو برسد انصاری گفت که انجماعت را از پیش خود دور کردان پس حق تعم این ایات را فرستاد
وخداوند عالمیان واجب کردانید بر حضرت رسول صلعم که سلام کنند بر توبه کارانی که کارهای بد کرده
باشند وبعد از ان توبه کنند وفرمود که واذا جاءك الذين يؤمنون باياتنا فقل سلام عليكم كتب

اصحاب صفه

سلام واجب تائب

ربكم

ربكم على نفسه الرحمة انه من عمل منكم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحيم یعنی
چون بیایند بنزد تو انان که ایمان دارند بایات ما پس بگو که سلام بر شما باد نوشته است پروردگار شما
ولازم کردانیده است بر نفس خود رحمت وبخشایش را بر کسی که توبه کند بدرستی که هر که بکند از شما کار
بدی بنادانی پس توبه کند بعد از ان واصلاح کار خود بکند پس بدرستی که خدا امرزنده ومهربانست
وعلی بن ابرهیم روایت کرده است که چون زکوات را بخدمت حضرت رسول صلعم اوردند وحضرت بر فقرا
قسمت نمود واغنیا را از ان بهره نداد اغنیا عیب کردند حضرت را ودر خشم شدند وگفتند ماییم که بجهاد
قیام مینماییم ودفع دشمن از او میکنیم وتقویت امر او میکنیم واو صدقات را بجماعتی میدهد که یاری
او نمیکنند وهیچ فایده باو نمیرسانند پس حق تعم این ایات را فرستاد که ومنهم من يلمزك في الصدقات
فان اعطوا منها رضوا وان لم يعطوا منها اذا هم يسخطون ولو انهم رضوا ما اتيهم الله و
رسوله وقالوا حسبنا الله سيؤتينا الله من فضله ورسوله انا الى الله راغبون یعنی از
ایشان گروهی هستند که عیب میکنند ترا در صدقات پس اگر داده شوند از ان خوشنود میگردند
واگر داده نشوند از ان پس ناگاه خشمناک میشوند واگر ایشان راضی میشدند بانچه عطا میکنند بایشان
خدا ورسول او ومیگفتند بس است ما را خدا بزودی عطا خواهد کرد بما خدا از فضل خود ورسول او
بدرستی که ما بسوی خدا رغبت کنندگانیم هر اینه بهتر بود از برای ایشان وایضا بسند حسن از حضرت
امام محمد باقر عم روایت کرده است که زنی از زنان مسلمانان بخدمت رسول خدا صلعم امد وبروایت دیگر
او را خوله میگفتند وشوهرش اوس بن صامت بود پس گفت یا رسول الله من برای شوهر خود شکم
خود را فرش کردم واورا بر دنیا واخرت او اعانت نمودم وهرگز از من مکروهی باو نرسید اکنون از او
شکایت مینمایم بسوی تو فرمود که در چه چیز از او شکایت میکنی گفت که بمن گفته است تو بر من مثل
پشت مادر منی ومرا از خانه بیرون کرده است پس نظر کن در امر من واین عبارت در جاهلیت بمنزله
طلاق بود پس حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعم در این حکم چیزی بمن نازل نساخته است ومن از پیش
خود حکمی بیان نمیکنم وان زن میگریست وشکایت میکرد حال خود را بسوی خداوند عالمیان وبسوی
رسول خدا صلعم پس چون ان زن برگشت حق تعم ایات اول سوره مجادله را بر حضرت نازل ساخت وحکم
ظهار را بیان فرمود پس حضرت فرستاد وخود را طلبید وفرمود که شوهر خود را بیاور چون او حاضر شد

حدیث ظهار

حضرت از او پرسید که آیا تو با زن خود چنین گفته گفت بلی حضرت فرمود که حق تعالی در باب تو و در وصف تو آیه
چند فرستاده است و آیات را بر ایشان خواند پس فرمود که زن خود را بجانه بر و از او جدا مشو که سخن نا
روای دروغ گفته و آنچه حق تعالی حکم کرده است بآن عمل نما و از آنچه گفتی خدا عفو کرد و امر زید دیگر چنین
سخن مگو پس امر زید برگشت نادم و پشیمان از آنچه گفته بود و حق تعالی این عمل را مکروه و زشت گردانید که دیگر
کسی از مؤمنان چنین نکند و علی بن ابرهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که دحیه کلبی پیش از آنکه
مسلمان شود تجارت از شام بسوی مدینه می آورد از مطعومات و غیر آن و چون داخل مدینه میشد
در موضعی که آنرا احجار الزیت میگفتند فرود می آمد و طبل و سازی برای جمع شدن مردم مینواخت و
همه اهل مدینه حتی زنان باکره برای سودا و معامله و برای تنزه و تماشا میرفتند و بر دور او جمع میشدند
پس روز جمعه حضرت رسول صلعم بر منبر بود و خطبه میخواند ناگاه صدای طبل او بلند شد ناگاه اجماعی
که در خدمت آنحضرت بودند همگی متفرق شدند و متوجه او گردیدند که مبادا دیگران بر ایشان سبقت
گیرند مگر جماعت قلیلی که نزد حضرت ماندند و در عدد ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که دوازده
نفر بودند و بعضی یازده نفر و بعضی هشت نفر گفته اند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً
أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ
الرَّازِقِينَ یعنی و هرگاه دیدند تجارتی یا لهوی و سازی پراکنده میشوند بسوی آن و ترا وامیگذارند
ایستاده بگو یا محمد که آنچه نزد خداست از ثواب آخرت بهتر است از ساز و از تجارت و خدا بهترین روزی
دهندگانست پس حضرت رسول صلعم فرمود که اگر همه میرفتند و مرا تنها میگذاشتند هر آینه در این وادی حق تعالی
آتش میفرستاد که همه را میسوخت و بروایت دیگر سنگ از آسمان بر ایشان می بارید و شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر صلعم روایت کرده است که پیری از انصار در مدینه بسیار بخدمت حضرت رسول صلعم
می آمد تا آنکه حضرت او را گاهی پی کارهای خود میفرستاد و کار بود که باو نامها میداد و بجاها میفرستاد
پس چند روز او را ندید از احوال او سؤال نمود پس شخصی بآنحضرت عرض کرد که او در آخر روزی از روزهای
دنیا گذاشتم حضرت رسول صلعم با جماعتی از اصحاب خود بنزد او رفت و آنحضرت را برکتی بود که با هر که سخن میفرمود
که زبانش بسته شده بود البته زبانش گشوده میشد و جواب آنحضرت میگفت پس چون حضرت نام او را
برد و او را آواز داد چشم گشود و گفت لبیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و

حدیث در بیان نزول آیه سوره جمعه

حدیث پیر انصاری بخدمت حضرت رسول صلعم و اسلام او

گواهی

گواهی بده که منم پیغمبر خدا پس آن طفل بسوی پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نگفت پس باز دیگر حضرت او را ندا کرد
و همان سخن را اعاده فرمود باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چیزی نگفت باز حضرت در مرتبه سیم او را
ندا فرمود و همان سخن اول را اعاده نمود باز پسر بجانب پدر ملتفت شد در این مرتبه پدر گفت که اگر
خواهی بگو و اگر نخواهی مگو پس آن پسر گفت که شهادت میدهم بوحدانیت خدا و شهادت میدهم که تویی
رسول خدا و در همان ساعت جان بحق تسلیم کرد حضرت رسول صلعم بپدر او گفت که بیرون رو از اینجا
پس حضرت باصحاب خود امر فرمود که او را غسل دهید و کفن کنید و او را بیاورید نزد من که نماز کنم بر او و
چون حضرت از نماز او فارغ شد فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که امروز بسبب من بنده را
از آتش جهنم آزاد گردانید و قطب راوندی از حضرت صادق صلعم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در بعضی
از سفرها در اثنای راه فرمود با اصحاب خود که در این راهها سواری پیدا خواهد شد که سه روز است که شیطان
نزدیک او نرفته است و بر او دست نیافته است پس اندک زمانی نگذشته بود که اعرابی پیدا شد که از لاغری
پوستش بر استخوانش چسبیده بود و چشمهایش در سرش فرو رفته بود و لبهایش سبز شده بود از گیاه
خوردن علف چون به اول لشکر رسید احوال حضرت را پرسید تا آنکه بخدمت حضرت رسید و گفت بر من
عرض کن اسلام را حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
پس او شهادتین گفت و گفت اقرار کردم حضرت فرمود که باید نمازهای پنجگانه را بجا آوری و روزه ماه
مبارک رمضان را بعمل آوری گفت اقرار کردم پس فرمود که باید حج خانه کعبه بکنی و زکوة را ادا میکنی و
غسل جنابت را بجا می آوری گفت اقرار کردم پس چون پاره راه آمدند شتر اعرابی در عقب ماند حضرت
ایستاد و احوال او را پرسید چون مردم برگشتند که او را طلب کنند و با آخر لشکر رسیدند دیدند که پای
شترش و بسوراخ موشی فرو رفته و بسر در آمده و گردن اعرابی و گردن شترش هر دو شکسته و اعرابی بر حق
ایزدی واصل گردیده و شترش هلاک شده است چون احوالش را بحضرت عرض کردند فرمود
که خیمه زدند و اعرابی را در آن خیمه غسل دادند پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد پس از خیمه
حرکتی شنیدند و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکش عرق میریخت و فرمود که این
اعرابی گرسنه مرده بود و از آنجماعت است که ایمان آورند و ایمان خود را بستمی و گناهی مخلوط
نگردانند پس مبادرت کردند حور العین از برای او بمیوه های بهشت و در دهان او میگذاشتند و

اسلام اعرابی

لطیفه

حدیث ابن شهر آشوب در بلال و جمانه

هر یک از ایشان میگفتند که یا رسول الله مرا از زنان این اعراب بگردان در بهشت و ابن شهر آشوب روایت
کرده است که در بعضی از غزوات حضرت رسول صلعم بلال اسیر کرد جمانه دختر زحاف اشجعی را چون جواری
النعام رسید ... بر او غالب گردید و چند ضرب بر او زد پس هر چه دوست میداشت انفاذ از اموال
خود از طلا و نقره برداشت و بر یکی از اسبان پدر خود سوار شد و گریخت و شهاب بن مازن که ملقب بود
بکوکب دری ملحق شد و بیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و پدرش ابا کرده بود پس چون
امدن بلال دیر کشید حضرت رسول صلعم سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد چون باو رسیدند او را دیدند
که مرده بر روی زمین افتاده است و خون از زیرش روانست پس امدند ایشان بخدمت حضرت رسول صلعم
و حال بلال را بحضرت عرض کردند و میگریستند حضرت فرمود که گریه را بگذارید و بلال را بیاورید چون او را
حاضر کردند حضرت دو رکعت نماز بجا اورد و دعائی چند کرد پس کفی از آب گرفت و بر بلال پاشید و در ساعت
زنده شد و برخواست و بر پای فلک پیمای انحضرت افتاد و میبوسید حضرت از او پرسید که کی با تو این کار کرد
ای بلال گفت جمانه دختر زحاف با من این کار کرد و من عاشق اویم حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای بلال که من
لشکر خواهم فرستاد و او را برای تو خواهم اورد پس حضرت رو کرد بجانب حضرت امیر المؤمنین صلعم و فرمود که الحال
مرا خبر رسید جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که چون جمانه بلال را کشت متوجه شهاب شد و بیشتر شهاب او را
خواستگاری کرده بود از پدرش و او را اعجاب ساخته بود و چون بنزد شهاب رفت و حال خود را بسوی او شکایت
کرد شهاب با لشکر خود متوجه جنگ ما شد پس یا علی برو و با مسلمانان متوجه دفع او شو که حق تعالی ترا بر او
ظفر خواهد داد و ایشان را بسوی مدینه بر میگردانی پس حضرت امیر المؤمنین صلعم با گروهی از مسلمانان روانه شد و بسرعت
طی منازل نمود تا بشهاب رسید و با او مقاتله کرد و بر ایشان غالب گردید پس شهاب و جمانه مسلمان شدند با تمام
لشکر او و حضرت ایشان را بمدینه اورد و بر دست حضرت رسول بار دیگر اسلام خود را تازه کردند پس حضرت رسول صلعم
فرمود که ای بلال چه میگوئی بلال گفت من عاشق او بودم و اکنون شهاب باو احق است از من چون بلال این
جوانمردی کرد شهاب ... اسب و دو شتر باو بخشید و در تفسیر امام علیه السلام مذکور است که حضرت رسول صلعم روزی
لشکری فرستاد بسوی جماعتی از کفار که نهایت شدت و قوت داشتند پس خبر ایشان دیر بانحضرت رسید و خاطر
شریف انحضرت متعلق باستعلام خبر ایشان بود و حضرت فرمود که کاش کسی میرفت و خبر ایشان را برای ما میاورد
و حضرت بخواب قیلوله در رفته بود که ناگاه بشارت دهنده خبر اورد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان و مستولی گردیدند

برایشان

برایشان و بعضی را کشتند و بعضی را مجروح گردانیدند و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت کردند و زنان
و فرزندان ایشان را ببندگی گرفتند پس چون ان گروه نزدیک بمدینه رسیدند حضرت رسول صلعم با اصحاب خود
باستقبال ایشان بیرون رفت و امیر لشکر زید بن حارثه بود پس چون نظر زید بر حضرت رسول صلعم افتاد خود را
از ناقه انداخت و بسوی حضرت شتافت و قدم مکرم و رکاب محترم انحضرت را بوسید انگاه دست مبارک انحضرت را
بوسید پس حضرت او را در بر گرفت و سرش را بوسید پس عبد الله بن رواحه نیز فرود امد و دست و پای حضرت را
بوسید و حضرت او را نیز در بر گرفت پس همه لشکر از چهارپایان بزیر امدند و بر انحضرت صلوات فرستادند و حضرت
ایشان را دعای خیر کرد پس فرمود که خبر دهید مرا از انچه گذشت میان شما و دشمنان شما و ایشان از اسیران و زنان
و فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اصناف متاعها بسیار اورده بودند پس گفتند یا رسول الله
اگر حال ما را میدانستی هر اینه تعجب عظیمی میکردی حضرت فرمود که من پیشتر نمیدانستم ولیکن جبرئیل الحال مرا خبر داد
و من از کتاب و دین خدا چیزی نمیدانستم تا انکه پروردگار من مرا تعلیم نمود چنانچه حق تعالی فرموده است وکذلک
اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء
من عبادنا وانک لتهدی الی صراط مستقیم ولیکن خبر دهید بانچه واقع شده است برای انکه مؤمنین خود را
انکه تصدیق نمایند شما را بتحقیق که مرا خبر داده است جبرئیل بانچه در این سفر واقع شده است پس ایشان گفتند
یا رسول الله چون نزدیک دشمن رسیدیم کسی را فرستادیم که احوال ایشان و عدد ایشان را معلوم کند پس او
برای ما خبر اورد که ایشان مقدار هزار نفرند و ما دو هزار نفر بودیم ایشان از شهر خود بیرون امدند با هزار نفر
و سه هزار نفر دیگر را در شهر گذاشتند و ما گمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند و جاسوس ما چنین خبر داد که ایشان
در میان خود میگفتند که ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و چاره نمیبینیم
ندانیم که در شهر متحصن شویم تا انکه دلتنگ شوند از قتال ما و بر گردند باین سبب ما جرات کردیم و بر ایشان
تاختیم ایشان داخل شهر شدند و دروازه شهر را بستند پس ما در دور قلعه نشستیم بقصد مقاتله ایشان چون
نصف شب گذشت دروازه شهر را گشودند و ما غافل و در خواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار نفر بیدار
نبودند یکی از ایشان زید بن حارثه بود که در یکجانب عسکر ما مشغول نماز و تلاوت قران بود پس بیرون
امدند در شب بسیار تاریک و ما را تیر باران کردند و چون شهر ایشان بود بر راهها و طرق آن عارف بودند و ما
بانها نابلد بودیم پس بسیار ترسیدیم و با خود گفتیم که بمهلکه افتادیم و در این شب تاریک نمیتوانیم از تیر دشمنان

کناره کردن زیرا اگر ما تیر ایشان را می‌بینیم ناگاه دیدیم روشنائی عظیم از دهان قیس بن عاصم ساطع شد مانند
آتشی که افروخته باشند و روشنائی دیگر دیدیم که ساطع شد از دهان قتاده بن النعمان مانند روشنائی زهره و روشنی
دیگر روشنائی دیگر از دهان عبدالله بن رواحه ساطع شد مانند شعاع ماه در شب تار و ایضا نوری ساطع که دیدیم از
دهان زید بن حارثه روشن‌تر از آفتاب تابان پس این نورها لشکرگاه ما را چنان روشن کرد که از روز روشن‌تر گردید
و دشمنان ما در تاریکی عظیمی بودند پس ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند پس زید حمله آورد بر اطراف
ایشان تا آنکه بر گرد ایشان بر آمدیم و ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و ما بمنزله بینایان بودیم و ایشان بمنزله
کوران پس شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان افتادیم و بعضی را کشتیم و گروهی را مجروح گردانیدیم و باقی را اسیر
کردیم و داخل شهر ایشان شدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم و اموال و اسباب ایشان را متصرف شدیم و اینک
زنان و فرزندان و اموال ایشان را خدمت تو آورده‌ایم و هیچ امری عجیب‌تر ندیده بودیم از نورهائی که از دهان این جماعت
ساطع گردید که آن نور تاریکی گردید بر دشمنان ما تا آنکه ما توانستیم ایشان را بقتل آوردیم پس حضرت فرمود که بگویید
الحمد لله رب العالمین و شکر کنید خدا را بر آنکه شما را تفضیل داد بسبب ماه شعبان و حسنات ایشان در اول ماه شعبان
بود در هنگامی که ماه رجب که از ماههای حرام است و قتال در آن جایز نیست بیرون رفته بود و این نورها ظاهر شد
بود بسبب عملهای که از صاحبان این نورها ظاهر گردیده بود در روز اول ماه شعبان و حق تعالی برای ثواب آن اعمال این
نورها را در شب بیشتر با ایشان کرامت کرد پس صحابه گفتند که یا رسول الله خبر ده ما را که آن اعمال چیست تا آنکه ما
نیز موافقت ایشان نماییم و ثواب یابیم حضرت فرمود که اما قیس بن عاصم پس او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را
بنیکی و نهی کرد از بدی و دلالت نمود مردم را بخیر و صلاح پس باین سبب حق تعالی بعضی از این اعمال در شب اول این
نور کرامت کرد در هنگامی که تلاوت قرآن مینمود و اما قتاده پس او ادا کرده قرضی را که بر او بود در روز اول شعبان
پس باین سبب حق تعالی او را در شب سابق نوری کرامت کرد و اما عبدالله بن رواحه پس چون بسیار نیکوکار بود
نسبت بپدر و مادر خود باین سبب در این شب بهره او از ثواب زیاده گردید چون روز شد پدر و مادرش باو
گفتند که ما تو را دوست میداریم و فلان زن تو ما را آزار میکند و ما را عیب میکند و ما ایمن نیستیم از آنکه بر گردد
بما کار در بعضی از جنگها و دشمنان بر ما غالب گردند و تو کشته شوی و زن تو با ما شریک شود در مال تو و زیاده
کند بر ما طغیان او و عبدالله گفت که من بیشتر نمیدانستم که او بر شما زیادتی میکند و شما از او کراهت دارید
و اگر بیشتر میدانستم او را طلاق میگفتم و لیکن الحال او را طلاق میگویم و از خود جدا میکنم تا شما ایمن گردید

ازانچه

از آنچه حذر مینمائید از آن و هر گز نخواهد بود که من دوست دارم چیزی را که شما از آن کراهت داشته باشید پس باین
سبب حق تعالی این نور را بیشتر باو عطا کرد و اما زید بن حارثه که از دهان او ساطع میگردید نوری روشن‌تر از آفتاب
و او بهترین قوم است و نیکوترین ایشانست پس بسبب آن بود که حق تعالی میدانست که از او عمل بزرگی صادر خواهد شد
و باین سبب او را برگزید و زیادتی داد بر دیگران بآن عمل خیر که بسبب ساطع شدن نور از دهان او گردید تا آنکه
بسبب آن نور ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان و آن عمل آن بود که در روزی که در شبش مسلمانان بر کافران غالب گردیدند
مردی از منافقان نزد زید آمد و خواست که فتنه برانگیزد میان او و میان علی بن ابی طالب ع و فاسد کند محبتی را
که در میان ایشان هست پس گفت بیهوده‌ای آنکسی که نظیری نداری در میان اهل بیت و اصحاب رسول خدا ص نعمت تو در
اسلام و اهل اسلام بزرگ شد بسبب فتحی که کردی و حیلات بزرگی که روشن و هویدا گردید بآن نوری که
از تو ساطع شد پس زید گفت که ای بندهٔ خدا از خدا بترس و افراط مکن در سخن و مرا زیاده از اندازهٔ خود
بالا مبر که بسبب این سخن مخالف خدا و رسول خواهی بود و کافر خواهی گردید و اگر من نیز گفتار ترا قبول نمایم
مثل تو کافر خواهم گردید ای بندهٔ خدا میخواهم خبر دهم ترا بآنچه در اوایل اسلام و بعد از آن واقع شد تا آنکه
رسول ص داخل مدینه گردید و تزویج نمود علی بن ابی طالب ع فاطمه زهرا صلوات الله علیها را و از فاطمه حسن
و حسین صلوات الله علیهما متولد شدند منافق گفت بلی زید گفت که رسول خدا ص مرا بسیار دوست میداشت
تا آنکه از بسیاری محبت مرا فرزند خود میخواند پس مرا زید پسر محمد میگفتند تا آنکه از برای حضرت امیرالمؤمنین
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم متولد شدند پس من نخواستم برای خاطر ایشان که مرا فرزند آنحضرت
گویند پس هر که مرا چنین ندا میکرد من میگفتم که نمیخواهم مرا چنین ندا کنید بلکه بگویید زید آزاد کرده رسول خدا
زیرا که من کراهت داشتم از آنکه شبیه باشم با حسن و حسین صلوات الله علیهما و پیوسته چنین بود تا آنکه
حق تعالی گمان مرا تصدیق نمود و این آیه را فرستاد که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و ما جعل ازواجکم
اللائی تظاهرون منهن امهاتکم و ما جعل ادعیاءکم ابناءکم یعنی نگردانیده خدا برای مردی دو دل در اندرون
او یعنی آدمی دو دل نمی‌باشد که بیک دل محمد و آل او را دوست دارد و ایشان را تعظیم نماید و دیگران را تفضیل دهد
و بدل دیگر دشمنان ایشان را دوست دارد و بر ایشان تفضیل دهد پس هر که دوست ایشانست باید که اقرار بتفضیل
ایشان نماید و از دشمنان ایشان بیزاری جوید پس حق تعالی فرمود که و نگردانیده است حق تعالی زنان شما را که
ظهار میکنید با ایشان و ایشان را تشبیه مینمایید بمادران خود مادران شما و نگردانیده است پسر خواندگان شما را

پسران شما بعد از آن فرمود که وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ
تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا یعنی خویشان و نزدیکان بعضی از ایشان سزاوارترند
به بعضی در کتاب خدا و در آنچه واجب گردانیده است از شما بر مؤمنان و مهاجران مگر آنکه خواهید که بجا آورید نسبت
به دوستان خود معروف و نیکی و احسانی که در لوح محفوظ چنین نوشته شده است چون این آیات نازل شد دیگر ما را
فرزند آنحضرت نخواندند و میگفتند که زید برادر رسول خدا است پس پیوسته چنین میگفتند مردم و من از این سخن
کراهت داشتم تا آنکه حضرت رسول صلعم علی بن ابیطالب را برادر خود گردانید و دیگر کسی را برادر آنحضرت نگفت
زید گفت که ای بنده خدا نمیگویم که علی بن ابیطالب است و از او کرده اوست چنانچه از او کرده رسول خدا است پس
نظیر علی میدارد و مرتبه او را زیاده از اندازه او مکو دار چنین خواهی بود مانند نصاری که عیسی را از اندازه خود
بلندتر کردند و کافر شدند بخداوند عظیم پس حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی زید را به سبب زیادتی دادن دوستی
نور و ضیا او را منور گردانید که علی را در مرتبه خود شناخت و خود را به دوستی او کامل گردانید بحق آنخداوندی که
مرا براستی بخلق فرستاده است که آنچه حق تعالی از برای زید در آخرت بسبب این اعتقاد حق مهیا گردانیده است مرتبه
که آنچه شما اهل کرده اید از انوار او در دنیا بسیار کست در جنان بهشتی که چون زید بصحرای محشر در آید نور
او با او حرکت نماید از پیش روی او و از پشت سر او و از جانب راست و جانب چپ او و از بالای سر او و از زیر پای
او بقدر هزار ساله راه و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق صلعم روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم بجانب
آسمان نظر کرد و تبسم نمود پس از سبب آن از حضرت سؤال کردند حضرت فرمود که تعجب کردم از دو ملک که از آسمان
بزمین آمدند و طلب میکردند بنده صالح مؤمنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل او را در آن شب و روزش و
او را در نمازگاهش نیافتند پس بآسمان بالا رفتند و گفتند پروردگارا بنده مؤمن فلان را طلب کردیم در جای نمازش تا آنکه
عمل شب و روز او را بنویسیم و او را در موضع نیافتیم و او را در بند تو یافتیم که بیمار بود پس حق تعالی فرمود که برای
بنده من بنویسید آنچه در صحت بجا می آورده است از اعمال خیر در هر شب و روز مادام که در بند منست زیرا که
در فضل و بزرگواری من بر من لازم است که بنویسم از برای او ثواب آن عمل را چون خود حبس کرده ام او را از او و ایضا
کلینی بسند معتبر از حضرت صادق صلعم روایت کرده است که گروهی از اشراف بنی تمیم بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند و
در میان ایشان مردی بود که بخشش از همه عظیم تر بود و زیاده از دیگران مبالغه میکرد در مناظره با آنحضرت پس
حضرت در غضب شد تا آنکه پیچیده شد رک غضب در میان چشمهای آنحضرت و متغیر شد رنگ مبارک آنحضرت

ابن
و ساعتی سر بزیر افکند پس جبرئیل بنزد آنحضرت آمد و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این
مرد سخی و جوانمردی است که طعام میخورانید بر مردم پس غضب از آنحضرت زایل شد و سر برداشت و فرمود که اگر
نه این بود که جبرئیل خبر داد که تو سخی و جوانمردی و بمردم طعام میخورانی هر آینه بر تو سخت میگرفتم و ترا عبرت
میگردانیدم برای آنها که در عقب تواند پس آن مرد گفت که پروردگار تو سخاوت را دوست میدارد حضرت
فرمود که بلی گفت پس من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و بپیغمبری تو پس سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی
که ترا براستی فرستاده است که هرگز از مال خود احدی را رد نکرده ام که با او عطا نکرده باشم و ایضا بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که مردی بنزد رسول خدا صلعم آمد و گفت من مرد پیرم و عیال بسیار دارم و ضعف
و ناتوانی بر من مستولی شده است و مالی ندارم آیا عملی است که مرا یاری کنی در تنگی روزگار خود پس حضرت
بصحابه نظر کرد و صحابه با آنحضرت نظر کردند و حضرت فرمود که سخن خود را بمن و شما شنوانید پس مردی بر
خواست و گفت من دیروز مثل تو بودم و امروز خدا مرا مال وافری عطا کرده است پس او را بخانه خود برد
و کیسه بزرگی پر از طلا و نقره کرد و با او داد آن مرد پیر گفت که اینها همه را بمن میدهی گفت بلی آن مرد پیر گفت
که بگیر زر خود را که من نه از جنیم و نه از انسم و لیکن ملکی ام از جانب خداوند عالمیان که مرا فرستاده است
که ترا امتحان نمایم پس ترا شاکر نعمت خدا یافتم ترا خدای تعالی جزای خیر دهد و ایضا بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله مرا موعظه
تعلیم کن حضرت فرمود که برو و غضب مکن آن مرد گفت که اکتفا کردم باین و برگشت بسوی اهل خود و چون
باهل خود رسید در میان ایشان جنگی برپا شده بود و از دو طرف صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده
بودند چون این حالت را مشاهده نمود نایره غضبش مشتعل گردید و سلاح پوشید و متوجه جنگ شد
پس خاطرش رسید بموعظه رسول خدا صلعم که حضرت فرمود که غضب مکن پس اسلحه را انداخت و آمد بنزد آن
گروهی که دشمن قوم او بودند و گفت ای قوم هرچه بر شما واقع شده باشد از جراحتی یا کشتنی یا زدنی که در آن
اثری نباشد همه را من از مال خود غرامت میکشم و دیت آنها را بشما میرسانم پس ایشان گفتند هرچه از قوم ما
واقع شده باشد همه را ما بشما بخشیدیم و ما باحسان کردن سزاوارتریم از شما پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از
میان ایشان برخواست در تفسیر فرات بن ابراهیم و غیر او مذکور است که حضرت رسول صلعم ولید بن عقبه را
بقبیله بنو ولیعه فرستاد که زکوة از ایشان بگیرد و در جاهلیت در میان ولید و آن قبیله عداوتی بود پس چون بنزد

قبیله ایشان رسید اهل آن قبیله بیرون آمدند که معلوم کنند که در خاطر او از آن عداوت چیزی باقی هست یا نه
پس ولید از ایشان ترسید و بخدمت حضرت برگشت و گفت یا رسول الله بنو ولیعه خواستند که مرا بکشند و زکوة
خود را منع کردند چون این خبر بآن قبیله رسید بخدمت آنحضرت رسیدند و گفتند یا رسول الله ولید دروغ
گفته است آنچه بشما عرض کرده است ولیکن میان ما و او عداوتی بود در جاهلیت و ترسیدیم که ما را بقصاص کشد
بسبب آن عداوت پس حضرت فرمود که ترک میکنید نافرمانی را ای بنو ولیعه یا آنکه بفرستم بسوی شما مردی را که نزد
من بمنزله جان منست که مردان شما را بکشد و فرزندان شما را اسیر کند و دست خود را بر دوش امیر المؤمنین
زد و گفت آن مرد اینست که میبینید پس حق تعالی در حق ولید این آیه را فرستاد که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ
فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ یعنی ای گروهی که ایمان
آورده اید اگر بیاید بسوی شما فاسقی با خبری پس تفحص کنید آن خبر را که مبادا ضرر برسانید بگروهی بنادانی و آخر
پشیمان گردید پس حق تعالی ولید را در این آیه فاسق گردانید و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است
که حضرت رسول ص در بازار مدینه بر کندم فروشی گذشت که بسیار نیکو مینمود پس با فروشنده آن طعام گفت
که طعام تو را بسیار نیکو میبابم و از قیمت آن سؤال نمود پس حق تعالی وحی کرد بسوی آنحضرت که دست فرو بر در
طعام او و از زیر طعام او بیرون آور چون چنین کرد از زیر آن طعام زبونی بیرون آمد حضرت فرمود که
جمع کرده خیانت را با فریب دادن مسلمانان و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که اعرابی بخدمت رسول خدا ص آمد و در مقام اعتراض گفت که آیا نیستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و گرامی
ترین ما از جهت فرزندان و مهتر ما در جاهلیت و اسلام پس حضرت بغضب آمد و فرمود که ای اعرابی آیا بر زبان تو
چند حجاب هست اعرابی گفت که دو حجاب که لبها و دندانهاست حضرت فرمود که آیا یکی از اینها کافی نیست مر ترا که
رد کند از ما شناعت زبان تو را پس حضرت فرمود که چیزی هائی که بآدمی داده اند در دنیا هیچ چیز ضررش بآخرتش
نمیرساند زیاده از طلاقت لسان یا علی برخیز و زبان او را قطع کن پس مردم گمان کردند که زبان او را خواهد
برید پس حضرت در همی چند بآن اعرابی عطا فرمود و او را رها کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ثوبان آزاد
کرده رسول خدا ص بسیار آنحضرت را دوست میداشت و بر مفارقت آنحضرت صبر نمیتوانست کرد روزی بخدمت
آنحضرت آمد با رنگ زرد و بدن نحیف پس حضرت فرمود که ای ثوبان چه چیز باعث تغییر رنگ تو شده است
ثوبان گفت یا رسول الله مرا دردی و مرضی نیست بغیر آنکه چون ترا نمی بینم مشتاق میشوم بسوی تو و بیتاب
میکردم

حدیث ولید نامید هم و ربیع طعام

حدیث اعرابی و قطع لسان او بعطا

حدیث ثوبان با حضرت ص

میکردم از مفارقت تو و با بخدمت تو میرسم ساکن نمیشوم پس یاد آخرت افتاده ام و میترسم که در آنجا خدمت تو
نرسم زیرا که میدانم که تو با پیغمبران با علای درجات جنان خواهی بود و اگر من داخل بهشت شوم در منزلی خواهم
بود که از منزلت تو پست تر خواهد بود و اگر داخل بهشت نشوم گمان ندارم که هرگز ترا ببینم پس این آیه نازل شد که
مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا یعنی هر که اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن گروهند که خدا انعام کرده است
بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان پس حضرت فرمود که بحق آنخدا
که مرا براستی فرستاده است که ایمان نیاورده است بنده مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوب تر از خود و از
پدر و مادرش و اهل و فرزندانش و جمیع مردم و علی بن ابرهیم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده
که مؤلفة قلوبهم که حق تعالی در قرآن یاد فرموده آنجماعتند ابو سفیان پدر معویه و سهیل بن عمرو و همام بن عمرو
و صفوان بن امیه و اقرع بن حابس و عیینه بن حصن فزاری و عبد الرحمن بن عوف و علقمة بن علاثه حضرت رسول
هر یک از ایشان را صد شتر میداد با اعیان آنها و زیاده و کم و ایضا روایت کرده است که عبد الله بن نفیل
منافق بود و در مجلس حضرت می نشست و سخن حضرت را میشنید و سخن چینی میکرد و سخن حضرت را بمنافقان نقل
میکرد پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه مردی از منافقان سخن چینی میکند بر تو و سخنان تو را
بسوی منافقان میبرد پس حضرت از جبرئیل پرسید که او کیست جبرئیل گفت که مردی سیاهی است و موی بسیار
در سر دارد و چشم بزرگ دارد که چون نظر میکند با آنها گمان میکنی که دو دیگ است و بر زبان او شیطانی سخن
میگوید پس حضرت او را طلبید و خبر جبرئیل را با او نقل کرد و او سوگند یاد کرد که من چنین نکردم پس حضرت
بظاهر فرمود که من از تو قبول کردم پس بکر چنین مکن با آنکه میدانست که او دروغ میگوید پس آن منافق
برگشت بسوی اصحاب خود و گفت محمد اذنست یعنی آنچه میگوئی گوش میدهد و قبول میکند حق تعالی او را
خبر داد که من سخن چینی میکنم و خبرهای او را بایشان نقل میکنم پس او را قبول کرد و چون من گفتم که نقل نکردم
از من نیز قبول کرد پس حق تعالی این آیه را فرستاد که وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ
قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ علی بن ابرهیم گفته است که یعنی تصدیق میکند خدا را
در آنچه بسوی او میفرستد و تصدیق مینماید آن منافق را در سخنی که میگوید بحسب ظاهر و تصدیق
نمینماید او را در باطن پس مراد بمؤمنان آنهایند که در ظاهر ایمان آورده اند هر چند در باطن کافر باشند

در مؤلفه و سلوک با ایشان

حدیث حضرت ص با منافق

وایضا روایت کرده است که چون حق تعالی امر بهم قرض طلبید و مردمان از صحابه در خور حال خود و ایمان
خود صدقه بخدمت آنحضرت می آوردند سالم بن عمیر انصاری صاعی از خرما آورد بخدمت آنحضرت و گفت
یا رسول الله من دراین شب مزدوری کردم برای جر پرتا آنکه دو صاع خرما بدست آوردم پس یکصاع را از
جهت عیال خود نگاه داشتم و صاع دیگر را آوردم که بپروردگار خود قرض بدهم پس حضرت امر فرمود که
آن صاع خود را در میان صدقات بریزد و منافقان استهزا کردند باو و گفتند بخدا سوگند که خدا بی
نیاز است از صاع او و لیکن غرض او این بود که خود را بخاطر پیغمبر بیاورد که چون صدقه بهم رسد باو
بدهد پس این آیه نازل شد که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات تا آخر آیه که در
مذمت ایشان نازل شده و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که میان علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه و عثمن بن عفان علیه اللعنه منازعه بود در باغی حضرت باو گفت که راضی
میشوی که رسول خدا ص میان ما حکم کند پس عبد الرحمن بن عوف با عثمن گفت که راضی مشو بمحاکمه
حضرت رسول که از برای او حکم بر تو خواهد کرد و لیکن او را ببر بمحاکمه نزد ابن شیبه یهودی پس عثمان
با امیر المؤمنین ع گفت که راضی نمیشوم مگر بمحاکمه ابن شیبه یهودی پس شیبه با عثمان گفت که محمد را
امین میدانید در وحی آسمان و او را امین نمیدانید در حکمی که در میان شما بکند پس حق تعالی این آیات را فرستاد
واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون یعنی و هرگاه ایشان را بخوانند بسوی
خدا و رسول او تا آنکه حکم کند رسول میان ایشان ناگاه گروهی از ایشان اعراض کنندگانند و روی از
حق میگردانند تا آخر آیات که در میان کفر و شقاوت ایشان نازل گردیده و ایضا روایت کرده است که
روزی حضرت رسول ص بر باغی گذشت که در آنجا عمرو بن عاص و عقبة بن ابی معیط مست شده بودند
و خوانندگی میکردند و شعری چند میخواندند در شماتت بر شهادت سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب ع
پس حضرت فرمود که خداوندا ایشان را سرنگون کن در فتنه سرنگون کردنی و در انداز ایشان را در آتش
جهنم انداختنی و ایضا روایت کرده است که مردی از انصار درختی داشت در خانه مردی و بی رخصت
صاحب خانه داخل میشد پس صاحب خانه بخدمت حضرت رسول ص شکایت کرد از آن انصاری حضرت
صاحب درخت را طلبید و فرمود که درخت خرمای خود را بمن بفروش که بعوض آن درختی در بهشت بتو
بدهم آن [illegible] قبول نکرد حضرت فرمود که آنرا بفروش بمن ببستانی که در بهشت بتو بدهم باز قبول نکرد

و برگشت

رسول الله
و برگشت پس ابو الدحداح بنزد آن انصاری رفت و درخت را از او خرید و بخدمت حضرت آمد و گفت یا
این درخت را از من بگیر و آنچه در بهشت عوض میدادی بان انصاری برای این درخت بمن عوض بده حضرت
فرمود که برای تو در بهشت بعوض این درخت باغها و باغها خواهد بود پس حق تعالی در این وقت این آیات را
فرستاد فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری یعنی پس اما کسی که عطا کند مال خود را
در راه خدا و بپرهیزد از بخل و از عذاب الهی و تصدیق نماید بمثوبت نیکو پس مهیا میگردانیم او را برای
آسانی و راحت در بهشت یا برای کاری که او را باسانی بسوی راحت کشد پس این آیات در شان ابو الدحداح
نازل شد که تصدیق بثواب الهی نمود و این آیات دیگر در باب آن انصاری نازل شد که بخل ورزید و تصدیق بحق
بثواب آخرت نکرد چنانچه فرموده است که واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری
وما یغنی عنه ماله اذا تردی یعنی و اما آنکه بخل ورزد بمال خود و خود را بی نیاز داند از ثواب خدا و تکذیب
نماید بثواب نیکوی خدا پس بزودی مهیا میگردانیم او را برای امری که موجب شدت عذاب آخرت باشد
و نفع نمی بخشد او را مال او در وقتی که در قبر یا در جهنم در افتد و در آخر سوره حق تعالی ابو الدحداح را
بپرهیزکارترین نامیده و مدح کرده است او را و آن انصاری را شقی ترین نامیده و وعده جهنم برای او کرده
و در قرب الاسناد همین مضمون را بسند صحیح از حضرت امام رضا ع روایت کرده است و در این روایت
مذکور است که ابو الدحداح باغ خرماستانی را داد و آن درخت خرما را خرید و شیخ طبرسی سبب نزول
این سوره را چنین روایت کرده است که مردی درخت خرمائی داشت در خانه خود که شاخ آن درخت بخانه
همسایه او میل کرده بود و آن همسایه مرد فقیر عیالباری بود پس چون آن مرد می آمد و بر درخت خرما بالا میرفت
که خرماهای خود را بچیند خرماها از آن درخت بخانه همسایه میریخت و عیال آن مرد فقیر آن خرماها را بر
میچیدند و صاحب درخت فرود می آمد و خرماها را از دست ایشان میگرفت و اگر در دهان گذاشته بودند
انگشت در دهان ایشان میکرد و خرما را از دهان ایشان بیرون می آورد پس آن فقیر شکایت او را
بخدمت حضرت آورد پس حضرت آن فقیر را گفت که برو و صاحب درخت را طلبید و فرمود که آن درخت
خرمائی که شاخش در خانه آن مرد فقیر است بمن بده تا من در بهشت درخت خرمائی بتو عطا کنم
پس آن بدبخت گفت که من درخت خرما بسیار دارم و میوه هیچیک را مثل این درخت دوست نمیدارم
و چون ابو الدحداح در آن مجلس حاضر بود و آن سخن را شنید بعد از آنکه آن مرد برگشت برخواست و بخدمت

قصه ابو الدحداح

حضرت عرض کرد که یا رسول الله اگر این درخت را من بگیرم مرو بشما تسلیم نمایم انچه برای صاحب درخت ضامن
شدی برای من ضامن میشوی حضرت فرمود که بلی پس ابو الدحداح بنزد صاحب درخت رفت و درخت را
طلب کرد که از او عزد او گفت که ایا دانستی که حضرت رسول صلعم بعوض ان درختی در بهشت بمن داد من
قبول نکردم ابو الدحداح گفت که ایا اراده فروختن ان داری یا نه صاحب درخت گفت نمیفروشم مگر انکه
مال بسیاری کسی بمن دهد که گمان نداشته باشم که کسی برای ان درخت انقدر مال بدهد گفت نهایت
ارزوی تو چیست در قیمت این درخت صاحب درخت گفت که چهل درخت خرما ابو الدحداح گفت خوش
قیمت بسیاری مطلبی بعوض یک درخت کج خود چهل درخت میخواهی پس گفت میدهم چهل درخت را
صاحب درخت گفت که جمعی را بیاور و گواه بگیر که از این سودا پشیمان نشوی ابو الدحداح رفت و
جماعتی را اورد و ایشانرا گواه کردانید و ان درخت را بچهل درخت خرید پس بخدمت حضرت رفت و گفت
یا رسول الله ان درخت در ملک من داخل شد و بتو بخشیدم از این حضرت رسول صلعم بخانه ان مرد فقیر
تشریف برد و فرمود که این درخت خرما از تو و از عیال تست پس حق تعالی این ایات را فرستاد و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سه کس بودند که دروغ بر حضرت رسول صلعم بسیار می بستند
ابوهریره و انس و عایشه و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سه کس
شهادت ناحق دادند برای منع فدک از حضرت فاطمه صلوات الله علیها و دروغ بستند بر حضرت رسول صلعم
که گفتند انحضرت میراث نمیدهد عایشه و حفصه و اوس بن حدثان لعنة الله علیهم اجمعین و قطب راوندی
روایت کرده است از وائل بن حجر که گفت خبر ظهور حضرت رسول صلعم وقتی بمن رسید که من پادشاهی
عظیم بودم و همه قوم من مرا اطاعت میکردند پس ترک پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار
نمودم و بخدمت انحضرت امدم پس چون داخل شدم اصحاب انحضرت مرا خبر دادند که سه روز پیش از امدن من
اصحاب خود را بقدوم من خبر داده بود و فرموده بود که اینک وائل بن حجر می اید از زمین دوری از بلاد حضر موت
در حالتی که راغبست بسوی اسلام و اطاعت کننده خدا است و رسول او و از بقیه فرزندان پادشاهانست پس گفتم
یا رسول الله چون خبر بعثت تو بمن رسید من در پادشاهی بودم پس خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک
کردم و اختیار خدا و رسول کردم و رغبت بدین حق نمودم پس حضرت فرمود که راست گفتی خدا وندا برکت ده
در وائل و در فرزندان او و در فرزندان فرزندان او و شیخ طوسی و شیخ نجاشی روایت کرده اند از عبدالله

سرکه ابن حجر حضرت صلعم

اسلام وائل بن حجر

بن عبیدالله

حال ابورافع

بن عبیدالله بن ابی رافع از پدرش ابورافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم رفتم انحضرت را
چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری بر یکجانب خانه است نخواستم که ان مار را
بکشم مبادا که حضرت بیدار شود پس میان انحضرت و میان ان مار خوابیدم که اگر از ان مار گزندی اید بر
من واقع شود نه بر انحضرت در ان حال انحضرت از خواب بیدار شد و شنیدم که این ایه میخواند انما
وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون بعد از
ان گفت الحمد لله الذي اتم لعلي نعمته وهنيئا لعلي بفضل الله الذي آتاه انگاه بسوی من التفات
نمودند و دیدند که در جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیده حکایت مار را بعرض ایشان رسانیدم
انحضرت فرمودند که برخیز و انرا بکش برخواستم و مار را کشتم انگاه انحضرت دست مرا بدست خود
گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان ان قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل
گفتم حق است در راه خدا جهاد با ایشان هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر ان باشد
پس از انحضرت التماس نمودم که در حق من دعا کنند که چون ان جماعت را ادراک کنم خدای تعالی مرا قوت
دهد بر قتال ایشان انحضرت دعا کردند اللهم ان ادرکهم فقوه واعنه بعد از ان انحضرت از خانه
نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند امد و فرمود که ایها الناس هر که خواهد که نظر کند بامین من بر
جان من پس اینک ابو رافع امین منست بر جان من و همچنین روایت نموده اند از عون بن عبیدالله
بن ابی رافع که او گفت که چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معویه مخالفت نمود و طلحه و زبیر
بجانب بصره رفتند ابورافع گفت اینست انچه حضرت رسالت میگفت که سيقاتل عليا قوم يكون
حقا في الله جهادهم پس خانه خود را و زمینی زراعتی که در خیبر داشت بفروخت و بر نیت انکه
درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون امد و او در
انوقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و دران اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت ولا
احد بمنزلتی لقد بايعت البيعتين بيعة العقبة وبيعة الرضوان وصليت القبلتين وهاجرت
الهجر الثلث راوی گوید که از او پرسیدم که ان سه هجرت کدام است گفت یکی هجرت با جعفر بن ابی طالب
بحبشه و هجرت دوم با رسول خدا بسوی مدینه و هجرت سیم با علی بن ابیطالب بکوفه و همیشه ابو رافع در
خدمت حضرت امیر بود تا انحضرت شهید شد پس ابو رافع با حضرت امام حسن علیه السلام بمدینه مراجعت نمود چون

خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه حضرت امیر را در میان خود و او مناصفه نمود و زمین مزرعه با او داد
که از عبد الله بن ابی رافع آن مزرعه را بصد و هفتاد هزار درهم بفروخت و در تفسیر امام حسن
عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول صلعم فرمود که ای گروه مردم دوست دارید از ذکر دعای ما را
با دوستی شما الحال اینک زید بن حارثه و پسرش اسامه از خواص موالی مایند پس ایشان را دوست دارید
بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است که محبت ایشان شما را نفع می بخشد صحابه گفتند
چگونه نفع می بخشد ما را محبت ایشان حضرت فرمود که ایشان بنزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواهند آمد
در روز قیامت با خلق بسیاری زیاده از عدد قبیله ربیعه و مضر بمثل عدد ربیعه و مضر پس میگویند که ای
برادر رسول خدا این جماعت ما را دوست میداشتند بسبب محبت محمد صلعم و محبت تو پس حضرت از برای
ایشان نامه می نویسد که از صراط باسانی بگذرند پس باسانی از صراط میگذرند و بسلامت داخل
بهشت میشوند و شیخ طبرسی روایت کرده است که در زمان رسول خدا صلعم مردی بود از انصار که او را
ثعلبة بن حاطب میگفتند بآنحضرت گفت دعا کن که حق تعالی مرا مالی روزی کند حضرت فرمود که اندکی از
مال که ادای شکر آن بکنی بهتر است از بسیاری از مال که طاقت شکر آن نداشته باشی آیا نمیخواهی که مانند
رسول خدا باشی صلعم مال بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر خواهم که کوههای
عالم همه طلا و نقره میشوند و با من حرکت کنند خواهد شد پس بار دیگر بخدمت حضرت آمد و بار دیگر
التماس دعا نمود و گفت سوگند میخورم بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده است که اگر خدا مرا مالی
روزی کند همه حقوق آن را بیرون کنم و بهر صاحب حقی حق او را برسانم پس حضرت دعا کرد که خداوندا
روزی کن ثعلبه را مالی پس گوسفندی بهم رسانید و حق تعالی در اندک وقتی گوسفندان او را بسیار کرد
بمرتبه‌ای که مدینه تنگی میکرد برای گوسفندان او پس از مدینه دور شد و در وادی از وادیهای مدینه
ساکن گردید پس باز بسیار شد بمرتبه‌ای که در آنجا نیز نتوانست ماند و از مدینه دور شد و باین سبب
از فضیلت جمعه و جماعت محروم گردید پس حضرت کسی را فرستاد که زکوات گوسفندان او را بگیرد پس
ابا کرد و بخل ورزید و گفت این زکوة گرفتن خواهر جزیه گرفتن است چون این خبر بحضرت رسید
فرمود که وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه پس حق تعالی این آیات را در مذمت او فرستاد که وَمِنْهُم مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ
لَئِنْ آتَانَا مِن فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ فَلَمَّا آتَاهُم مِّن فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوا

حدیث ثعلبه و منع زکوة

وهم

وَهُم مُّعْرِضُونَ یعنی و از ایشان کسی هست که عهد کرده است با خدا که اگر عطا کند بمن از فضل خود البته
تصدق خواهم کرد و هر آینه خواهم بود از شایستگان پس چون خدا عطا کرد با ایشان از فضل خود بخل ورزیدند
و بازگردانیدند از خدا و اعراض نمودند از دادن زکوة و بعد از این آیات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد و
کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مردی از اهل یمن که او را جویبر میگفتند
بخدمت حضرت رسول صلعم آمد بطلب اسلام و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و مردی بود کوتاه قد و بد
صورت و پریشان و محتاج و عریان و از سیاهان بد صورت بود پس حضرت رسول صلعم او را بعیال خود ملحق
گردانید و متکفل احوال او میگردید بسبب غریبی و عریانی او و هر روز یک صاع خرما برای او مقرر فرمود بصاع
قدیمی که در زمان آنحضرت بود و دو جامه براو پوشانید و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد
بخوابد پس در این حال بود تا آنکه غریبان پریشان و محتاج که داخل شده بودند در اسلام بسیار شدند
در مدینه و مسجد بر ایشان تنگی کرد پس حق تعالی وحی فرمود بحضرت رسول صلعم که پاکیزه گردان مسجد خود را
بیرون کن از مسجد آنها را که شب در مسجد میخوابند و امر کن که هر که دری از خانه در مسجد گشوده در را مسدود
گردانند مگر در خانه علی بن ابی طالب و فاطمه علیهما السلام و مرور کند در مسجد تو جنب و نخوابد در او پس امر
کرد رسول خدا صلعم که درهای همه خانهای صحابه را که بمسجد گشوده بودند مسدود گردانیدند بغیر در خانه علی
بن ابی طالب علیه السلام که آن را مفتوح گذاشت و مسکن حضرت فاطمه علیها السلام را در مسجد بحال خود گذاشت پس امر
فرمود که برای فقرای مسلمانان و غربای ایشان صفه بنا کردند و امر فرمود که فقرا و غربای مسلمانان شب
و روز خود را در آن صفه بسر آورند پس همگی در آن صفه جمع شدند و از منزل خویش گریختند پس پیوسته
حضرت رسول صلعم تفقد و تعهد احوال ایشان مینمود و گندم و جو و خرما و مویز هر گاه نزد او بهم میرسید
از برای ایشان میفرستاد و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان مینمودند و برای مهربانی حضرت نسبت با ایشان
ملاطفت با ایشان میکردند و زکوات و صدقات خود را برای ایشان می آوردند پس روزی حضرت رسول صلعم نظر
کرد بسوی جویبر از روی مهربانی و شفقت و رقت و رحمت و فرمود که ای جویبر کاشکی زنی میخواستی فرج خود را
از زنا و حرام نگاه میداشتی و یاری مینمود ترا بر دنیا و آخرت تو جویبر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
که رغبت مینماید بسوی من و کدام زن بجانب من میل میکند و حال آنکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه
جمال پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای جویبر بتحقیق که حق تعالی پست گردانید بسبب اسلام آنانرا که در جاهلیت

حدیث جویبر

شریف بودند و شرف بخشید بسبب اسلام آنها را که پست بودند و عزیز گردانید بسبب برکت اسلام کسی را
که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند و برطرف کرد بسبب اسلام آنچه بود در جاهلیت از نخوتهای ایشان و فخر کردنهای
ایشان بعشایر و خویشان و نسبهای بلند ایشان پس امروز همه مردمان سفید ایشان و سیاه ایشان و قرشی
ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان مساوی اند و همه فرزند آدم اند و حق تعالی حضرت آدم را از خاک آفرید تا
خاکساری نمایند ذریت او و بدرستی که محبوب ترین مردمان نزد خداوند عالمیان در روز جزا کسی است که طاعت
او بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد و من نمیدانم ای جویبر امروز احدی از مسلمانان را که امروز بر تو فضیلتی داشته
باشد مگر کسی که از تو پرهیزکارتر باشد و اطاعت حق تعالی بیش از تو کرده باشد پس حضرت فرمود که ای جویبر برو
بسوی زیاد بن لبید بدرستی که او شریفترین قبیله بنی بیاضه است از جهت حسب و بگو که منم فرستاده رسول
خدا صلعم بسوی تو و آنحضرت میفرماید که تزویج نما بجویبر دختر خود را که ذلفا نام دارد پس جویبر رفت بمنزل زیاد
ولبید در وقتی که او در خانه خود بود و گروهی از قوم او نزد او حاضر بودند چون بدر خانه رسید رخصت طلبید و
چون رخصت گرفت داخل شد و سلام کرد بر او و گفت ای زیاد بن لبید مرا حضرت رسول خدا صلعم با رسالتی بسوی
تو فرستاده است اما بلند و آشکار بگویم یا آهسته و پنهان زیاد گفت که رسالت آنحضرت را بلند بگو بدرستی که
آن موجب شرف و فخر منست پس جویبر گفت که حضرت رسول صلعم میفرماید که دختر خود ذلفا را بجویبر تزویج
نما زیاد گفت که آیا رسول خدا صلعم ترا با این رسالت فرستاده است جویبر گفت که بلی من چگونه بر آنحضرت دروغ
بندم پس زیاد گفت که ما تزویج نمیکنیم دختران خود را مگر با آنها که کفو ایشانند از قبایل انصار پس برو
ای جویبر نزد رسول خدا صلعم تا من بخدمت آنحضرت بیایم و عذر خود را بیان کنم پس جویبر برگشت و میگفت
که بخدا سوگند که قرآن باین نازل نشده و باین نحو ظاهر نشده است پیغمبری محمد صلعم و چون ذلفا دختر زیاد
از پس پرده سخن جویبر و جواب پدر خود را شنید زیاد را طلبید و گفت این چه سخن بود که در میان تو و جویبر
میگذشت زیاد گفت ای دختر جویبر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول صلعم آورده بود و من او را چنین
جواب گفتم ذلفا گفت که جویبر هرگز دروغ نخواهد بست بر رسول خدا صلعم در شهری که حضرت در آن شهر باشد
پس بزودی بفرست که جویبر را برگرداند و چنین جواب نامناسبی را با آنحضرت نرساند پس زیاد بزودی
یکی بسوی جویبر فرستاد و او را از میان راه برگردانید و گفت ای جویبر خوش آمدی در منزل خود ساعتی قرار
گیر تا من بخدمت حضرت رسول صلعم بروم و بسوی تو برگردم پس بخدمت حضرت شد و چون بمجلس شریف

آنحضرت

آنحضرت صلعم آمد گفت یا رسول الله جویبر چنین رسالتی از جانب تو بسوی من آورده و من سخن نرمی در جواب
او نگفتم و ما دختران خود را تزویج نمی نماییم مگر بکفوهای خود از انصار پس حضرت فرمود که ای زیاد جویبر
مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است پس دختر خود را با او تزویج
نما و از دامادی او کراهت مدار پس زیاد بخانه خود برگشت و بنزد دختر خود آمد و آنچه از حضرت شنیده بود
با او گفت پس دختر گفت که اگر معصیت نمائی رسول خدا صلعم را کافر خواهی شد پس مرا تزویج نما بجویبر زیاد
چون این سخن از دختر صالحه خود شنید بیرون آمد و دست جویبر را گرفت و بنزد قوم خود آورد و موافق
سنت خدا و رسول دختر خود را با او تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت و تهیه دختر
خود را درست کرد و بنزد جویبر فرستاد که آیا خانه داری که ما دختر را بخانه تو فرستیم جویبر گفت بخدا سوگند
که مرا خانه نیست پس دختر را مهیا کردند و خانه برای او تعیین نمودند و خانه را بفرشهای نیکو و زینتها
آراستند و دو جامه نفیس بر جویبر پوشانیدند پس ذلفا را در آن خانه داخل کردند و جویبر را طلبیدند
و بخانه عروس در آوردند و عمامه بر سر او بستند چون جویبر داخل خانه در آمد عروس دید در نهایت حسن و
جمال و خانه دید با الوان فرشها و زینتها آراسته و بانواع عطرها معطر گردانیده پس جویبر بزاویه خانه
میل کرد و سجاده عبادت خود را گسترد و مشغول عبادت حق تعالی گردید و پیوسته مشغول تلاوت و
رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید چون اذان صبح را شنید بهمان رو از خانه بیرون آمد
و زن او وضو ساخت و نماز کرد پس از او پرسیدند که آیا دستی بر تو گذاشت گفت نه پیوسته مشغول تلاوت
قرآن و نماز بود تا آنکه ندای صبح را شنید و بیرون رفت چون شب دوم شد باز چنین کرد و این خبر را از زیاد
مخفی داشتند و در روز سیم نیز چنین کردند و در روز سیم زیاد بر این معنی مطلع شد پس بخدمت حضرت رسول صلعم
آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا امر کردی که دختر خود را تزویج نمایم بجویبر و بخدا
سوگند که او در آن مرتبه نبود که ما با او دختر دهیم و لیکن بسبب وجوب اطاعت تو بود که قبول کردیم پس
حضرت فرمود که اکنون چه چیز از او دیدی آیا که شما را خوش نیامد گفت ما خانه از برای او مهیا کردیم و متاعها
برای او در آن خانه ترتیب دادیم و دختر خود را با آنخانه فرستادم و او را در آن خانه در آوردم پس با دختر من سخن
نگفت و نظر بسوی او نمیافکند و نزدیک او نرفت بلکه در کنار خانه ایستاد و پیوسته مشغول نماز و
تلاوت بود تا آنکه صبح را شنید و بیرون آمد و سه شب است که بر این منوال میگذراند و مطلقا با او سخن نگفته

و نزدیک او نرفته تا این هنگام که عقب سر تو آمدیم و چنان گمان میبرم که او اراده زنان ندارد پس فکری در باب او
بکن چون زیاد برگشت حضرت رسول صلعم جویبر را طلبید و فرمود که آیا نزدیکی با زنان نمیتوانی کرد جویبر گفت مگر
من مرد نیستم بلکه یا رسول الله من بسیار خواهش زنان دارم و بسیار حریصم در مقاربت ایشان حضرت فرمود
که خبر داده اند مرا بخلاف آنچه تو خود را بآن وصف مینمایی مذکور ساختند که برای تو خانه و فرشی و متاعی مهیا
کرده اند و داخل کرده اند در آن خانه برای تو دختر جوان خوش روی خوشبوی را و تو داخل آن خانه شده
غمگین و نظر بسوی آن دختر نکرده و با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته پس اگر میل بزنان داری ترا چه باعث
شده بر این پس جویبر گفت یا رسول الله مرا بخانه گشاده در آوردند و در آنجا متاعهای نیکو و فرشهای
زیبا دیدم و دختر جوان نیکوروی خوشبوی را بنظر در آوردم پس در آنوقت بیاد آوردم حال سابق
خود را که غریب بودم و پریشان و محتاج بودم و کسی بحالم نمی پرداخت و با غریبان و مسکینان بسر میبردم
پس چون دیدم که حق تعالی مرا بچنین کرامتی سرافراز گردانیده و مرا از اعمال باین حال رسانیده خواستم که
او را شکر کنم بر این نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب جویم بدرگاه او بشکر نعمت او پس در کنار خانه ایستادم
و پیوسته مشغول تلاوت و عبادت و رکوع و سجود و شکر منعم معبود بودم تا ندای صبح شنیدم
پس بیرون آمدم و آن روز را قصد روزه کردم و سه شبانه روز بر این منوال گذرانیدم و همه این شکر را کم
میشمارم در جنب نعمتی که حق تعالی مرا کرامت کرده ولیکن امشب آن دختر و قوم او را راضی و خوشنود خواهم
گردانید انشاء الله تعالی پس حضرت رسول صلعم زیاد را طلبید و سخن جویبر را باو رسانید پس زیاد و اهل او شاد
شدند و جویبر وفا کرد بوعده خوشنودی که ایشان را داده بود پس بعد از آن حضرت رسول صلعم متوجه یکی
از غزوات گردید و جویبر در آن غزوه در خدمت آنحضرت بود پس در آن جنگ بدرجه شهادت فایز
گردید و برحمت حق تعالی واصل شد و بعوض ذلفا معانقه حور را اختیار نمود و بدل خانه زیاد نعمت ابد
الآباد را گزید پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بعد از جویبر هیچ زنی بی شوهری رواتر نبود از زن جویبر
یعنی شوهری مثل جویبر باعث نقص آن زن نگردید بلکه طلبکاران او بیشتر و عزت او در میان قومش
فزونتر شد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که در زمان حضرت رسول صلعم
مرد مؤمن فقیری بود از اهل صفه که در همه اوقات صلوات ملازم رسول خدا صلعم بود و در وقت هیچ نماز
غایب نبود و آنحضرت پیوسته بر او رقت مینمود بسبب پریشانی و غربت او و میفرمود که ای سعد اگر

حکایت حضرت سعد فقیر

چیزی بجهة برای من بیاید ترا غنی میگردانم پس پریشانی احوال او برای رسول خدا صلعم و اندوه حضرت
شدید شد برای او پس حق تعالی مطلع شد بر غمی که آنحضرت را عارض شد بسبب سعد پس جبرئیل بر آنحضرت
نازل شد و دو درهم آورد و گفت یا محمد حق تعالی دانست که ترا از برای تنگی احوال سعد بسیار غمگین گردیده
آیا میخواهی که او را غنی بگردانی حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل گفت که بگیر این دو درهم را و عطا کن بسعد
و امر کن او را که تجارت کند باین دو درهم پس حضرت دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد
سعد را دید که بر در حجرهای مقدسه ایستاده و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میبرد چون نظر مبارک حضرت
برو افتاد فرمود که ای سعد آیا تجارت میتوانی کرد سعد گفت که بخدا سوگند که مالی ندارم که بآن تجارت کنم
پس حضرت آن دو درهم را باو داد و فرمود که باین دو درهم تجارت کن و در روزی حق تعالی تصرف کن پس سعد
دو درهم را گرفت و در خدمت حضرت روان شد تا نماز ظهر و عصر را با آنحضرت ادا نمود و چون از نمازها فارغ
شد حضرت فرمود که برخیز ای سعد و متعرض تحصیل روزی شو پس بتحقیق که بسیار غمگین بودم بحال
تو ای سعد پس سعد متوجه تجارت شد و حق تعالی او را برکتی کرامت فرمود که هر متاعی را که بیک درهم
میخرید بدو درهم میفروخت و هرچه را بدو درهم میخرید بچهار درهم میفروخت پس دنیا رو آورد بسعد
و مال و متاع او فراوان شد و تجارت او عظیم شد پس بر در مسجد دکانی گرفت و در آن دکان برای تجارت
نشست و اموال و امتعه خود را در آن دکان جمع کرد و هرگاه که بلال اذان نماز میگفت و حضرت برای نماز
بیرون می آمد سعد را میدید که مشغول دنیا گردیده و وضو نساخته و مهیای نماز نگردیده چنانچه
پیش از مشغول شدن بدنیا میکرد و حضرت باو میفرمود که ای سعد بتحقیق که ترا دنیا مشغول کرده است
از نماز و سعد در جواب میگفت که چکنم مال خود را بگذارم که ضایع شود این مردیست که باو متاعی
فروخته ام و میخواهم که قیمت متاع خود را از او بگیرم و این مرد دیگر از او متاعی خریده ام و میخواهم قیمت متاع
او را باو برسانم پس آنحضرت را از این حال سعد و مشغول گردیدن او بدنیا و غافل شدن از عبادت حق تعالی
اندوهی عارض شد زیاده از آن اندوهی که بسبب فقر او آنحضرت را عارض شده بود پس روزی جبرئیل بر آنحضرت
نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که حق تعالی مطلع شد بر غمی که ترا عارض شده است از حال سعد اکنون کدام
را بهتر میخواهی حالتی که الحال دارد یا حالتی که پیشتر داشت حضرت رسول صلعم فرمود که ای جبرئیل بلکه حالت
اول او را خوشتر دارم زیرا که دنیای او آخرتش را برباد داده پس جبرئیل گفت که بدرستی که محبت دنیا و مالهای

فقر ایست که ادمی را از یاد اخرت غافل میکرداند سعد را بگو که پس دهد بتو ان دو درهم را که در روز اول
باو عطا کردی زیرا اگر بگیری ان دو درهم را بر میگردد بحالی که اول داشت پس حضرت از خانه بیرون امد
و بسعد گذشت و فرمود که ای سعد ایا پس نمیدهی بمن ان دو درهم را که بتو دادم سعد گفت بلی میدهم و دو
درهم دیگر نیز میدهم حضرت فرمود که ای سعد من بغیر ان دو درهم چیزی نمیخواهم از تو پس سعد دو درهم را
بحضرت پس داد و دنیا از او برگشت تا انکه انچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت و بحالت اول خود
گشت وایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم بمردی
گذشت که درختی چند میکشت در باغی از باغهای خود پس بنزد او ایستاد و فرمود که میخواهی ترا دلالت
نمایم بر درختی که اصلش ثابت تر باشد و میوه اش زودتر برسد و ثمره اش نیکوتر و باقی تر باشد گفت بلی یا
رسول الله مرا دلالت نما بسوی ان پس حضرت فرمود که هر گاه صبح کنی یا شام کنی بگو سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر پس بدرستی که هر گاه که اینرا بگوئی حق تعالی بعدد هر تسبیحی ده درخت در بهشت
ترا عطا میفرماید از انواع میوه‌ها و این تسبیحات از جمله باقیات صالحات است که حق تعالی در قران یاد فرموده
پس ان مرد گفت ترا گواه میگیرم یا رسول الله که این باغ خود را وقف کردانیدم بر فقرای مسلمانان
و قبض وقف دادم پس حق تعالی این ایات را در شان او فرستاد که فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی
فسنیسره للیسری یعنی پس اما انکسی که عطا کرد مال در راه خدا و پرهیز کرد از معصیت او و تصدیق نمود
ثواب نیکوی اخرت را پس زود باشد که اسان کردانیم بر او و توفیق دهیم او را که بجا اورد عملی چند را که موجب
راحت اخرت باشد وایضا بسند موثق از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مردی بخدمت رسول
خدا صلعم امد و شکایت نمود بسوی انحضرت همسایه خود را که مرا ازار میرساند پس حضرت فرمود که صبر کن بر
ازار او پس مرتبه دیگر امد و باز شکایت کرد باز حضرت او را امر بصبر نمود چون در مرتبه سیم شکایت کرد حضرت
فرمود که چون وقت اعلام روز جمعه شود بنماز جمعه متاعهای خود را از خانه بیرون ریز تا انکه ببینند انها که می‌ایند
بنماز جمعه چون از سبب این حال از تو سؤال کنند ایشانرا خبر ده که من بسبب ازار همسایه میخواهم از خانه خود
بیرون روم چون چنین کرد ان همسایه بنزد او امد و گفت متاعهای خود را بخانه خود بر کردان که من با خدا
عهد کردم که دیگر ترا ازار نکنم وبسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت
رسول صلعم بحجره طاهره ام سلمه رضی الله عنها در امد و بوی خوشی استشمام نمود پس پرسید که ایا زن احول بنجا

شما امده است ام سلمه گفت که بلی امده است و شکایت از شوهر خود مینماید که نزدیک او نمیرود پس ان زن
از حجره امد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد شوهر من از من رو کردانیده و بسوی من التفات نمی نماید حضرت فرمود
که ای زن احول بوی خوش خود را زیاده کردان شاید بسوی تو رغبت نماید ان زن گفت که هیچ بوی خوشی نگذاشتم
مگر انکه خود را بان خوشبو کردانیدم و باز از من کناره میکند حضرت فرمود که نمیدانی که اگر رو بتو اورد چه
ثوابها برای او حاصلست ان زن گفت که او را چه ثواب هست بسبب رو اوردن بسوی من حضرت فرمود
که بدرستی که هر وقتی که متوجه تو میکردد دو ملک او را احاطه میکنند و ثوابش مانند کسی است که شمشیر کشیده
باشد و در راه خدا جهاد کند و چون مشغول بمجامعت میشود گناهانش از او فرو میریزد مانند برگ که
از درختان بریزد پس چون غسل میکند از گناهان بیرون می اید وبسند معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت کرده است که سه زن بخدمت حضرت رسول صلعم امدند و یکی از ایشان گفت که شوهر من گوشت نمی
خورد و دیگری گفت که شوهر من بوی خوش نمیکند و دیگری گفت که شوهر من با زنان نزدیکی نمیکند پس رسول
خدا صلعم از خانه بیرون امد و ردای مبارک از غضب بر زمین میکشید تا انکه بر منبر بالا رفت و بعد از
حمد و ثنای الهی فرمود که چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت نمیخورند و بوی خوش
نمی بویند و بنزد زنان خود نمیروند بدرستی که من گوشت میخورم و بوی خوش میبویم و بنزد زنان میروم
پس هر که از سنت من اعراض نماید و ترک کند از من نیست وبسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است
که مردی از انصار در زمان رسول خدا صلعم بیمار شد پس بحضرت عرض کردند که فلان شخص بیمار است پس
حضرت برخاست با جماعتی از اصحاب خود و بر بالین او حاضر شدند و او بیهوش بود پس حضرت با ملک موت
خطاب فرمود که دست از او بردار تا من از او سؤالی بکنم پس ان مرد بهوش امد حضرت از او پرسید که چه
می بینی گفت سفیدی بسیار و سیاهی بسیار می بینم پس حضرت پرسید که کدام یک از اینها بتو نزدیکتر اند
گفت سیاهی بمن نزدیکتر است از سفیدی پس حضرت فرمود که این دعا بخوان اللهم اغفر لی الکثیر
من معاصیک واقبل منی الیسیر من طاعتک پس باز بیهوش شد و باز حضرت با ملک موت خطاب
نمود که ساعتی بر او سهل کردان تا از او سؤال کنم پس بهوش باز امد و حضرت از او پرسید که چه می بینی گفت
سفیدی بسیار و سیاهی بسیار می بینم حضرت پرسید که کدام یک بتو نزدیکتر اند گفت سفیدی پس حضرت
فرمود که حق تعالی بیمار شما را امرزید پس حضرت صادق ع فرمود که هر گاه حاضر شوید نزد کسی که مشرف بر مرگ

حدیث حارثه

باشد این دعا را تلقین او نمائید تا بگوید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی
رسول خدا ص در مسجد نماز صبح گذاردند پس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارثة بن مالک میگفتند دیدند که
سرش از بیخوابی بزیر می آید و رنگ رویش زرد شده و بدنش نحیف گشته و چشمهایش در سرش فرو رفته
حضرت از او پرسیدند که بر چه حال صبح کرده و چه حال داری ای حارثه گفت صبح کرده ام یا رسول الله با یقین
حضرت فرمود که بر هر چیز که دعوی کنند حقیقتی و علامتی و گواهی هست حقیقت یقین تو چیست گفت
حقیقت یقین من یا رسول الله اینست که پیوسته مرا محزون و غمگین داشته و شبها مرا بیدار داشته و
روزهای گرم مرا بروزه میدارد و دل من از دنیا رو گردانیده و آنچه در دنیاست مکروه دل من گردیده و یقین
بمرتبه رسیده که گویا می بینم عرش خداوند را که برای حساب در محشر نصب کرده اند و خلایق همه محشور
شده اند و گویا من در میان ایشانم و گویا می بینم اهل بهشت را که تنعم مینمایند در بهشت و بر کرسیها
نشسته با یکدیگر آشنائی میکنند و صحبت میدارند و تکیه کرده اند و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان
جهنم معذبند و استغاثه و فریاد میکنند و گویا زفیر و آواز جهنم در گوش منست پس حضرت باصحاب
فرمود که این بنده ایست که خدا دل او را بنور ایمان منور گردانیده است پس فرمود که بر این حالی که داری
ثابت باش آن جوان گفت که یا رسول الله دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند حضرت دعا
فرمود چند روزی که شد حضرت او را با جعفر بجهاد فرستاد و بعد از نه نفر او شهید شد و بسند

حال براء بن معرور انصاری

صحیح روایت کرده است که از حضرت امام جعفر صادق ع که براء بن معرور انصاری در مدینه بود و
حضرت رسول ص در مکه بود و هنوز هجرت نکرده بود و براء بآنحضرت ایمان آورده بود چون وقت فوت
او شد و در آنوقت حضرت رسول ص با مسلمانان بجانب بیت المقدس نماز میکردند پس در آنوقت
وصیت نمود براء که چون او را دفن کنند روی او را بسوی حضرت رسول ص بگردانند بجانب قبله پس سنت
چنین جاری شد و باز وصیت نمود در وقت فوت خود بثلث مالش که در مصارف خیر صرف نمایند پس
قرآن باین نحو نازل شد و جاری شد باین سنت و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است

حدیث ... در مذمت سؤال

که حال مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت شد و بسیار پریشان شد پس زن او
گفت او را کاش میرفتی بخدمت رسول خدا ص و از آنحضرت چیزی سؤال میکردی پس آمد بخدمت
رسول خدا ص و چون نظر آنحضرت بر او افتاد پیش از آنکه او سؤال کند فرمود که هر که از ما سؤال

میکند

میکند ما عطا میکنیم باو و هر که طلب بی نیازی میکند و سؤال نمیکند خدا او را بی نیاز میگرداند پس آن مرد
در خاطر خود گفت که مقصود حضرت از این سخن بغیر از من کسی نیست و برگشت بسوی زن خود و آنچه از حضرت
شنیده بود او را خبر داد پس آن زن گفت که رسول خدا ص بشر است و غیب نمیداند پس برو و حاجت خود را
باو بگو پس آن مرد برگشت بخدمت حضرت و باز چون نظر حضرت بر او افتاد همان را فرمود که در مرتبه اول فرموده
بود تا آنکه سه مرتبه چنین کرد و در هر مرتبه حضرت چنین میفرمود پس آن مرد رفت و کلنگی بعاریه گرفت و
بجانب کوه رفت و بکوه بالا رفت و قدری از هیزم کند و ببازار آورد و آن هیزم را بنیم مد آرد فروخت
پس آن را بخانه آورد و با عیال خود خوردند پس روز دیگر بکوه رفت و زیاده از آنچه در روز اول آورده بود
آورد و فروخت پس پیوسته چنین میکرد و جمع میشد تا آنکه کلنگی از برای خود خرید پس دیگر جمع کرد
تا آنکه دو شتر و غلامی خرید پس دیگر کار کرد تا آنکه مال بسیار بهم رسانید پس بخدمت حضرت رسول
آمد و حال خود را از اول تا آخر عرض کرد حضرت فرمود که من گفتم بتو که هر که از ما سؤال میکند باو عطا
میکنیم و هر که اظهار بی نیازی مینماید حق تعالی او را بی نیاز میگرداند و بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است

صفات جماعتی از ابرار که از کسی سؤال نکنند

که گروهی از انصار بخدمت حضرت رسول ص آمدند پس سلام کردند بر آنحضرت و حضرت جواب سلام ایشان را
فرمود پس گفتند یا رسول الله ما را بسوی تو حاجتی هست حضرت فرمود که بگوئید حاجت خود را گفتند حاجتی
بزرگ فرمود که بگوئید کدام است گفتند حاجت ما آنست که ضامن شوی از برای ما بر پروردگار خود بهشت
را پس حضرت سر مبارک خود را بزیر افکندند و در زمین نقشی میفرمود از روی تفکر پس سر برداشت و فرمود
که میکنم آنچه گفتید بشرط آنکه از هیچکس چیزی سؤال نکنید حضرت صادق ع فرمود که ایشان
چنان بآن شرط وفا کردند که گاه بود که یکی از ایشان در سفری بود و تازیانه از دستش می افتاد کراهت
داشت از آنکه بدیگری بگوید که تازیانه را بمن ده برای آنکه نخواست که سؤال کند پس از اسب فرود
می آمد و تازیانه را بر میداشت و گاه بود که یکی از ایشان بر سر خوانی بود و دیگری از او بآب نزدیک تر
بود نمیگفت که آن آب را بمن ده تا آنکه بر میخاست و آب میخورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت رسول ص کسوه از حریر باسامة بن زید بخشید پس اسامه آن را پوشید
و بیرون آمد حضرت فرمود که بکن ای اسامه که این جامه را کسی میپوشد که در آخرت او را بهره نباشد
پس قسمت کن این جامه را میان زنان خود و ایضا بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت

رسول صلعم با قبیلهٔ بنی سلمه گفت که کیست بزرگ و رئیس شما گفتند یا رسول الله سید ما مردیست که در او بخل
هست حضرت فرمود که کدام درد بدتر از بخل است پس حضرت فرمود که بلکه سید و بزرگ شما ابیض سفید
پوست است که او براء بن معرور است و ایضا بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که شخصی
حضرت رسول صلعم را برای طعامی دعوت نمود چون حضرت داخل خانهٔ او شد دید که مرغی بر بالای دیوار
نشسته است پس تخمی از آن مرغ جدا شد و بزیر آمد و در میان دیوار میخی بود بر آن میخ بند شد و تخم نشکست
و نیفتاد پس حضرت از آن حال تعجب فرمود پس آن مرد گفت که یا رسول الله آیا تعجب کردی از این تخم
پس بحق آن خداوندی که ترا بحق فرستاده است سوگند یاد میکنم که هرگز نقصانی بمال من نرسیده است
چون حضرت این سخن را از او شنید برخواست و از طعام او چیزی تناول ننمود و فرمود که هر که نقصانی
بمال او نرسد خدا او را دوست نمیدارد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از آنحضرت که مردی مالدار
بخدمت حضرت رسول صلعم آمد با جامهای پاکیزه و در مجلس آنحضرت نشست پس مرد پریشانی با جامهای
چرکین آمد و در پهلوی او نشست پس آن مرد مالدار جامهٔ خود را از زیر ران او کشید پس حضرت او را عتاب
نمود و فرمود که آیا ترسیدی که از پریشانی او چیزی بتو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که از توانگری
تو چیزی باو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که جامهای تو چرکین شود گفت نه فرمود که پس چه باعث
شد ترا که چنین کردی گفت یا رسول الله مرا همنشینی هست که هر قبیحی را در نظر من زینت میدهد
و هر نیکی را نزد من قبیح مینماید و بتحقیق که نصف مال خود را باو میدهم برای تدارک این حالتی که باو رسانیدم
پس حضرت رسول صلعم با آن مرد پریشان خطاب نمود که آیا قبول مینمائی گفت نه آن مرد گفت که چرا قبول نمیکنی
گفت میترسم که بر من داخل شود آنچه بر تو داخل شده است از عجب و تکبر و بسند موثق از حضرت صادق ع
روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم در خانه نشسته بود و عایشه نزد آنحضرت بود ناگاه مردی
رخصت طلبید که داخل شود پس حضرت فرمود که بد برادریست برای قوم خود پس عایشه برخواست و داخل
خانهٔ دیگر شد و حضرت او را رخصت فرمود که داخل شود چون داخل شد حضرت رو بسوی او کردانید و با
بشاشت و خوشروئی با او سخن گفت تا آنکه فارغ شد و آن مرد بیرون رفت چون عایشه بخدمت حضرت بر
گشت گفت یا رسول الله تو اول او را ببدی یاد کردی و چون داخل شد با روی نیکو با او ملاقات کردی
و سخن نیک با او گفتی حضرت فرمود که از جمله بدترین بندگان خدا کسی است که مردم کراهت داشته باشند

از همنشینی

از همنشینی او برای بدزبانی او و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا
آمد و گفت یا رسول الله منم فلان پسر فلان بن فلان تا آنکه نه کس از پدران خود را از برای فخر شمرد
حضرت فرمود که بدرستی که تو دهم ایشانی خواهی بود در جهنم و بسند موثق از حضرت صادق ع روایت
کرده است که روزی زینب عطاره زن عطر فروش بنزد زنان حضرت رسول صلعم آمد پس حضرت بخانه در آمد در
وقتی که او نزد ایشان بود و حضرت با او فرمود که هرگاه بنزد ما می‌آئی خانهای ما خوشبو میکردد زینب
گفت که خانهای تو ببوی تو خوشبوتر است از عطرهای من یا رسول الله پس حضرت فرمود که ای زینب
هرگاه چیزی فروشی احسان کن و عشتری بیان و فریب مده ایشان را بدرستی که این بیشتر باعث پرهیز
برای خدا و باقی‌تر میدارد مال را و بسندهای موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلم روایت کرده است که سمرة بن جندب را درخت خرمائی بود در باغ مردی از انصار و خانهٔ انصاری
در در باغ بود و سمره می‌آمد و از میان خانهٔ انصاری میگذشت و بپای درخت خود میرفت بی آنکه رخصت
بطلبد و ایشان را خبر کند پس آن مرد انصاری با او گفت که هرگاه میخواهی که داخل باغ شوی از ما رخصت
بطلب و هر چند در این باب با سمره سخن گفت ثمره نبخشید پس انصاری بخدمت حضرت رسول صلعم آمد
و از سمره شکایت کرد پس حضرت بنزد سمره فرستاد و شکایت انصاری را با او پیغام فرمود و فرمود
که هرگاه خواهی که داخل باغ شوی از ایشان رخصت بطلب پس سمره از سخن حضرت نیز ابا نمود تا
آنکه بقیمت بسیاری رسانید و او امتناع نمود پس حضرت فرمود که این درخت را بمن ده تا من برای تو ضامن
شوم در بهشت درخت خرمائی را که هر وقت که خواهی میوه‌اش را بدست تو رسانند پس باز امتناع نمود
ابا نمود پس حضرت در اینوقت با انصاری فرمود که برو و درخت او را بکن و بینداز او که ضرری در دین اسلام
نمیباشد و بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم بر بعضی از مردگان
پنج تکبیر میفرمود و بر بعضی چهار تکبیر میفرمود و چون چهار تکبیر میفرمود مردم میدانستند که آن مرده منافق
و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم دعا کرد که خداوند او را
تمکین بدهد بر ثمامة بن اثال و او یکی از رؤسای اهل شرک بود پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد تا
لشکری از لشکرهای آنحضرت باو رسیدند و او را اسیر کرده بخدمت حضرت آوردند چون حضرت را نظر
بر او افتاد فرمود که ترا میان یکی از سه چیز مخیر میکردانم اول آنکه ترا بکشم گفت پس مرد عظیمی را کشته

خواهی فرمود کرد گفتم آنکه فدا بگیرم و ترا رها کنم گفت اگر چنین کنی معامله مرا بسیار کریمان خواهی یافت
یعنی فدای بسیاری برای من خواهند داد فرمود که سیم آنکه بر تو منت گذارم و ترا بی فدیه رها کنم گفت اگر
چنین کنی مرا شکر کننده خواهی یافت حضرت فرمود که من بر تو منت گذاشتم و فرمود که او را بی فدیه رها کردند پس
ثمامه شهادتین گفت و مسلمان شد و گفت که در اول که ترا دیدم دانستم که تو پیغمبر خدائی و لیکن نخواستم
که در وقتی که در بند تو باشم مسلمان شوم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از حضرت صادق ع که در عهد
رسول خدا ص مردی بود که او را ذوالنمره میگفتند و از همه کس قباحت منظر او بیشتر بود و باین سبب او را
ذوالنمره میگفتند پس روزی بخدمت رسول خدا ص آمد و گفت یا رسول الله خبر ده مرا که خدا چه چیز بر من
واجب گردانیده است پس حضرت فرمود که حق تعالی در شبانه روز هفده رکعت نماز بر تو واجب گردانیده و روزه
ماه مبارک رمضان را بر تو واجب کرده هرگاه در یابی آنرا و حج را بر تو واجب گردانیده اگر استطاعت رفتن داشته
باشی و زکوة را بر تو واجب گردانیده و بیان مقدار و شرایط زکوة برای او نمود پس ذوالنمره گفت سوگند یاد
میکنم بآن خداوندی که ترا براستی فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده از آنچه بر من واجب گردانیده است
نخواهم کرد حضرت فرمود که چرا زیاده از واجبات نمیکنی گفت زیرا که مرا چنین بد صورت آفریده است پس
در آنوقت جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و گفت پروردگار تو میفرماید که سلام او را بذی النمره برسان
و بگو باو اگر آیا راضی نیستی که حق تعالی ترا در روز قیامت بر حسن و جمال حضرت جبرئیل ع مبعوث گرداند
پس ذوالنمره گفت که اکنون راضی شدم ای پروردگار من و بعزت و جلال تو سوگند یاد میکنم که آنقدر بندگی تو
زیاده کنم تا از من خوشنود گردی و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص
فرمود که اگر نه این بود که من نمیخواهم که مردم بگویند که محمد استعانت جست بجماعتی تا آنکه ظفر یافت بر دشمنان
پس ایشانرا کشت هر آینه میزدم گردن جماعت بسیاری از اصحاب خود را که میدانم که ایشان منافقند
و در کتاب اختصاص و غیر آن بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت شده است که روزی حضرت رسول
اسپی از اعرابی بقیمت معلومی خرید و او را بسیار خوش آمد آن اسب پس گروهی از منافقان صحابه حسد
بردند بآنحضرت در آنکه بقیمت ارزان خرید آن اسب را پس باعرابی گفتند اگر این اسب را بیازار میبردی
باضعاف این قیمت میفروختی پس حرص بر اعرابی غالب شد و گفت بر میگردم و آنرا و التماس میکنم که اسب را
بمن باز دهد منافقان گفتند که نه چنین مکن زیرا که او مرد صالحی است چون زر تو را بیاورد در دست گیر شو و بگو من

حدیث اسلام ثمامه و ذوالنمره

باین قیمت

باین قیمت نفروختم بتو چون چنین بگوئی اسب را بتو پس خواهد داد چون حضرت رسول ص زر را از برای او آورد
اعرابی باغوای آن منافقان منکر شد و گفت من اسب را باین قیمت نفروخته ام حضرت فرمود که بحق آن خدائی
که مرا براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که تو اسب را باین قیمت بمن فروختی در این سخن بودند که خزیمة بن
ثابت پیدا شد و چون مشاجره حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت دعوای ایشان مطلع گردید گفت ای اعرابی
من گواهی میدهم که اسب را بآنحضرت فروختی باین قیمت که میفرماید اعرابی گفت که وقتی که من اسب را باو
میفروختم دیگری حاضر نبود تو چگونه گواه شدی پس حضرت رسول ص با خزیمه گفت که چگونه این شهادت را
دادی خزیمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از جانب خدا ما را خبر میدهی بخبرهای آسمانها و ما آنرا تصدیق
مینمائیم و ترا تصدیق نکنیم در ثمن این اسب پس حضرت رسول ص بامر الهی حکم فرمود که شهادت او را بجای
شهادت دو کس قبول کنند و باین سبب او را ذوالشهادتین لقب کردند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که گروهی از انصار بخدمت رسول خدا ص آمدند و گفتند یا رسول الله ضامن شو از برای
ما بر پروردگار خود بهشت را حضرت فرمود که ضامن میشوم بشرطی که یاری کنید مرا بطول دادن سجود گفتند
چنین باشد یا رسول الله پس ضامن شد بهشت را از برای ایشان و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر ع روایت کرده است که حجامت کرد رسول خدا ص را آزاد کرده شده از قبیله بنی بیاضه پس چون فارغ
شد حضرت از او پرسید که کجاست خون گفت آشامیدم آنرا حضرت فرمود که ترا کی رخصت داد که چنین کنی
و چون چنین کردی بنادانی حق تعالی آنرا حجابی گردانید میان تو و آتش جهنم و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که مردی بود دف میفروخت و حضرت رسول ص او را بسیار دوست میداشت و
عادت او چنین بود که هر روز تا مشاهده جمال آنحضرت نمینمود متوجه کاری از کارهای خود
نمیشد و حضرت رسول ص این حالت را از او یافته بود پس هرگاه که او میآمد و پیدا میشد حضرت
از میان مردم بلند میشد تا او مشاهده جمال آنحضرت نمود و پی کار خود روانه شد پس روزی باز
مراجعت نمود چون حضرت او را دید که باز بر گشت بسوی او اشاره نمود که بنشین چون
نشست حضرت فرمود که هر روز که مرا مشاهده مینمودی پی کارهای خود میرفتی امروز چرا باز
مراجعت کردی گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده که امروز فرو گرفت دل مرا
محبت و یاد تو بمرتبه‌ای که نتوانستم پی کار رفت الحال باز بر گشتم که بار دیگر از مشاهده جمال تو بهره

ضامن بهشت شدن بشرط طول سجود

[illegible]

بهر منزل کردم پس حضرت دعای نیک از برای او کرد و او را ثنا گفت پس بعد از آن حضرت چند روز او را ندید چون
احوال او را پرسید صحابه گفتند که چند روز است که ما او را ندیده‌ایم پس حضرت نعلین در پا کرد و با اصحاب بیرون
روانه شد تا به بازار زینت فروشان رسید پس در دکان او کسی را نیافت چون حال او را از همسایگان او سؤال
کرد گفتند یا رسول الله او برحمت الهی واصل شد و او نزد ما امین و راستگو بود مگر آنکه در او یک خصلت بد بود
حضرت فرمود که آن چه خصلت بود گفتند از پی زنان میرفت و عشق بازی با ایشان میکرد حضرت فرمود که بخدا
سوگند یاد میکنم که او مرا آنقدر دوست میداشت که اگر برده فروش میبود خدا او را می‌آمرزید مؤلف گوید که یعنی
برده فروشی که از انواع فروش بد است و در کتاب تمحیص روایت کرده است از حضرت امام رضا عم که حضرت رسول صلعم

حدیث مؤمنان

متوجه بعضی از غزوات خود گردیده بود در اثنای راه گروهی با آنحضرت رسیدند از ایشان پرسید که شما کیستید
گفتند ما مؤمنانیم یا رسول الله حضرت فرمود که ایمان شما بچه مرتبه رسیده است گفتند صبر میکنیم نزد بلاها و
شکر الهی بجا می‌آوریم در وقت نعمت و راضی هستیم بقضاهای خدا پس حضرت فرمود که بردبارانند دانایانند نزدیکست
که از دانائی بمرتبه پیغمبران رسیده باشند پس با ایشان خطاب نمود که اگر چنانید که میگوئید پس بنا مکنید خانه را
که در آن ساکن نخواهید شد و جمع مکنید چیزی را که نخواهید خورد و بپرهیزید از عقوبت پروردگاری که
بازگشت شما بسوی اوست و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود ناگاه

غیرت زنان نسبت بشوهرش که با کنیز خلوت کرده

زن عریانی بخدمت آنحضرت آمد و در پیش روی آنحضرت ایستاد و گفت یا رسول الله من زنا کرده‌ام مرا پاک گردان
و حد خدا را بر من جاری کن پس مردی از عقب او رسید و جامه بر سر او افکند حضرت فرمود که این زن چه نسبت
دارد بتو گفت یا رسول الله زوجه منست و من با کنیز خود خلوت کردم و او از غیرت چنین کرد حضرت فرمود که
ببر او را بخانه خود پس فرمود که چون غیرت بر زن غالب شد نمی‌بیند بالای رودخانه را از پایین رودخانه فرق
نمیکند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که مردی از انصار در زمان حضرت رسول صلعم

حکایت زنی که عهد کرده با شوهرش نسبت از خانه بیرون نیاید

بسفری رفت و عهد کرد با زن خود که از خانه بیرون نرود تا او برگردد چون او بیرون رفت پدر آن زن بیمار شد
پس آن زن بخدمت حضرت رسول صلعم فرستاد و گفت شوهرم بسفر رفته است و مرا سفارش کرده است که از خانه
بیرون نروم تا او برگردد و در این وقت پدرم بیمار شده است آیا رخصت میفرمائی که بعیادت او بروم حضرت
فرمود که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن پس بیماری پدرش سنگین شد و بار دیگر بخدمت حضرت
فرستاد و رخصت طلبید حضرت باز همان جواب فرمود تا آنکه پدرش وفات یافت و فرستاد و از حضرت رخصت

طلبید

طلبید که برود و بر پدر خود نماز کند باز حضرت فرمود که بنشین در خانه خود و اطاعت کن شوهر خود را چون
پدرش را دفن کردند حضرت بسوی آن زن فرستاد که بدرستی که حق تعالی آمرزید ترا و پدر ترا بسبب اطاعتی
که شوهر خود را کردی و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم

احادیث نسبت بشوهران زنان

در روز عید بیرون رفتند به بیرون مدینه و بر شتر برهنه سوار بودند و گذشتند بر جماعتی از زنان پس ایستادند
و فرمودند که ای گروه زنان تصدق کنید و اطاعت نمائید شوهران خود را بدرستی که اکثر شما در آتش جهنم
خواهید بود چون زنان این سخن را از حضرت شنیدند گریستند پس زنی از ایشان برخواست بخدمت حضرت و
گفت که یا رسول الله ما با کافران در جهنم خواهیم بود و حال آنکه ما کافر نیستیم حضرت فرمود که شما
کافر بحق شوهران خود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که خطبه خواند حضرت

زنان هم

رسول صلعم از برای زنان و در خطبه خود فرمود که ای گروه تصدق کنید و اطاعت نمائید شوهران خود را
بدرستی که اکثر شما هر چند نیکو بودهای شما باشد و هر چند بیکجا باشد و هر چند بنصف زنها باشید بدرستی که
بیشتر شما هیزم جهنم آیند زیرا که شما دشنام بسیار میدهید و کفران نعمت خویشان خود میکنید پس زنی
از بنی سلیم که او را عقلی بود گفت یا رسول الله آیا نیستیم ما مادر فرزندان که مشقت حمل میکشیم و شیر میدهیم
آیا نیستند از جمله ما دختران در خانه صبر کنند و خواهران مهربان پس حضرت رسول صلعم از برای او رقت نمود
و فرمود که شایید زنان بار حمل کشنده و مادر فرزندان و شیر دهندگان ایشان و مهربان نسبت بفرزندان

حدیث فضل کسب

و خویشان اگر نه این بود که با شوهران خود بد سلوکی میکنید هر اینه نمازگذاران از شما داخل جهنم نمیشدند و
بسند معتبر از اسباط بن سالم منقولست که بخدمت حضرت صادق عم رفتم از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود
گفتم صالح است و خوبست اما ترک تجارت کرده است حضرت سه مرتبه فرمود که کار شیطانست مگر
نمیداند که حضرت رسول صلعم تجارت فرمود و از قافله که از شام آمده بود متاع ایشان را خرید و آنقدر نفع بهم
رسید که قرض خود را ادا فرمود و بر خویشان قسمت نمود خدا میفرماید که مردانی که غافل نمیگرداند ایشان را
تجارت و بیع از یاد خدا و اقامت صلوة و دادن زکوة و علمای اهل سنت که قصه خوانانند میگویند که
اصحاب پیغمبر تجارت نمیکردند دروغ میگویند تجارت میکردند اما نماز را ترک نمیکردند در وقت فضیلت
و چنین کسی افضلست از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نکند و در حدیث معتبر منقولست که چون زنان
بخدمت حضرت رسول الله هجرت کردند زنی آمد که او را ام حبیب میگفتند و زنان را ختنه میکرد حضرت فرمود

که ای ام حبیب آن کاری که داشتی هنوز داری گفت بلی یا رسول الله مگر آنکه نهی فرمائی و من ترک کنم حضرت فرمود
که نه بلکه حلال است بیا تا ترا بیاموزم که چه باید کرد چون ختنه کنی زنان را بسیار بته مبر و اندکی بگیر که روی را
نورانی تر می‌گرداند و نزد شوهر عزیزتر می‌گرداند پس ام عطیه خواهر او آمد که زنان را
مشاطگی میکرد حضرت باو فرمود که چون زنان را مشاطگی کنی برای جلا دادن پارچهای جامه بر روی ایشان
مالیدن خوب نیست آب روی ایشان را می‌برد و موهای دیگران را بموی ایشان پیوند مکن و در کتاب سلیم
بن قیس هلالی که معتبر این قاصر رسیده روایت کرده است از سلمان و ابوذر و مقداد که روزی از منافقان
جمع شدند و گفتند که محمد ما را خبر میدهد از بهشت و از آنچه خدا مهیا کرده است در آن از برای
دوستان خود از نعمتها و ما را خبر میدهد از جهنم و از آنچه مهیا کردانیده است در آن برای دشمنان خود
و اهل معصیت خود از عقوبتها و خواریها اگر راست میگوید ما را خبر دهد از پدران ما و مادران ما و
از جاهای ما در بهشت و دوزخ تا احوال و منزلت خود را در دنیا و آخرت بدانیم پس این خبر بحضرت رسول
رسید و بلال را امر فرمود که مردم را ندا کند تا در مسجد حاضر شوند پس جمع شدند مردم تا آنکه مسجد
پر شد و مسجد تنگی میکرد بر اهلش پس بیرون آمد حضرت غضبناک و جامه را از دستها و پاهای
مبارک خود برزده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که ای گروه
مردمان من بشری هستم مثل شما که حق تعالی وحی نموده است بسوی من و مرا مخصوص کردانیده است
برسالت خود و برگزیده است مرا از برای پیغمبری خود و مرا زیادتی داده است بر جمیع فرزندان آدم
و مرا مطلع کردانیده بر آنچه خواسته از غیب خود پس بپرسید از آنچه خواهید پس بحق آن خداوندی که
جانم در قبضه قدرت اوست سوگند میخورم که هر که سؤال کند از من از مادر و پدر خود و از جای خود در
بهشت و دوزخ البته او را خبر میدهم اینک جبرئیل در دست راست من ایستاده است و از جانب پروردگار
مرا خبر میدهد پس هر چه خواهید بپرسید پس برخواست مردی مؤمن که محب خدا و رسول بود و گفت
ای پیغمبر خدا من کیستم حضرت فرمود که توئی عبد الله پسر جعفر و جعفر نام همان پدری بود که مردم او را بان
منسوب میساختند چون آن مؤمن نسب خود را صحیح یافت شاد شد و نشست پس برخواست منافقی
بد باطن که دشمن خدا و رسول بود و گفت یا رسول الله من کیستم حضرت فرمود که تو فلان پسر فلانی و پدر
پدر او نام شبانی از قبیله بنی عصمه را برد و بنی عصمه بدترین شعبهای قبیله بنی ثقیف بودند که معصیت کردند

خلالا

خوار او خدا ایشان را ذلیل کردانید پس آن منافق با نهایت مذلت و خواری نشست و رسوا کردید در میان مردم
و پیش از آن مردم او را گمان آن بود که او بحسب نسب بزرگی از بزرگان قریش است و نجیبی از نجبای ایشان
پس برخواست منافق دیگر که دلش مبتلا بشک و شبهه بود و پرسید که یا رسول الله من در بهشت خواهم
بود یا در دوزخ حضرت فرمود که در جهنم خواهی بود با مذلت و خواری پس او نیز با مذلت و خواری و رسوائی نشست
پس عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب برخواست و از ترس آنکه رسوا شود گفت یا رسول الله راضی شدیم
به پروردگاری خدا و دین اسلام را برای خود پسندیدیم و ترا پیغمبر خود دانستیم و پناه میبریم بخدا از غضب
خدا و غضب رسول خدا پس عفو کن از ما یا رسول الله تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حق
پرده عصمت بر تو بپوشاند پس حضرت فرمود که آیا سؤالی داری بکن عمر گفت که عفو کن از امت خود و مرا فرمودند
در سؤال کردن منافقان پس حضرت امیر المؤمنین ع برخواست و فرمود که نسب مرا بیان فرما یا رسول الله
تا مردم خویشی و قرابت مرا نسبت بتو بدانند حضرت فرمود که یا علی حق تعالی آفرید مرا و ترا از دو عمود از نور
که در زیر عرش او معلق بودند و تنزیه و تقدیس حق تعالی میکردند پیش از آنکه حق تعالی خلایق را بیافریند بدو
هزار سال پس از آن دو عمود نور دو نطفه سفید آفرید که بر هم پیچیده بودند پس آن دو نطفه را منتقل
کردانید از پشتهای بزرگوار و رحمهای پاکیزه تا آنکه نصف آن دو نطفه را در صلب عبد الله قرار داد و
نصف دیگر را در صلب ابو طالب پس از یک جزو آن دو نطفه من بهم رسیدم و از جزو دیگر تو بهم رسیدی
چنانچه حق تعالی فرموده است که وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ
قَدِيرًا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب نطفه بشری را پس کردانید او را نسبی و دامادی و پروردگار
تو بر همه چیز قادر است پس مراد از آن بشر حضرت امیر المؤمنین ع است که با حضرت رسول ص نسب
قرابت و نسبت دامادی را جمع کرده است پس حضرت فرمود که یا علی تو از منی و من از توام مخلوط کرد
گوشت ترا بگوشت من و خون ترا بخون من و توئی سبب و وسیله میان خدا و خلق بعد از من پس
هر که انکار ولایت تو کند قطع کرده است سببی را که میان او و خدا بوده است که او را بدرجات
عالیه میرسانید یا علی خدا شناخته نشده است مگر بمن پس بعد از من بتو هر که انکار ولایت تو
کند انکار پروردگاری خدا کرده است یا علی تو نشانه بزرگ خدائی در زمین و توئی رکن اعظم خدائی
در روز قیامت پس هر که در قیامت در سایه رحمت تو باشد رستگار است زیرا که حساب خلایق با تو

وبازگشت ایشان بسوی تو است و میزان قیامت میزان تست و صراط صراط تست و موقف قیامت موقف
تست و حساب امروز حساب تست پس هر که میل کند بسوی تو نجات می یابد و هر که مخالفت تو نماید هلاک
میشود پس دو مرتبه فرمود که خداوندا تو گواه باش و از منبر فرود آمد و ایضا سلیم بن قیس در کتاب مذکور
روایت کرده است از سلمان فارسی رض که گاه قریش در مجالس خود می نشستند و مردی از اهل بیت را
میدیدند که میگذشت سخن خود را قطع میکردند روزی نشسته بودند پس مردی از ایشان گفت که مثل محمد ص
در میان اهل بیتش مثل درخت خرمائیست که در مزبله روئیده باشد چون این خبر بحضرت رسول ص رسید
در غضب شد پس حضرت بیرون آمد و بر منبر بالا رفت و بر منبر نشست تا مردم جمع شدند پس برخواست
و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ای گروه مردمان من کیستم گفتند توئی رسول خدا فرمود که منم رسول خدا و
منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و نسب شریف خود را ذکر کرد تا نزار پس فرمود که من و اهل بیت من نوری
چند بودیم که حرکت میکردیم در پیش عرش الهی پیش از آنکه حق تعالی ادم را خلق کند بدو هزار سال پس هر گاه
که آن نور تسبیح الهی میکرد ملائکه بتسبیح او تسبیح میگفتند پس چون حق تعالی حضرت ادم ع را خلق کرد آن نور
مقدس را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب ادم بزمین فرستاد پس آن نور را در کشتی داخل کردانید
در صلب حضرت نوح ع پس آن نور در صلب ابرهیم بود که او را باتش انداختند و پیوسته نور ما را نقل
میکرد در بزرگوارترین صلبها تا آنکه بیرون آورد گوهر شریف ما را از بهترین معدنها و رویانید شجره طیبه
ما را از بهترین مغرسها از آبای شریفه و امهات طیبه که هیچیک از ایشان ملاقات نکردند با یکدیگر بزنا
بدرستی که ما فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بهشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین
و فاطمه و مهدی آخر الزمان و بدرستی که حق تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین و از همه ایشان دو مرد را اختیار
کرد یکی از آنها منم که مرا برسالت و نبوت فرستاد و دیگری علی بن ابی طالب است پس وحی کرد بسوی من که بگیرم
او را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصی خود و خلیفه خود در میان امت خود بدرستی که او اولی
بنفس هر مؤمن است بعد از من هر که با او دوستی کند خدا با او دوستی کند و هر که با او دشمنی کند و دوست
ندارد او را مگر مؤمنی و دشمن ندارد او را مگر کافری و او میخ زمین است بعد از من که زمین ببرکت
او قرار میگیرد و اوست کلمه تقوی که محبت او موجب نجات از آتش است و اوست ریسمان محکم خدا
که توسل باو موجب نجاتست آیا میخواهید که فرو نشانید نور خدا را بدهنهای خود و خدا تمام کننده است

نور

نور خود را هر چند نخواهند کافران پس بدرستی که حق تعالی بعد از ما نظر کرد بسوی خلایق و دوازده وصی از میان
ایشان انتخاب کرد تا اهل بیت من و گردانید ایشان را برگزیدگان امت من یکی بعد از دیگری مانند ستارهای
آسمان که هر گاه ستاره پنهان میشود دیگری بعوض آن طالع میگردد ایشان پیشوایان هدایت کنندگان و
هدایت یافتگانند ضرر نمیرساند بایشان مکر کسی که با ایشان مکر کند و نه واگذاشتن کسی که ایشان را یاری
نکند ایشانند حجتهای خدا در زمین و گواهان حق تعالی در میان خلق و خزینه داران علم او و بیان کننده
وحی او یند و معدنهای حکمت او یند هر که ایشان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر که ایشان را
نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است ایشان با قرانند و قران با ایشانست از قران جدا نمیشوند تا در
حوض کوثر بر من وارد شوید پس برسانند هر که حاضر است بغایبان آنچه گفتم در حق ایشان پس سه مرتبه بر منبر فرمود
که خداوندا تو گواه باش **باب پنجاه و یکم** در بیان احوال اولاد امجاد آنحضرت است در قرب الاسناد
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که از برای رسول خدا ص از خدیجه رضی الله عنها متولد شدند
طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب پس فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما
تزویج نمود و تزویج کرد با ابی العاص بن ربیع که از بنی امیه بود زینب را و همچنین بعثمن بن عفان علیه
اللعنه ام کلثوم را و پیش از آنکه بخانه آن ملعون برود برحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت رقیه را
باو تزویج نمود پس از برای حضرت رسول ص در مدینه ابرهیم متولد شد از ماریه قبطیه که بهدیه فرستاده
بود از برای آنحضرت او را پادشاه اسکندریه با استر شهبی و بعضی از هدایای دیگر و ابن بابویه بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که از برای حضرت رسول ص متولد شدند از خدیجه قاسم و طاهر و
نام طاهر عبد الله بود و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه و حضرت امیر المؤمنین ع حضرت فاطمه
صلوات الله علیها را تزویج نمود و تزویج نمود زینب را با ابو العاص بن الربیع و او مردی بود از بنی امیه
و عثمن بن عفان علیه اللعنه ام کلثوم را تزویج نمود و پیش از آنکه بخانه او برود برحمت الهی واصل
شد پس چون بجنگ بدر رفتند حضرت رسول ص رقیه را باو تزویج نمود و از برای آنحضرت ابرهیم
از ماریه قبطیه متولد شد و او کنیزی بود ام ولد و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران
روایت کرده اند که اولاد امجاد آنحضرت بغیر از خدیجه رضی الله عنها بهم نرسیدند مگر ابرهیم
که از ماریه بوجود آمد و مشهور آنست که برای آنحضرت سه پسر بوجود آمدند اول قاسم و آنحضرت را

بان سبب ابو القاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آنحضرت متولد شد دویم عبد الله که بعد از بعثت متولد
شد و این سبب او را ملقب بطیب و طاهر کردانیدند سیم ابرهیم و بعضی گفته اند که پسران آنحضرت پنج بودند
و طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر میدانند غیر عبد الله و قول اول اشهر و اصح است و مشهور آنست که قاسم
پیش از عبد الله متولد شد و بعضی برعکس گفته اند و باتفاق همه در طفولیت در مکه معظمه بریاض جنت
ارتحال نمودند و ابرهیم در مدینه طیبه روح مطهرش بسوی آشیان رحمت پرواز نمود و مشهور آنست که
دختران آنحضرت چهار دختر بودند و همه از حضرت خدیجه بوجود آمدند اول زینب و حضرت پیش از بعثت و حرام
شدن دختران بکافران دادن او را بابی العاص بن ربیع تزویج نمود و امامه دختر ابی العاص از او بوجود آمد
و حضرت امیر المؤمنین ع بعد از حضرت فاطمه صلوات الله علیها بمقتضای وصیت آنحضرت امامه را بنکاح
خود در آورد و بعد از شهادت آنحضرت مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب او را بحباله خود در آورد
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امامه بنت ابی العاص که دختر زینب بود بعد از وفات حضرت
فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را تزویج نمود و بعد از شهادت آنحضرت
بنکاح مغیرة بن نوفل در آمد پس او را مرض شدیدی عارض شد که زبانش بند آمد پس حضرت امام حسن و
و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بربالین او حاضر شدند و وقتی که او قادر بر سخن گفتن نبود و
او را بر وصیت داشتند با آنکه مغیره کراهت داشت وصیت او را پس باو میگفتند که آزاد کردی فلان
غلام را و او اشاره میکرد بسر خود که بلی پس میگفتند فلان کار از برای تو بکنیم و او اشاره بسر خود میکرد
که بلی و باین روش وصیت کرد و آن دو بزرگوار اجازه وصیت او نمودند و منقولست که ابو العاص در جنگ
بدر اسیر شد و زینب قلاده که حضرت خدیجه باو داده بود بمدینه حضرت فرستاد برای شوهر خود چون حضرت را
نظر بران قلاده افتاد و خدیجه را یاد نمود رقت کرد و از صحابه طلب نمود که فدای او را ببخشند و ابو العاص را
بی فدا رها کنند صحابه چنین کردند و حضرت از ابی العاص شرط گرفت که چون بمکه برگردد زینب را بخدمت
حضرت فرستد و او بشرط خود وفا نمود و زینب را فرستاد و بعد از آن خود بمدینه آمد و مسلمان شد چنانچه
مجملی از قصه او سابقا مذکور شد و زینب در مدینه در سال هفتم هجرت و بروایتی در سال هشتم برحمت ایزدی واصل
شد دویم رقیه و گویند که او را عتبه پسر ابولهب تزویج نمود در مکه و پیش از دخول او را طلاق گفت و در مدینه
عثمن او را تزویج نمود و عبد الله از او بوجود آمد و در کودکی مرد و رقیه در مدینه برحمت ایزدی واصل شد در

هنگامی

هنگامی که جنگ بدر روداد سیم ام کلثوم و او را نیز عثمن ملعون بعد از رقیه تزویج نمود و گویند که در سال هفتم
هجرت برحمت ایزدی واصل شد مؤلف گوید که آنچه از روایات ظاهر میشود که تزویج و وفات ام کلثوم پیش از تزویج
و وفات رقیه بوده است اقوی و اصح است هر چند خلاف آن اشهر است و جمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست
که رقیه و ام کلثوم دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر که پیش از حضرت رسول ص داشته و حضرت ایشان را تربیت
کرده بود و دختر حقیقی آنحضرت نبودند و بعضی گفته اند که دختران هاله خواهر خدیجه بوده اند و بر نفی این
دو قول روایات معتبره دلالت میکند و بدانکه مخالفان بر شیعه شبهه میکنند که اگر عثمان مسلمان نمی بود حضرت
رسول ص دو دختر خود را باو تزویج نمینمود و این شبهه باطل است بچند وجه اول آنکه ممکنست که
تزویج کردن حضرت دختران خود را یا دختران خدیجه را باو پیش از آن باشد که حق تعالی حرام کرده باشد دختر دادن
بکافران را چنانچه باتفاق مخالفان حضرت زینب را بابی العاص تزویج نمود در مکه در وقتی که او کافر بود جواب دویم
رقیه و ام کلثوم را بنا بر مشهور میان مخالفان بعتبه و عتیبه که پسران ابولهب بودند و کافر بودند تزویج نموده بود
پیش از آنکه بعثمن تزویج نماید جواب سیم آنکه مسلمان بودن او در وقتی که حضرت دختران خود را باو تزویج
نمود منافات ندارد با آنکه در آخر با نکار کردن نص او نمودند امیر المؤمنین ع و سایر کارهائی که موجب کفر است
و از او صادر شد کافر و مرتد شده باشد جواب چهارم که جواب حق آنست که ایشان داخل منافقان بودند و بنا بر
خوف و طمع بظاهر اظهار اسلام میکردند و در باطن کافر بودند و حق تعالی حکم فرموده بود برای حکم و مصالح
بسیار که آنحضرت با ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری کرداند و در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سایر
احکام ظاهر ایشان را با مسلمانان شریک کرداند لهذا آنحضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا
نمیکرد و اظهار نفاق ایشان نمینمود چنانچه خاصه و عامه روایت کرده اند که آنحضرت بر عبد الله بن ابی که مشهور
بنفاق بود بعد از مردن نماز کذارد برای تالیف قلب ایشان پس اگر دختر بعثمن داده باشد بنابر آنکه در ظاهر داخل
مسلمانان بوده است دلالت نمیکند بر آنکه در باطن کافر نبوده است و تالیف قلب ایشان و دختر خواستن
از ایشان و دختر دادن بایشان در ترویج دین اسلام و اعلای کلمه حق مدخلیت عظیم داشت و در اینها مصالح
بسیار بود که اکثر انها بر عاقل متامل پوشیده نیست و اگر آنحضرت اظهار نفاق ایشان مینمود و اسلام ظاهر
ایشان را قبول نمیفرمود با آنحضرت بغیر از قلیلی از ضعفا نمی ماندند چنانچه بعد از آنحضرت با امیر المؤمنین ع
بغیر از سه چهار نفر نماندند و تفصیل این سخن بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چهارم حضرت

فاطمه صلوات الله علیها است که تفصیل احوال آنحضرت بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
و کلینی و قطب راوندی رضی الله عنهما بسندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده اند که گفت من در خدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که عیسی بن عبد الله قمی از آنحضرت پرسید که آیا زنان بجنازه حاضر
میشوند حضرت فرمود که مغیرة بن ابی العاص دعوی کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا
و لبهای مبارک آنحضرت را شکافتم و دروغ گفت و دعوی کرد که من حمزه را کشتم و دروغ گفت و در جنگ
خندق با مشرکان بجنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریختند حق تعالی خواب را بر او مسلط کرد و بیدار
نشد تا صبح طالع شد پس ترسید که صباح او را بگیرند پس جامه خود را بسر پیچید و خود را داخل مدینه شد که
کسی او را نشناخت و خود را پنهان میکرد که دست از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان اسب و گوسفند
و روغن می آورد و همه احوال خانه عثمان را پرسید تا بخانه آن ملعون رسید و در خانه او پنهان شد چون
عثمان بخانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنان بجانب رسول خدا انداختی و لب و دندان او را
خسته کردی و دعوی کردی که حمزه را کشتی با این احوال چرا بمدینه آمدی و حال خود را نقل کرد چون دختر حضرت
رسول که در خانه آن ملعون بود شنید که او دعوی کرده است که با پدرش چنین کرده است فریاد بر
آورد و صدا بگریه بلند کرد پس عثمان بنزد او آمد و او را ساکت گردانید و سفارش نمود او را که بپدر خود
خبر ندهد که مغیره در خانه منست زیرا که اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت رسول نازل میشود
پس دختر حضرت فرمود که من هرگز دشمن پدر را از او پنهان نخواهم کرد آن ملعون چون این را شنید و
دانست که حضرت رسول خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هر که او را ببیند بکشد لهذا مغیره را در
زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی آن کرسی افکند پس در اینوقت وحی بر حضرت رسول نازل شد که
مغیره در خانه عثمانست در اینوقت حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که شمشیر
خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود و اگر مغیره را در آنجا یابی او را بکش چون حضرت بخانه عثمان آمد و
مغیره را در خانه ندید برگشت و گفت یا رسول الله مغیره را ندیدم حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر میدهد
که او در زیر کرسی که جامها بر روی آن میگذارند پنهان کرده است پس بعد از بیرون رفتن حضرت امیر المؤمنین
عثمان دست خود مغیره را گرفت و بخدمت حضرت آورد و بروایت دیگر خود تنها بخدمت حضرت آمد و
چون حضرت نظر بر او افتاد سر بزیر افکند و متوجه او نگردید و آنحضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود پس

آن ملعون

41

آن ملعون گفت که یا رسول الله این عم منست مغیره و بحق آن خداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند میخورم
که تو او را امان داده بودی با آنکه من او را امان داده بودم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که من سوگند یاد میکنم بحق
آن خداوندی که آنحضرت را براستی فرستاده بود که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود پس حضرت از او
رو گردانید پس آن بیحیا از جانب راست حضرت آمد و بار دیگر آن سخن را اعاده کرد و حضرت رو از او گردانید
پس باز از جانب چپ آمد و آن سوگند و سخن دروغ را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد در مرتبه چهارم
حضرت فرمود که برای تو او را امان دادم سه روز اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا در حوالی مدینه بیابم
او را بقتل خواهم رسانید پس چون پشت کرد آن ملعون حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن مغیره را و لعنت
کن هر که را که او را در خانه خود جا دهد و لعنت کن کسی را که او را سوار کند و لعنت کن کسی را که او را طعام
دهد و لعنت کن کسی را که او را آب دهد و لعنت کن کسی را که توشه سفر او بکند و لعنت کن کسی را که با او
مشکی بدهد یا کفشی بدهد یا دلو و ریسمانی بدهد یا ظرفی بدهد یا پالان و شتری بدهد و اینها را میشمرد
بدست راست خود تا ده چیز شمرد پس عثمان او را بخانه برد و در خانه خود جا داد و او را طعام داد و آب داد
و چهارپای سواری داد و جمیع توشه سفر او را درست کرد و جمیع آنچه حضرت لعن کرده بود بر کسی که آنها را
بجا آورد و در روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد هنوز آن ملعون از خانه های مدینه بیرون نرفته
بود که حق تعالی راحله او را هلاک کرد و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خود را بپاهایش پیاده شد
پس بچهار دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد و بناچار در زیر درخت خاری
قرار گرفت پس وحی بر رسول خدا نازل شد که آن ملعون در فلان موضع است و حضرت رسول علیه السلام حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که تو و عمار و یک نفر دیگر بروید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید
و بروایت دیگر زبیر را با امیر فرستاد پس چون بآن موضع رسیدند بروایت اول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
او را بقتل رسانید و بروایت ثانی زید بن حارثه یا زبیر گفت که بگذارید من او را بکشم که او دعوی میکرد که برادر
مرا کشته است و برادرش از برادر حمزه بود زیرا که حضرت رسول علیه السلام میان زید و حمزه را با یکدیگر برادر کرده بود
چون عثمان ملعون خبر قتل او را شنید بنزد دختر رسول خدا علیها السلام آمد و گفت تو به پدر خود خبر کرده که مغیره
در خانه منست تا او کشته شد آن مظلومه شهیده سوگند یاد کرد بخدا که من خبر برای حضرت نفرستادم
و آن ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد و او را خسته و مجروح گردانید

پس آن مظلومه بخدمت پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و حال خود را با آنحضرت عرض کرد حضرت در جواب
او فرستاد که حیای خود را نگاه دار که بسیار قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت
از شوهر خود نماید پس چند مرتبه دیگر فرستاد و بخدمت آنحضرت شکایت کرد و در هر مرتبه حضرت چنین جواب فرمود
تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد که این ملعون مرا کشت در این مرتبه آنحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را طلبید و فرمود که
شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود و او را نزد من بیاور و اگر آن ملعون مانع شود و نگذارد او را
بشمشیر خود بکش و حضرت نیز بابا از عقب او روان شد و از شدت اندوه گویا حیران گردیده بود و چون حضرت
رسول بخانه عثمان رسید حضرت امیر المؤمنین آن شهیدهٔ مظلومه را بیرون آورده بود چون نظر مبارک حضرت
افتاد صدا بگریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهدهٔ حال او بسیار گریست و او را با خود بخانه آورد و چون
بخانه داخل شد پشت خود را گشود و سینه بزرگوار خود گفت بنمود حضرت دید که پشتش تمام سیاه و مجروح
گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چرا تو را کشت خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد
آن منافق ملعون در پهلوی جاریه دختر رسول خوابید و با او زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه بر بستر درد
و الم خوابید و در روز چهارشنبه بعالی درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند
و حضرت رسول صلعم با جنازهٔ او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها امر فرمود که با زنان مؤمنان
همه همراه جنازهٔ او بیایند و آن بیحیای ملعون نیز همراه جنازه بیرون آمد چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد
فرمود که هر که دیشب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید سه مرتبه حضرت این را فرمود و آن بیحیا
بر نگشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که برگردد یا آنکه نام او و پدرش را خواهم گفت و او را رسوا خواهم کرد پس
چون آن ملعون ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده دست بر شکم خود گرفت
و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دلم درد میکند مرا رخصت ده که برگردم و اینرا برای این گفت که رسوا
نشود پس آن ملعون برگشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنان و مهاجران بر جنازهٔ آن شهیدهٔ مظلومه نماز کردند
و برگشتند و ایضا کلینی بسند موثق روایت کرده است که مردی از آنحضرت پرسید که آیا از فشار قبر کسی رهائی
می یابد حضرت فرمود که پناه میبریم بخدا از آن چه بسیار کم است کسی که از آن رهائی یابد پس حضرت فرمود که
چون عثمان علیه اللعنه رقیهٔ مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول صلعم نزد قبر او ایستاد و سر
بجانب آسمان بلند کرد و آب از دیدهای مبارکش ریخت پس با مردم گفت که من بخاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه

واقع

واقع شد و برای او ایستادم در درگاه خدا و از خدا طلبیدم که او را بمن بخشد از فشار قبر پس حضرت فرمود که خدا
بخش رقیه را بمن از فشار قبر و حق تعالی او را باو بخشید و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون
رقیه دختر رسول خدا صلعم وفات یافت حضرت رسول صلعم او را خطاب نمود که ملحق شو بگذشتگان شایسته
ما عثمان بن مظعون و اصحاب او و حضرت فاطمه صلوات الله علیها بر شفیر قبر نشسته بود و آب از دیده غم
رسیده اش در قبر میریخت و حضرت رسول صلعم آب دیده از نور دیده خود را بجامه خود پاک میکرد و در کنار
قبر او ایستاده بود و دعا میکرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی سؤال کردم که او را
امان دهد از فشار قبر و ابن ادریس بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
دختر بده منافق داد یکی ابو العاص پسر ربیع و آن دیگری که عثمان بود حضرت برای تقیه نام نبرد و عیاشی
روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آیا حضرت رسول صلعم دختر خود را بعثمان داد حضرت
فرمود که بلی راوی گفت که چون آن دختر آنحضرت را شهید کرد باز دختر دیگر با او داد حضرت فرمود که بلی و حق
در آن واقعه این آیه را فرستاد که وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِی لَهُمْ خَیْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِی لَهُمْ
لِیَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِینٌ یعنی گمان نکنند آنان که کافر شده اند آنکه ما مهلت میدهیم ایشان را
بهتر است از برای ایشان از برای جانهای ایشان مهلت میدهیم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند
گناه را و از برای ایشانست عذابی خوار کننده **فصل** در بیان احوال مخصوصه حضرت ابرهیم و
بعضی از احوال ماریه مادر اوست و باتفاق خاصه و عامه مادر ابرهیم ماریه قبطیه بود و مشهور آنست که
ولادت او در مدینه شد در سال هشتم هجرت و چون وفات یافت از عمر شریفش یکسال و ده ماه و هشت روز
گذشته بود و بروایت دیگر یکسال و شش ماه و چند روز و او را در بقیع دفن کردند و اشهر آنست که ماریه را
مقوقس پادشاه اسکندریه برای آنحضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که نجاشی فرستاده بود و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چه علت پسر از برای حضرت رسول
بعد از او نماند حضرت فرمود که زیرا که حق تعالی محمد صلعم را پیغمبر آفریده بود و علی را برای وصایت او خلق کرده بود
پس اگر پسری از آنحضرت میماند هر آینه سزاوارتر بود بوصایت او از امیر المؤمنین نعوذ بالله پس وصایت
آنحضرت ثابت نمیشد و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم نشسته
بود و بر ران چپش ابرهیم پسرش نشانده بود و بر ران راست خود حضرت امام حسین علیه السلام را نشانده بود

ودیگری تب ابراهیم بوسید و دیگری تب او را ناگاه آنحضرت را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زایل
گردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید
که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد بسوی ابراهیم و گریست و
نظر کرد بسوی سید شهدا و گریست پس فرمود که ابراهیم مادرش ماریه است و چون بمیرد کسی بغیر از من
براو محزون نمیخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است که پسر عم منست و بمنزله گوشت و
خون منست و چون او بمیرد دختر و پسر عم هر دو اندوهناک میشوند و من نیز براو محزون میگردم
و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل فدای حسین کردم ابراهیم را و بفوت او راضی شدم
پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم بجنات نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسول صلعم هرگاه حضرت امام
حسین را میدید او را بسینه خود می چسبانید و لبهای او را میمکید و میگفت فدای تو شوم ای آنکسی
که ابراهیم را فدای تو کردم و کلینی و برقی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم روایت کرده اند که چون ابراهیم
فرزند رسول خدا صلعم از دنیا رحلت نمود از فوت او سه امر غریب بظهور آمد اول آنکه در آن روز آفتاب
گرفت پس مردم گفتند که آفتاب از برای مردن رسول خدا صلعم گرفت چون حضرت این را شنید بر منبر برآمد فرزند م
و حمد و ثنای الهی گفت و فرمود که ایها الناس بدرستی که آفتاب و ماه دو آیتند از آیات خدا و حرکت
میکنند بامر خدا و فرمان بردار اویند و منکسف نمیشوند برای مردن کسی یا از برای زندگی کسی پس چون
منکسف شوند هر دو یا یکی از اینها نماز بجا آورید پس از منبر بزیر آمد و با مردم نماز کسوف ادا نمود و چون
سلام گفت فرمود که یا علی برخیز و کارسازی فرزند من بکن پس حضرت امیر المؤمنین برخاست و ابراهیم را
غسل داد و حنوط و کفن کرد و بجانب قبرستان برد و حضرت رسول صلعم همراه جنازه رفت تا بنزدیک قبر
او رسید پس مردم گفتند که حضرت رسول از بسیاری جزع و حزن بر فرزند خود فراموش کرد که بر او نماز
گذارد پس حضرت برخواست و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد بآنچه شما گفته بودید که من از شدت جزع
فراموش کردم نماز بر فرزند خود را اگر شما گمان کرده اید ولیکن خداوند لطیف خبیر بر شما پنج نماز واجب
کرده است و از برای مردگان شما از هر نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر کرده است مرا که نماز
نگذارم مگر بر کسی که نماز گذارده باشد پس حضرت فرمود که یا علی بقبر پایین رو و فرزندم را در لحد گذار
حضرت امیر المؤمنین عم داخل قبر شد و آن طایر قدسی را در آشیان لحد گذاشت پس مردم گفتند که

سزاوار

سزاوار نیست احدی را که فرزند خود را در لحد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود زیرا که حضرت رسول داخل
قبر فرزند خود نشد پس حضرت فرمود که ایها الناس بر شما حرام نیست که داخل قبرهای فرزندان خود بشوید
ولیکن من ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و بندهای کفن او را بگشاید از آنکه شیطان
بر او مسلط شود و او را بدارد بر جزعی که باعث حبط اجر او شود پس حضرت از نزدیک قبر مراجعت نمود
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلعم در قبر ابراهیم فرزند خود حاضر شد بجانب قبله قبر نشست و فرمود که ابراهیم را از سر قبر داخل
کردند و فرمود که قبرش را بلند کردند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت
ابراهیم از دنیا رحلت نمود آب از دیدههای مبارک حضرت رسول صلعم فرو ریخت و فرمود که دیده میگرید و دل
اندوهناک میشود و نمیگوییم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد پس خطاب کرد با ابراهیم که ما بر تو اندوهناکیم
ای ابراهیم پس بر قبر ابراهیم رخنه مشاهده نمود بدست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی
از شما عملی کند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمن بن مظعون و در روایت
دیگر منقول است که چون حضرت بر ابراهیم گریست صحابه با آنحضرت گفتند که تو ما را از گریه منع میکنی حضرت فرمود که این
گریه جزع نیست گریه رحمت است و هر که رحم نکند او را رحم نمیکنند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت
کرده است که نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا صلعم بقدرت الهی درخت خرمائی بهم رسید که سایه بر آن قبر مطهر
می افکند و بهر طرفی که آفتاب میگشت باعجاز حضرت رسول صلعم آن درخت بآن سو میگشت که آفتاب بر قبر نتابد
تا آنکه آن درخت خرما خشکید و قبر ناپیدا گردید و دیگر کسی ندانست که آن در کجاست و ایضا بسند معتبر از
آنحضرت روایت کرده است که حضرت یکی از اصحاب خود فرمود که چون بمدینه روی برو بسوی خانه مادر ابراهیم
که آن مسکن حضرت رسول صلعم و محل نماز آنحضرت بود و علی بن ابراهیم و ابن بابویه بسندهای موثق از حضرت امیر
المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم روایت کرده اند که چون ابراهیم فرزند رسول
خدا صلعم برحمت الهی واصل شد آنحضرت محزون شد بر او بحزن شدیدی پس عایشه ملعونه با آنحضرت گفت که چرا
اندوهناکی با ابراهیم او نبود مگر فرزند جریح قبطی که هر روز بنزد ماریه میرود و بیرون می آمد پس حضرت رسول
بسیار در غضب شد و حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بگیر و سر جریح را از برای من
بیاور حضرت امیر شمشیر را برداشت و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا در کاری که میفرستی نفوذ بعجل

اورم مانند شمشیر سرخ کرده که در میان پشم شتر فرو میرود یا آنکه تأمل و تثبت کنم تا حقیقت امر بر من ظاهر
شود حضرت فرمود که بلکه تثبت و تأمل بکن و مبادرت بآن منما پس حضرت امیر صلوات الله علیه بسوی جریح رفت
و بیلی روایت جریح در باغی بود حضرت چون در باغ را زد و جریح آمد که در بگشاید از رخنه در آثار غضب را در روی
مبارک حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه در دست حضرت دید ترسید و در را نگشود حضرت از دیوار باغ بالا
رفت و جریح گریخت و حضرت از عقب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت باو برسد بر درخت خرما بالا رفت و
حضرت نیز از پیش بالا رفت چون حضرت نزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون بر زمین افتاد عورتش
گشوده شد و نظر حضرت بی اختیار بر عورت او افتاد دید که آلت مردان و زنان هیچیک ندارد و بر روایت دیگر
حضرت بسوی غرفه ام ابراهیم رفت و از دیوار غرفه بالا رفت چون نظر جریح بر حضرت افتاد گریخت و خود را از
افکند و بر درخت خرما بالا رفت و چون حضرت بپای درخت رسید فرمود که از درخت بزیر آی جریح گفت یا علی از خدا
بترس مکان بلد من بیسر کرالتقاء و دو عورت ایاک بپای الا بمن عورت خود را گشود و نظر حضرت بر عورت او افتاد و دید
حال حضرت او را بر داشت و بخدمت حضرت رسول صلعم آورد حضرت از او پرسید که ای جریح حال خود را نقل کن گفت یا رسول
چنین گفت شان که گفت یا رسول الله قاعدهٔ قبطیان است که از خدمتکاران ایشان هر که داخل خانه ایشان
میشود او را خاصی میکنند و چون قبطیان بغیر قبطیان انس نمیگیرند پدر ماریه مرا با او بخدمت شما فرستاد
که خدمت او بکنم و صحبت او کنم و مونس او باشم پس حضرت رسول صلعم فرمود که شکر میکنم خدا را و ندیده که همیشه بدیها را
از ما اهل بیت دور میگرداند و کذب در حق گویان را ظاهر میکند پس حق تعالی این ایه را فرستاد یا ایها الذین
آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین که ترجمه اش
سابقا مذکور شد بعضی حق تعالی آیات قذف را که سنیان میگویند که برای عایشه نازل شد از برای بیان کفر عایشه
و نفاق او فرستاد و علی بن ابراهیم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که عبد الله بن بکیر از حضرت امام جعفر
صادق عم پرسید که فدای تو شوم آیا حضرت رسول صلعم در وقتی که امر فرمود که جریح قبطی را بکشند آیا میدانست
که این نسبت برو افتراست یا آنکه نمیدانست و حق تعالی بسبب تثبت کردن حضرت امیر المؤمنین کشتن را
از آن قبطی دفع کرد حضرت فرمود که بلکه حضرت رسول صلعم میدانست که آن افتراست و از برای مصلحت امر را
فرمود و اگر حضرت رسول صلعم حکم جزم بکشتن او مینمود حضرت امیر او را نکشته برنمیگشت لیکن حضرت
بر آن امر حکم را فرمود که شاید که آن ملعونه چون بداند که کسی بناحق بگفته او کشته میشود از گناه خود بر

گردد

گردد پس آن ملعونه برنگشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمانی بدروغ او کشته شود

باب پنجاه و دویم

در بیان عدد زنان آنحضرت و مجمل احوال ایشان ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم با پانزده زن تزویج کرد و بسیزده نفر از ایشان مقاربت نمود و چون بدار آخرت
رحلت نمود فرمود نه زن در حباله آنحضرت بودند اما آن دو زن که حضرت با ایشان مقاربت ننمود یکی عمره بود و دیگری
شنبا و آن سیزده زن که با ایشان مقاربت نموده بود اول ایشان حضرت خدیجه دختر خویلد بود پس سوده
دختر زمعه پس ام سلمه و نام او هند بود و دختر ابی امیه بود پس عایشه دختر ابوبکر که ام عبد الله کنیت او بود
پس حفصه دختر عمر پس زینب دختر خزیمة بن الحارث که او را ام المساکین میگفتند پس زینب دختر جحش پس
رمله دختر ابو سفیان که ام حبیبه کنیت او بود پس میمونه دختر حارث پس زینب دختر عمیس پس جویریه دختر
حارث پس صفیه دختر حیی بن اخطب و آن زنی که نفس خود را بحضرت رسول صلعم بخشید و او خوله دختر حکیم
سلمی است و آنحضرت را دو خاصه بود که چنانچه بر زنان قسمت میرسانید بر شب ها با ایشان قسمت میرسانید یکی
ماریه بود و دیگری ریحانه خندفیه و آن نه زن که در وقت وفات آنحضرت در خانه حضرت بودند عایشه و حفصه
و ام سلمه و زینب دختر جحش و میمونه دختر حارث و ام حبیبه دختر ابو سفیان و صفیه دختر حیی بن اخطب
و جویریه دختر حارث و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که خدا رحمت کند
خواهران را از اهل بهشت پس حضرت نام برد ایشان را اسمای دختر عمیس خثعمیه که اول زن جعفر بن ابی طالب عم
بود و سلمی دختر عمیس خثعمیه خواهر اسما که زن حمزه بود و پنج زن از قبیله بنی هلال که یکی از ایشان میمونه
دختر حارث است که زن حضرت رسول صلعم بود دویم ام الفضل که زن عباس بود و نام او هند بود و سیم غمیصا
مادر خالد بن ولید و چهارم عزه که در قبیله ثقیف زن حجاج بن علاط بود پنجم حمیده بود که او فرزندی
نداشت و کلینی بسند معتبر روایت کرده است در بیان عدد زنان حضرت رسول صلعم و صفات ایشان
که نه زن در وقت وفات آنحضرت در حباله او بودند عایشه و حفصه و ام حبیبه دختر ابی سفیان و زینب
دختر جحش و سوده دختر زمعه و میمونه دختر حارث و صفیه دختر حیی بن اخطب و ام سلمه دختر ابی امیه
و جویریه دختر حارث و عایشه از تیم بنی تیم بود و حفصه از بنی عدی و ام سلمه از بنی مخزوم و سوده از قبیله
بنی اسد بن عبد العزی و زینب دختر جحش نیز از بنی اسد بود و او از بنی امیه معشر بود و ام حبیبه دختر
ابو سفیان از بنی امیه بود و میمونه از بنی هلال و صفیه از بنی اسرائیل و غیر ایشان چند زن دیگر نکاح کرده

دختر حارث و سوده دختر زمعه اند
و جویریه دختر حارث هم
بوده و بعد از ام سلمه و بعد از
او میمونه بود

بود بلکه آنکه خود را بحضرت بخشید و دیگری خدیجه دختر خویلد که مادر فرزندان آنحضرت بود و سیم زینب دختر
جون که او را بازی دادند و از معاشرت حضرت محروم کردند و چهارم زنی کندیه و شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که اول زنی که آنحضرت تزویج نمود خدیجه دختر خویلد بود و در وقتی که حضرت او را تزویج نمود بیست
و پنج سال داشت و پیش از آنکه حضرت او را تزویج نماید عتیق بن عایذ مخزومی او را تزویج کرده بود و از او
دختری بهم رسانید و بعد از او ابوهاله اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را از او بهم رسانید پس حضرت
رسول صلعم او را خواستگاری نمود و هند پسر او را تربیت فرمود و سید مرتضی و شیخ طوسی رحمه الله علیهما
روایت کرده اند که چون حضرت خدیجه را تزویج نمود او باکره بود و بعقد شوهر دیگر پیش از آنحضرت در
نیامده بود و قول اول اشهر است و حضرت رسول صلعم نفقه بر سر او خواست تا او از دنیا رفت و بیست و
چهار سال در نکاح با آنحضرت بود و مهرش دوازده اوقیه و نیم بود که بحساب این زمان سی و یک تومان و
پانصد دینار است و مهر سایر زنان آنحضرت نیز این مقدار بود پس اول فرزندی که از برای او بهم رسید عبدالله
بود که او را طیب و طاهر ملقب ساختند و بعد از او قاسم متولد شد و بعضی گفته اند که قاسم از عبدالله
بزرگتر بود و چهار دختر از برای حضرت آورد زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و زن دویم آنحضرت سوده
دختر زمعه بود و پیش از آنحضرت زن سکران بن عمرو بود و سکران مسلمان شد و در حبشه برحمت الهی
واصل شد سیم عایشه دختر ابوبکر بود و حضرت او را در مکه خواستگاری نمود در وقتی که هفت ساله بود و زن
باکره بغیر از او تزویج ننموده بود و چون هفت ماه از دخول مدینه مشرفه گذشت حضرت او را زفاف نمود و
در آن وقت نه ساله بود و تا خلافت معویه زنده بود و عمر شریفش نزدیک بهفتاد سال رسید چهارم ام شریک
که نفس خود را بحضرت رسول صلعم هبه نمود و اسمش غزیه دختر دودان بن عوف بن عامر بود و پیش از آنحضرت
نزد ابوالعکر بن سمی الازدی بود و شریکی از او بهم رسانیده بود پنجم حفصه دختر عمر بن الخطاب و
حضرت او را تزویج نمود بعد از آنکه شوهرش خنیس بن عبدالله وفات یافت و حضرت خنیس را بجانب
منذر پادشاه عجم فرستاده بود و در آن سفر مرد و فرزندی از او نماند و حفصه در مدینه مرد و ماند تا ایام خلافت
عثمان و ابن شهر آشوب گفته است که تا امر خلافت امیر المؤمنین صلعم ماند ششم ام حبیبه دختر ابوسفیان
بود و نام او رمله است و پیش از آنحضرت نزد عبیدالله بن جحش بود و عبیدالله او را با خود بحبشه برده بود
و در آنجا نصرانی شد و بجهنم واصل شد پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل آنحضرت عمرو بن امیه بود هفتم ام سلمه

بود و مادر او عاتکه دختر ابوطالب بود که عمه آنحضرت است و بعضی گفته اند که عاتکه دختر عامر بن ربیعه بود و
نامش هند دختر امیه بود و دختر عم ابوجهل است و روایت کرده اند که رسول صلعم بنزد ام سلمه فرستاد که
امر کن پسر خود را که ترا بمن تزویج نماید پس ام سلمه پسر خود را وکیل کرد و او را بحضرت تزویج نمود و نجاشی
پادشاه حبشه نزد عقد چهار صد اشرفی بجهت صداق از برای او فرستاد و بعضی گفته اند که نجاشی این
مهر را برای ام حبیبه فرستاد و ام سلمه بعد از همه زنان آنحضرت برحمت ایزدی واصل شد و پیش از آنحضرت زوجه
ابوسلمه بن عبدالاسد بود و مادر ابوسلمه بره دختر عبدالمطلب بود و ام سلمه از او زینب و عمر را بهم رسانید
و عمر در جنگ جمل در خدمت حضرت امیر المؤمنین صلعم بود و حضرت او را والی بحرین گردانید هشتم
زینب دختر جحش است که از قبیله بنی اسد بود و مادر او امیمه دختر عبدالمطلب بود که عمه آنحضرت
و ابن شهر آشوب امیمه دختر عبدالمطلب گفته است و او اول کسی بود که از زنان آنحضرت وفات یافت
و در خلافت عمر رحلت نمود و پیش از آنحضرت زوجه زید بن حارثه بود چنانچه قصه اش بعد از این
بیان خواهد شد نهم زینب دختر خزیمه هلالیه است و پیش از آنحضرت زوجه عبیدة بن الحارث بن
عبدالمطلب بود و بعضی گفته اند که زوجه برادر او طفیل بن الحارث بود و او را ام المساکین میگفتند و در
حیات آنحضرت بدار بقا رحلت نمود دهم میمونه دختر حارث بود و در مدینه او را تزویج نمود و در وقتی که
از عمره مراجعت میفرمود در سرف که در سر فرسخی مکه معظمه واقع است زفاف او واقع شد و وفات او نیز در
آن موضع واقع شد و در آنجا مدفون گردید در سال سی و ششم هجرت و پیش از آنحضرت زوجه ابوسبره بن
ابورهم عامری بود یازدهم جویریه دختر حارث است که از قبیله بنی المصطلق بود و در آن جنگ حضرت او را
سبی نمود و آزاد کرد و بعقد خود در آورد و در سال پنجاه و ششم هجرت وفات یافت دوازدهم صفیه دختر
حیی بن اخطب بود که در جنگ خیبر که از غنایم خیبر برای خود اختیار فرموده بود و او را آزاد نمود و بشرف زوجیت
خود مشرف گردانید و آزادی او را مهر او گردانید و در سال سی و ششم هجرت رحلت نمود و بغیر این دوازده
مقاربت نموده بود و یازده نفر ایشان را بعقد نکاح خود در آورده بود و یکی خود را بحضرت بخشیده بود و
اما زنانی که حضرت با ایشان مقاربت ننموده بود اول عالیه دختر ظبیان است که چون او را بخدمت حضرت
آوردند پیش از دخول طلاق داد دویم قتیله خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت پیش از دخول او بعالم
عالم جنان ارتحال فرمود و بعضی گفته اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت و گویند که بعد از حضرت

عکرمه پسر ابوجهل او را خواست ششم فاطمه دختر ضحاک است که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت او را عقد
خود در آورد و چون آیه تخییر بر آنحضرت نازل شد و زنان خود را مخیر فرمود میان اختیار آنحضرت و اختیار
دنیا پس آن بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود و بعد از آن در فقر و فاقه بمرتبه
رسید که در کوچه های مدینه پشکل شتر برمیچید و با آن معاش میکذرانید و میکفت منم بدبختی که اختیار دنیا
کردم هفتم سنا دختر صلت است که حضرت او را تزویج نمود و پیش از آنکه او را بخدمت حضرت بیاورند
حضرت از دار فانی رحلت فرمود هشتم اسماء دختر نعمان بن شراحیل است که چون حضرت او را تزویج نمود
و بخدمت آنحضرت او را بردند عایشه و حفصه حسد او بردند و او را فریب دادند و گفتند که حضرت رسول
چون بنزدیک تو بیاید بکوی باو دوست میدارد تا ترا دوست دارد آن بی سعادت فریب آن دو ملعونه را خورد
و چون حضرت بنزدیک او آمد گفت پناه میبرم بخدا از تو حضرت فرمود که پناه بردی بجای محکمی ترا
پناه دادم برو و ملحق شو باهل خود پس حضرت پیش از دخول او را طلاق گفت ششم ملیکه لیثیه است
روایت کرده اند که چون او را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که خود را بمن ببخش او گفت که آیا پادشاه
خود را ببازاری می بخشد و چون حضرت دست بجانب او دراز کرد گفت پناه میبرم بخدا از تو پس حضرت
او را طلاق گفت و مالی باو بخشید و او را بیرون کرد هفتم عمره دختر یزید است چون او را بخدمت حضرت
آوردند پیسی در بدن او مشاهده نمود و با او مقاربت نکرد و او را طلاق داد هشتم لیلی دختر خطیم
انصاریه است چون بخدمت حضرت آمد اظهار کراهت نمود پس حضرت او را رها کرد و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که او را کوش در بدن بود نهم روایت کرده اند که زنی از بنی عنبر را خواستکاری نمود و پدرش
نخواست که او را با آنحضرت بدهد و بدروغ علتی گفت که او پیس است چون بخانه برگشت باعجاز آنحضرت
آن دختر پیس شده بود دهم روایت کرده اند که حضرت خواستکاری نمود زنی را که عمره نام داشت پس پدرش
اوصاف جمیله دختر خود را بیان میکرد از جمله آن اوصاف گفت که هرگز بیمار نشده است دختر من
چون آنرا شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست و او را تزویج ننمود و بعضی گفته اند که او را
تزویج نموده بود و چون این را شنید طلاق گفت پس موافق این روایات آنحضرت بیست و یک زن تزویج
کرده و شیخ طوسی روایت کرده است که آنحضرت سیزده زن تزویج نمود و بعضی پانزده زن گفته اند چنانچه
چنانچه در روایت معتبر گذشت و شیخ طوسی روایت کرده است که آنحضرت را دو کنیز بود که با ایشان مقاربت

مینمود

مینمود و چنان برای زنان خود شبی مقرر کرده بود برای هر یک از ایشان نیز شبی مقرر فرموده بود یکی ماریه دختر
شمعون قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زید قرظیه که هر دو را مقوقس پادشاه اسکندریه برای حضرت فرستاده
بود و بعضی گفته اند که ریحانه را آزاد کرد و بنکاح خود درآورد و ماریه پنج سال بعد از وفات آنحضرت
از دنیا رحلت نمود و بعضی روایت کرده اند که آنحضرت از جمله سبی بنی قریظه کنیزی اختیار کرد که نام او
تکانه بود و در ملک آنحضرت بود تا از دنیا مفارقت نمود و بعد از آنحضرت عباس او را تزویج کرد و کلینی بسند
حسن از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از انصار بخدمت حضرت رسول آمد که خود را مشاطه
کرده و جامه های نیکو پوشیده بود و در آن وقت حضرت در خانه حفصه بود پس گفت یا رسول الله زن استغاثه
نمی باشد که خواستکاری شوهر کند من مدتیست که شوهر ندارم و فرزندی ندارم و اگر ترا بمن حاجتی
هست نفس خود را بتو می بخشم اگر قبول کنی مرا پس حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود که ای زن انصار
خدا شما را از جانب رسول خدا جزای نیک دهد چه بسیار که مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت
نمودند بسوی من پس حفصه بطعن او را ملامت کرد و گفت که چه بسیار کمست حیای تو و چه بسیار جرات
میداری و حرص بر مردان داری حضرت حفصه را خطاب نمود که دست از او بدار ای حفصه که او بهتر است
از تو زیرا که او رغبت کرد در رسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی پس بآن زن خطاب فرمود
که برو خدا ترا رحمت کند بتحقیق که حق تعالی برای تو بهشت را واجب گردانید بسبب آنکه رغبت نمودی
بسوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی بزودی امر من بتو خواهد رسید انشاء الله پس حق تعالی
این آیه را فرستاد که وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ
یعنی حلال کردیم از برای تو زن مومنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر بی مهری اگر پیغمبر خواهد او را نکاح
کند و این حکم مخصوص تست نه از برای سایر مومنان پس حضرت باو فرمود که حق تعالی حلال کرد بخشیدن
زن نفس خود را از برای رسول خدا و حلال نیست این از برای غیر آنحضرت و علی بن ابراهیم نیز این
حدیث را روایت کرده است و بجای حفصه عایشه را ذکر کرده است و کلینی و دیگران بسندهای معتبر
بسیار روایت کرده اند که هبه زن خود را مخصوص رسول خدا است و دیگری را نکاح زن بی مهر روا
نیست و باتفاق علمای خاصه و عامه وقوع نکاح بلفظ هبه از خصایص آنحضرت است و ایضا کلینی بسند
معتبر روایت کرده است که حضرت رسول نکاح کرد زنی را از قبیله بنی عامر بن صعصعه که او را سناه

میگفتند و مقبول ترین اهل زمان خود بود چون عایشه و حفصه را نظر بر او افتاد گفتند این بر ما غالب
خواهد آمد و بنو فرط حسن و جمال بوجان زیادتی خواهد کرد و آنحضرت را از دست خواهد گرفت پس حیله کردند
و با او گفتند که باید که حضرت رسول صلعم از تو برحمی بر محبت خود بنیا بلد چون حضرت بنزد او آمد و دست
مبارک با و دراز کرد آن مرتبه خورده گفت بسعادت گفت پناه میبرم بخدا از تو پس حضرت دست مبارک
خود را از او کشید و او را طلاق گفت و با اهل خود ملحق گردانید پس حضرت زنی از کنده بعقد خود
در آورد که او را بنت ابی الجون میگفتند چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا صلعم بریاض جنت رحلت
نمود آن زن گفت که اگر پیغمبر میبود فرزندش نمی مرد پس حضرت پیش از آنکه با او مقاربت نماید او را
با اهل خود ملحق گردانید و طلاق گفت پس چون حضرت رسول صلعم از دار فانی بسرای باقی رحلت
فرمود آن زن عامریه و کندیه هر دو بنزد ابوبکر لعین آمدند و گفتند که ما را مردم خواستگاری مینمایند
ابوبکر با عمر در این باب مصلحت کرد و آن دو منافق ملعون بایشان رخصت دادند گفتند که اگر خواهید پرده
نشین گردید و ترک شوهر کنید و اگر خواهید لذت جماع را اختیار کنید آن دو زن سعادت اختیار
شوهر کردند و هر یک در حباله مردی در آمدند پس باعجاز حضرت رسول صلعم یکی از آن دو مرد بمرض جذام مبتلا
شد و دیگری دیوانه شد پس عمر بن اذینه که راوی این حدیث است گفت که چون این حدیث را بزرارة
و فضیل روایت کردم ایشان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کردند که آنحضرت فرمود که حق تعالی نهی کرد
از چیزی مگر آنکه مردم خدا را در آن نافرمانی کردند حتی آنکه زنان رسول خدا صلعم را بعد از او تزویج کردند
پس حضرت قصه این عامریه و کندیه را بیان فرمود پس حضرت فرمود که اگر از علمای عامه بپرسید که اگر
مردی زنی را نکاح کند و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزندان آن حلال است هر آینه خواهند گفت
که نه پس رسول خدا صلعم حرمتش زیاده از پدران ایشانست مولف گوید که ابن و غیر او باسانید معتبره این
حدیث را روایت کرده اند و در این خلافی نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی را که حضرت رسول صلعم
با او دخول نموده باشد و تا وقت وفات در حباله آنحضرت باقی مانده باشد جایز نیست احدی را که بعد
از آن حضرت او را تزویج نماید و زنی را که حضرت در حال حیوة او را طلاق گفته باشد یا با او دخول
نکرده باشد میان علمای خاصه و عامه در حرام بودن او بر مردم خلافست و اکثر علمای عامه را اعتقاد
انست که جایز است و اشهر میان علمای شیعه و اقوی حرمتست و هرگاه خلفای جور لعنة الله علیهم

در این

در این امر مخالفت آنحضرت نموده باشند و زنی را که حضرت با او دخول نفرموده باشد شوهر داده باشند
برای آنحضرت نقصی و عیبی ثابت نمیشود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عایشه بر شتر و با چندین
هزار کافر و منافق بجنگ امیرالمومنین علیه السلام رفتن و بکوشش رسول خدا صلعم را بزهر شهید کردن پس
محض استبعاد در این احادیث معتبره روا نیست و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون خداوند
عالمیان فرستاد که وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ یعنی زنان آنحضرت مادران مومنانند و حرام گردانید
نکاح ایشان را طلحه علیه اللعنه بغضب آمد و گفت محمد زنان خود را بر ما حرام میگرداند و خود زنان ما را
میخواهد اگر خدا محمد را بمیراند هر آینه ما بکنیم با زنان او آنچه او با زنان ما میکرد پس حق تعالی این آیه را فرستاد
وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ
عَظِيمًا یعنی نبوده است شما را که آزار کنید رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز
بدرستی که این نزد خدا گناهیست عظیم و برقی بسند صحیح و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده اند که چون نجاشی در حبشه امنه دختر ابوسفیان را که او را ام حبیبه میگفتند برای حضرت
رسول صلعم خواستگاری نمود و بعقد آنحضرت در آورد ولیمه کرد و طعامی حاضر ساخت و گفت از جمله
سنت پیغمبرانست طعام خورانیدن در وقت تزویج و ایضا هر دو بسند صحیح و حسن از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم چون تزویج کرد میمونه دختر حارث را ولیمه کرد و
اطعام نمود مردم را بحیس از خرما و روغن و کشک و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون
حضرت رسول صلعم اراده خواستگاری زنی مینمود زنی را میفرستاد که نظر کند بسوی او و میفرمود که
بو کن گردنش را که اگر گردنش خوشبوست همه بدنش خوشبوست و عوزک پایش را ملاحظه کن
که اگر انجا پر گوشت است همه جای تن او پر گوشت است و شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ
حنین صفیه زوجه حضرت رسول صلعم بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مانند زنان دیگر
نیستم برای خاطر تو پدر و برادر و عم خود را کشتم پس اگر ترا حادثه رو دهد خلافت و امامت با کی خواهد
بود حضرت اشاره کرد بسوی حضرت امیرالمومنین علیه السلام و فرمود که امر امامت و اختیار شما و جمیع امت
با او خواهد بود و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که سفین بن شجره عامری [illegible]
خانه میمونه دختر حارث زوجه رسول خدا صلعم رفت و رخصت طلبید و داخل شد میمونه [illegible] پرسید

که از کجا آمدی گفت از کوفه میمونه گفت که از کدام قبیله گفت از بنی عامر گفت خوش آمدی برای چه کار آمدی
سفیر گفت ای مادر مؤمنان چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که فتنه مرا فرو گیرد و گمراه شوم
باین سبب از کوفه بیرون آمدم میمونه گفت که آیا با علی بیعت کردی گفت بلی میمونه گفت برگرد
و از صف علی جدا مشو پس بخدا سوگند که او گمراه نشد و کسی بسبب او گمراه نشد پس سفیر گفت که ای مادر
آیا حدیثی هم روایت میکنی در باب علی که از رسول خدا ص شنیده باشی گفت بلی شنیدم از رسول خدا ص
که میگفت که علی آیت و علامت حق است و علم و رایت هدایت است علی شمشیر خداست که او را از غلاف
میکشد برای کافران و منافقان پس هر که او را دوست دارد بسبب محبت من او را دوست داشته است
و هر که او را دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن داشته است بدرستی که هر که مرا دشمن دارد یا علی را
دشمن دارد چون خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حجت نباشد و علی بن ابرهیم روایت
کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما آزار میکردند صفیه را و دشنام میدادند او را و میگفتند
ای دختر یهودی پس شکایت کرد بحضرت رسول ص از ایشان حضرت فرمود که چرا جواب ایشان نگفتی
صفیه گفت چه جواب گویم ایشان را یا رسول الله حضرت فرمود که بگو در جواب ایشان که پدر من هرون
پیغمبر خدا و عم من موسی است کلیم خدا و شوهر من محمد است رسول خدا پس چه چیز مرا انکار میکنید و
بد میدانید چون این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند این سخن تو نیست و رسول خدا ترا چنین
تعلیم کرده است پس حق تعالی این آیات را در مذمت ایشان فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر
قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا
تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان و من لم یتب
فاولئک هم الظالمون یعنی ای گروه مؤمنان استهزا نکنند گروهی از گروهی شاید بوده باشند
بهتر از ایشان و نه زنانی از زنان شاید که بوده باشند بهتر از ایشان و عیب مکنید نفسهای خود را
یعنی اهل دین خود را و مخوانید یکدیگر را بلقبهای ناخوش بد نامیست کسی را یاد کردن بفسق بعد یهودی
و ترسا گفتن بعد از ایمان یا آنکه بد نامیست برای آدمی نام فسق بعد از ایمان آوردن و هر که توبه نکند
پس ایشانند ستمکاران بر نفس خود و شیخ طبرسی ره در نزول این آیه ذکر کرده است که روزی ام سلمه
رضی الله عنها جامه سفیدی بر کمر خود بسته و دو طرف آنرا از پس سر خود آویخته بود و بر زمین میکشید

پس عایشه

پس عایشه با حفصه گفت که ببین که چه چیز از پشت سر خود میکشد مانند زبان سگ و بعضی گفته اند
که عایشه او را بکوتاهی سرزنش کرد و دست اشاره نمود بکوتاهی او و حمیری و کلینی و غیر ایشان باسانید
صحیح و معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که حضرت رسول ص
تزویج نکرد احدی از دختران خود را و نخواست زنی از زنان خود را که مهر ایشان را
زیاده از پانصد درهم کرده باشد یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن
و ما ملکت یمینک مما افاء الله علیک و بنات عمک و بنات عماتک و بنات خالک و بنات
خالاتک اللاتی هاجرن معک و امرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان
یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازواجهم و ما ملکت
ایمانهم لکیلا یکون علیک حرج و کان الله غفورا رحیما یعنی ای پیغمبر بزرگوار بدرستی که ما حلال
کردیم از برای تو زنان تو را آن زنانی را که دادی مهرهای ایشان را و آنچه مالک شده است دست راست
تو ایشان را یعنی کنیزان از آنچه برگردانیده خدا بر تو از غنیمتها و حلال کردیم دختران عم تو و دختران
عمهای تو که گفته اند یعنی زنان قریش و دختران خالوی تو و دختران خالهای تو که گفته اند یعنی زنان
بنی زهره آن زنانی که هجرت کرده اند با تو از مکه بسوی مدینه و زن مؤمنه اگر ببخشد نفس خود را
برای پیغمبر اگر اراده کند پیغمبر نکاح او را مخصوص تست بغیر از مؤمنان تحقیق که ما دانستیم آنچه
واجب گردانیدیم بر مؤمنان در باب زنان ایشان و کنیزان ایشان و این احکام را از تو برداشتیم
با آنکه بر تو حرج و تنگی نباشد و خدا آمرزنده و رحیم است پس راوی از حضرت صادق ع پرسید
که پس چه معنی دارد آنکه خدا فرموده است که لا یحل لک النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من
ازواج و لو اعجبک حسنهن الا ما ملکت یمینک یعنی حلال نیست برای تو زنان بعد از این
و نه آنکه بدل کنی با ایشان از زنان هر چند خوش آید حسن ایشان مگر کنیزان تو حضرت فرمود
که جایز بود رسول خدا ص را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران عم خود و دختران عمهای خود و دختران
خال خود و دختران خالهای خود و زنانی که با او هجرت کرده بودند و حلال شد برای آنحضرت که نکاح کند
از زنان مؤمنان هر که باشد بی مهر و این هبه و بخشش است و حلال نیست بخشش مگر از برای رسول
خدا ص و اما از برای غیر آنحضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی مهر چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است راوی

گفت که چه معنی دارد آنچه حق تعالی فرموده است که تُرْجِی مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَتُؤْوِی إِلَیْکَ مَنْ تَشَاءُ یعنی دور
میکنی هر که را میخواهی از ایشان و جا میدهی بسوی خود هر که را میخواهی حضرت فرمود که مراد این است که هر که را
میخواهی از زنان نکاح میکنی و هر که را نمیخواهی نکاح نمیکنی و آنکه حق تعالی فرمود که حلال نیست برای تو
زنان بعد از این مراد آن زنانند که حق تعالی بر همه کس حرام کرده است در آیه دیگر یعنی مادران و دختران
و خواهران و سایر زنان محرمه بر مؤمنان و اگر چنان باشد معنی آیه که سفیهان میگویند که بعد از این آیه
زن خواستن بر آنحضرت حرام شد و بدل کردن زنانی که داشت حرام بود بر او هر آینه خدا بر شما از چند
حلال کرده خواهد بود که بر او حلال نکرده باشد زیرا که شما اختیار دارید در بدل کردن هر زنی که خواهید
و خواستگاری نمودن هر زنی که اراده کنید **مؤلف گوید** که در این مضمون احادیث بسیار است و قول بعضی از
مفسران در تفسیر این آیه این است و بعضی گفته اند که بعد از آنکه حضرت زنان خود را مخیر گردانید میان
اختیار آنحضرت و اختیار دنیا و ایشان اختیار آنحضرت کردند حق تعالی بر آنحضرت حرام کرد که زن دیگر
بعد از ایشان بخواهد یا آنکه ایشان را بدل کند و بعضی گفته اند که در اول حکم مقرر گردید و بعد از
آن منسوخ شد و آنچه در احادیث سابقه وارد شد محل اعتماد است و اقوال دیگر موافق اهل
سنت است و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
قوت جماع چهل مرد داشت و نه زن داشت و در هر شبانه روز همه ایشان را [illegible]
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله از جنگ خیبر مراجعت نمود
و گنج آل ابی الحقیق بدست آنحضرت افتاد زنان آنحضرت گفتند که آنچه یافته از این غنیمت
بما بده حضرت فرمود که قسمت کردم میان مسلمانان چنانچه حق تعالی امر کرده بود پس زنان بغضب
آمدند و گفتند شاید تو گمان کنی که اگر ما را طلاق بگوئی کفوی از قوم خود نخواهیم
یافت که ما را تزویج نمایند پس حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود و امر فرمود آنحضرت را که از ایشان
کناره کند و در غرفه مادر ابراهیم ساکن شو پس حضرت از ایشان بیست و نه روز اعتزال نمود در غرفه
مادر ابراهیم که در نزدیک مسجد قبا واقع است ساکن شد تا زنان حایض شدند و پاک شدند
پس حق تعالی این تخییر را فرستاد که یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوَاجِکَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیَاةَ الدُّنْیَا
وَزِینَتَهَا فَتَعَالَیْنَ أُمَتِّعْکُنَّ وَأُسَرِّحْکُنَّ سَرَاحًا جَمِیلًا وَإِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ

والدار

وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْکُنَّ أَجْرًا عَظِیمًا یعنی ای پیغمبر بگو بزنان خود را
که اگر هستید شما که میخواهید زندگانی دنیا را و زینت آن را پس بیائید تا شما را بهره مند گردانم و مال دهم
و رها کنم شما را رها کردن نیکو و اگر هستید که اراده کرده اید خدا و رسول او را و سرای آخرت را پس بدرستی
که حق تعالی مهیا کرده است برای نیکوکاران از شما مزد بزرگ پس چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند
اول برخاست ام سلمه رضی الله عنها برخاست و گفت من اختیار خدا و رسول او کردم پس بعد از او همه
برخاستند و دست در گردن حضرت آوردند و همه آنچه ام سلمه گفت گفتند پس حق تعالی فرستاد که تُرْجِی مَنْ
تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَتُؤْوِی إِلَیْکَ مَنْ تَشَاءُ یعنی دور میگردانی و طلاق میگوئی هر که را میخواهی از ایشان
و پناه میدهی و بر نکاح میگذاری هر که را میخواهی پس حق تعالی خطاب کرد زنان آنحضرت را که یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ
مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ یُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ وَکَانَ ذَلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیرًا وَمَنْ
یَقْنُتْ مِنْکُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَیْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا کَرِیمًا یعنی ای
زنان پیغمبر هر که از شما اتیان کند بگناه بسیار بد رسوائی مانند بیرون رفتن بجانب بصره برای مقاتله
با امیرالمؤمنین دو چندان میشود برای او عذاب در آخرت و عذاب او بر خدا آسان است و هر که فرمانبر
و مطیع گردد از شما برای خدا و رسول او و عمل شایسته بکند عطا میکنیم مزد او را دو برابر و مهیا میکنیم
برای او روزی نیکو و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فاحشه مبینه و گناه رسوا
خروج بشمشیر است که از عایشه ملعونه واقع شد و کلینی بسندهای معتبر بسیار روایت کرده است
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام که حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود از سخنی که گفت
بعضی از زنان او که محمد گمان میکند که اگر ما را طلاق بگوید ما کفو خود را نخواهیم یافت از قوم خود
که ما را تزویج نمایند و بروایت دیگر زینب گفت که تو عدالت نمیکنی میان ما با آنکه پیغمبر خدائی و حفصه
گفت که اگر ما را طلاق بگوید هر آینه خود را خواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نماید و بروایت دیگر
این هر دو سخن را زینب گفت و چون این تخییر نازل شد حضرت بیست و نه شب از زنان خود کناره
کرده در غرفه ماریه بسر برد و بروایت دیگر بیست روز وحی از آنحضرت منقطع شد پس این تخییر نازل
شد و حضرت ایشان را طلبید و مخیر گردانید و ایشان اختیار آنحضرت کردند و اگر اختیار دنیا میکردند
بر آنحضرت حرام میشدند و حکم طلاق بائن داشت و بروایت دیگر اگر اختیار دنیا میکردند حضرت ایشان را

طلاق میگفت و هر که نخواهست بود که ایشان اختیار حضرت نکنند و حضرت دیگر با ایشان رغبت نماید
و بروایت دیگر چون نوبت تخییر بزینب دختر جحش رسید برجست و حضرت را بوسید و گفت اختیار خدا
و رسول کردم و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که تخییر مخصوص حضرت رسول صلعم بود و دیگری را
نیست که زن خود را تخییر کرده اند مؤلف گوید که مشهور میان فقهای امامیه رضوان الله علیهم انست که واقع
شدن بینونت و جدائی زن از مرد بعنوان تخییر مخصوص حضرت رسول صلعم است و بعضی گفته اند که
در دیگران نیز جاریست و خلافست که بر تقدیر وقوع آیا حکم طلاق باین دارد یا طلاق رجعی و اظهر انست
مخصوص آنحضرت ست پس در فروع آن متفکر کردن و سخن گفتن بی فایده است باب

پنجاه و سیم در بیان قصه تزویج زینب است و بعضی از احوال زید بن حارثه علی بن ابرهیم
بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم حضرت خدیجه را بنکاح خود در آورد
برای تجارت بجانب بازار عکاظ رفت پس در آنجا زید را مشاهده نمود و او را غلام عاقل زیرکی یافت
و او را خرید و چون حضرت مبعوث برسالت گردید او را باسلام دعوت نمود و او بسعادت اسلام
مشرف شد پس او را زید آزاد کرده محمد میگفتند و چون این خبر بحارثه بن شراحیل کلبی که پدر زید بود رسید
بجانب مکه آمد و او مردی بود صاحب شان پس بنزد ابو طالب آمد و گفت پسر مرا اسیر کرده اند و شنیده ام
که پسر برادر تو او را فروخته اند میخواهم آنرا و التماس نمایی که او را یا بفروشد یا فدا از من بگیرد یا
او را آزاد کند چون ابو طالب با حضرت در این باب سخن گفت حضرت فرمود که او آزاد است هر جا
که خواهد برود پس حارثه برخواست و دست زید را گرفت و گفت ای فرزند ملحق شو بشرف و حسب خود
زید گفت تا زنده ام از رسول خدا جدا نمیشوم پس پدرش در غضب شد و گفت ای گروه قریش گواه
باشید که من از او بیزار شدم و او فرزند من نیست حضرت رسول صلعم فرمود که گواه باشید که زید فرزند
منست من از او میراث میبرم و او از من میراث میبرد پس او را زید پسر محمد میگفتند و حضرت
بسیار او را دوست میداشت و او را زید الحب نام کرد یعنی زید دوستی و چون حضرت بسوی مدینه
هجرت نمود زینب دختر جحش را بنکاح او در آورد پس روزی بعد از بخدمت حضرت آمد حضرت بسوی
منزل او رفت که از حال او سؤال نماید چون پرده را برداشت ناگاه زینب را دید که در میان حجره
نشسته است و بوی خوشی سحق میکند و زینب در نهایت حسن و جمال بود پس حضرت فرمود که

سبحان

سبحان الله خالق النور و تبارک الله احسن الخالقین یعنی بپاکی یاد میکنم خداوندی را که آفریننده
نور است و با برکت و رحمت خداوندی که نیکوترین آفرینندگانست پس حضرت بمنزل شریف خود برگشت و محبت
و محبت زینب در دل آنحضرت جا کرده بود چون زید بخانه در آمد زینب او را خبر داد بتشریف آوردن آنحضرت
و آنچه بر زبان معجز بیانش جاری شد در وقت مشاهده او زید گفت آیا میخواهی که من ترا طلاق بگویم تا
رسول خدا ترا خواستگاری نماید شاید ترا پسندیده باشد و محبت تو در دل او افتاده باشد زینب گفت
میترسم که تو مرا طلاق بگویی و آنحضرت مرا تزویج ننماید پس زید بخدمت حضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد مرا زینب چنین خبر داد آیا راضی میشوی که من او را طلاق بگویم و تو او را بنکاح خود در آوری حضرت
فرمود که نه برو و از خدا بترس و زن خود را نگاه دار پس حق تعالی این آیات را فرستاد و اذ تقول للذی انعم الله
علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک و اتق الله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی
الناس والله احق ان تخشاه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین
حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا و کان امر الله مفعولا یعنی یاد کن ای رسول آنرا که
گفتی مر آنکس را که انعام کرده است خدا بر او باسلام و توفیق خدمت و متابعت تو و تو انعام کرده
بر او به پروردن و آزاد کردن و پسر خواندن که نگاه دار از برای خود زن خود را و بترس از خدا و از روی اختلال
او را طلاق مگو و پنهان میکردی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده آنست و میترسیدی از مردم و خدا
سزاوارتر است بآنکه از او بترسی پس چون رسید زید بحاجت خود از زینب که با او مقاربت نمود
ما تزویج کردیم ترا با او تا نبوده باشد بر مؤمنان تنگی و گناهی در خواستن زنان پسر خواندهای خود هرگاه
حاجت خود را از ایشان بعمل آورند و طلاق بگویند و امر خدا که تقدیر کرده البته شدنیست پس حضرت
فرمود که حق تعالی زینب را با آنحضرت تزویج نمود در عرش خود پس چون منافقان گفتند که زنان مادر پسر
ما را هم میگوید و زن پسر خود را که زید است تزویج مینماید حق تعالی فرستاد برای رد قول ایشان که و ما
جعل ادعیاءکم ابناءکم ذلکم قولکم بافواهکم والله یقول الحق و هو یهدی السبیل ادعوهم
لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا آبائهم فاخوانکم فی الدین و موالیکم یعنی و نگردانیده است
خدا فرزندخواندهای شما را پسران شما این گفتار شما ست بدهانهای شما و خدا میگوید حق را و او
هدایت مینماید براه حق بخوانید ایشانرا و نسبت دهید بپدران ایشان این راست تر است نزد خدا پس

اگر دانید پدران ایشان را پس برادران شمایند در دین و دوستان شمایند باین روش ایشان را بخوانید و باز این
آیه را فرستاد که مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَٰكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ
عَلِيمًا یعنی نبود محمد پدر احدی از مردان شما ولیکن رسول خداست و آخر پیغمبرانست و خدا بهمه چیز داناست
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت رسول صم خواستگاری نمود زینب دختر
جحش را که از بنی اسد بن خزیمه بود و دختر عمه آنحضرت بود برای زید بن حارثه زینب گفت یا رسول الله بگذار که
با خود درین باب فکری بکنم پس حق تعالی این آیه را فرستاد وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ
رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا یعنی
نبوده و نشاید هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را که هرگاه حکم کنند خدا و رسول او کاری را آنکه بوده باشد ایشان را
اختیاری از کار خود و هر که نافرمانی کند خدا و رسول او را پس بتحقیق که گمراه شده است گمراهی هویدا چون
این آیه نازل شد زینب گفت یا رسول الله اختیار من بدست تو است پس حضرت او را بزید تزویج نمود
و صداق نمود زید بود بعد از آن نزاعی میان ایشان شد و بمرافعه بخدمت حضرت آمدند و چون حضرت را نظر
بر زینب افتاد خوش آمد پس زید گفت یا رسول الله مرا رخصت فرما که او را طلاق بگویم زیرا که [illegible] شده است
و بزبان خود مرا آزار میرساند حضرت فرمود که از خدا بترس و زن خود را نگاهدار و احسان کن نسبت
او و بعد از آن او را طلاق گفت و بعد از عده بامر حق تعالی حضرت او را بنکاح خود در آورد و ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم روزی برای کاری بخانه زید بن
حارثة بن شراحیل کلبی رفت چون داخل خانه شد دید زینب را که غسل میکند پس حضرت
فرمود که سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَكِ و غرض حضرت این بود که بپاکی یاد کند خدا را و تنزیه نماید او را از گفتار
آن کافران که میگویند که ملائکه دختران خدایند چنانچه حق تعالی فرموده است که أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ
وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا آیا برگزیده است شما را پروردگار شما بپسران و اخذ
کرد از ملائکه برای خود دختران بدرستی که میگویید شما سخنی بزرگ پس حضرت چون او را در حالت غسل
مشاهده نمود گفت تنزیه میکنم خداوندی را که ترا آفریده است از آنکه فرزندی داشته باشد که
محتاج بپاک گردانیدن خود و غسل کردن باشد پس چون زید بخانه برگشت زنش او را خبر داد که رسول
خدا آمد و چنین سخنی گفت و رفت زید گمان کرد که حضرت این سخن را برای این گفته است که حسن او حضرت را

خوش

خوش آمده است پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که زن من بدخلق است و میخواهم او را
طلاق بگویم حضرت فرمود که زن خود را نگاهدار و از خدا بترس و چون حق تعالی زنان آنحضرت را در دنیا و عدد
زنان او را در آخرت و نامهای آنحضرت وحی کرده بود و زینب در میان آنها بود این معنی بر خاطر شریف حضرت
بود و بزید و دیگری اظهار نمود از ترس آنکه مردم گویند که محمد بغلام خود میگوید که زن تو بعد از این
زوجه من خواهد بود و بروایت دیگر ترسید از آنکه منافقان گویند که زنی که در خانه مرد دیگر است میگوید
که از زنان منست و از مادرهای مؤمنانست و آنحضرت را عیب کنند باین لهذا حق تعالی فرستاد که پنهان میکنی
در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده است و میترسی از مردم پس زید بن حارثه زینب را طلاق گفت
و بعد از عده حق تعالی او را به پیغمبرش تزویج نمود و این آیه را فرستاد و چون میدانست که منافقان عیب
خواهند کرد آنحضرت را باین عمل فرستاد که مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي
الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا یعنی نبوده و نیست بر پیغمبر هیچ حرج و گناهی
در آنچه خدا جایز یا واجب گردانیده است برای او مانند سنت خدا در پیغمبران گذشته که بعضی از
لذتها بر ایشان مباح بوده یا زنان بسیار میگرفته اند و بوده امر خدا تقدیری مقدر شده پس حضرت امام
رضا عم فرمود که حق تعالی متولی تزویج احدی از خلق خود نشد مگر تزویج حوا با آدم علیهما السلم و زینب برسول
خدا صم زیرا که زَوَّجْنَاكَهَا گفته است و فاطمه بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیهما مولف گوید که آنچه
در حدیث حضرت امام رضا عم وارد شده است مختار علمای امامیه است و با اصول ایشان اوفق است
و روایت اول که علی بن ابراهیم روایت کرده است شاید محمول بر تقیه باشد زیرا که منصب نبوت و
جلالت شان [illegible] ارفع است از آنکه [illegible] نکاح دیگری باشد خواهش کند و عاشق او شود اگر چه او [illegible]
روایت نیز قابل تاویل هست و اما عتابی که در این نسبت بآنحضرت واقع شده است بر ترسیدن از مردم محتمل
که برای ترک اولی باشد و نظر کردن از مردم یا خوف تشنیع گناه نیست و محتملست که این نوع از عتاب برای
معاتبه آن منافقان باشد که حضرت از ایشان حذر مینمود و بظاهر خطاب متوجه آنحضرت شده باشد
چنانچه در بسیاری از آیات کریمه قرآنی چنین واقع شده است و در متعارفات مردم نیز این نوع خطاب
شایع است و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون زینب دختر جحش مادرش امیمه دختر عبدالمطلب
بود و حضرت او را برای زید خواستگاری کرد امتناع بسیار کرد و گفت من دختر عمه توام و هرگز راضی

حاصل آنچه در سر سودای بنی آدم است

و مرا کز راضی نمیشوم که زن زید شوم و بعد از او زن عبد الله بن جحش نیز چنین گفت پس این آیه وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ
وَلَا مُؤْمِنَةٍ تا آخر نازل شد پس زینب گفت راضی شدم و امر خود را بحضرت گذاشت و حضرت او را بزید نکاح کرد
و ده دینار طلا و شصت درهم نقره برای مهر او فرستاد و مقنعه و چادری و پیراهنی و ازاری و پنجاه مد طعام
و سی صاع خرما برای ایشان فرستاد و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم زینب را
بنکاح خود در آورد بسیار او را دوست داشت و او را ولیمه کرد و اصحاب خود را بولیمه طلب نمود و چون
اصحاب آنحضرت طعام میخوردند میخواستند که در خدمت حضرت صحبت بدارند و سخن بگویند و حضرت
میخواست که با زینب خلوت کند پس حق تعالی این آیات را فرستاد يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ
النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَىٰ طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَٰكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا
مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا
سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ
تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا یعنی ای گروه مؤمنان
در میائید بخانهای پیغمبر مگر آنکه رخصت دهند شما را و بخوانند شما را بخوردن طعامی در حالتی که انتظار نبرید
رسیدن طعام را و لیکن چون خوانده شوید پس در آئید پس چون طعام خوردید پراکنده شوید و منشینید
انس گیرندگان بسخنی بدرستی که نشستن شما بعد از طعام مر پیغمبر را پس شرم میدارد از شما که گوید
بیرون روید و خدا شرم نمیدارد از گفتن راست و چون خواهید از زنان پیغمبر متاعی را پس بخواهید
از ایشان از پس پرده این پاکیزه تر است از برای دلهای شما و دلهای ایشان و نیست شما را که برنجانید رسول
خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستی که این نزد خدا بزرگست

پنجاه و چهارم در بیان احوال ام سلمه رضی الله عنها است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که روزی خبر رسید بام سلمه رضی الله عنها که یکی از آزاد کردهای او ناسزا بحضرت امیر المؤمنین
میگوید پس او را نزد خود طلبید و گفت ای فرزند شنیده ام که نسبت بعلی ناسزا میگوئی گفت بلی ای مادر
ام سلمه گفت بنشین مادرت بعزایت بنشیند تا برای تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسول صلعم شنیده ام و
بعد از آن هرچه از برای خود نیکوتر دانی اختیار کن بدرستی که ما نه زن آنحضرت در حباله او بودیم پس در
روزی از روزها که نوبت من بود حضرت رسول صلعم داخل شد و نور سرور از جبین مبینش طالع

بود

بود و دست علی را بدست خود گرفته بود پس گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از برای ما خلوت کن
چون از خانه بیرون رفتم آنحضرت با علی مشغول راز گفتن شد و من صدای ایشانرا می شنیدم اما سخن
ایشانرا نمی فهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من بنزدیک در رفتم و گفتم یا رسول الله رخصت
میدهی که داخل شوم فرمود که نه پس برگشتم و از دیر آمدن بسیار دلگیر شدم از ترس آنکه مبادا برگردانیدن من
از غضب باشد یا از آسمان چیزی بدی یا آیه در باب من نازل شده باشد پس بعد از اندک زمانی باز بنزدیک در
در آمدم و رخصت طلبیدم و رخصت نیافتم و سخت تر از اول بر من آمد چون مرتبه سیم بنزدیک در
آمدم و دستوری خواستم که داخل شوم فرمود که داخل شو ای ام سلمه چون بخانه در آمدم علی را دیدم که
بزانو در آمده در خدمت آنحضرت نشسته است و میگوید پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله هرگاه چنین
شود چه امر میفرمائی مرا فرمود که امر میکنم ترا بصبر کردن پس بار دیگر سخن را برا او اعاده کرد و باز
حضرت او را امر فرمود بصبر کردن چون مرتبه سیم این سخن را اعاده نمود حضرت فرمود که ای علی ای
برادر من هرگاه کار بانجا رسد پس شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود بگذار و جنگ کن
و بزن تا آنکه چون بنزد من آئی از شمشیر تو خون ایشان ریزد پس حضرت رسول صلعم بجانب من
التفات نمود و فرمود که این چه اندوهست که در تو مشاهده میکنم ای ام سلمه گفتم یا رسول الله
این برای آنست که مرا چند مرتبه از پیش خود راندی حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا از برای غضب
دور نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم و بدرستی که تو بر خیری از جانب خدا و رسول او و لیکن چون
تو آمدی جبرئیل از جانب راست من بود و علی بن ابی طالب از جانب چپ من بود و جبرئیل مرا خبر میداد
بوقایعی که بعد از من حادث خواهد شد و امر میکرد مرا که علی را باینها وصیت کنم که بعد از من
در آن فتنها چه باید کرد ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب برادر منست در دنیا و برادر
منست در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وزیر منست در دنیا و وزیر منست در آخرت
ای ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابی طالب علم دار منست در دنیا و علم دار منست در قیامت ای ام سلمه
بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وصی و جانشین منست بعد از من و وفا کننده است بوعدهای
من و راننده است دشمنان خود را از حوض ای ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابی طالب سید
و بزرگ مسلمانانست و برگزیده و پیشوای متقیان است و کشاننده مؤمنانست بسوی بهشت

وکشتن ناکثان وقاسطان ومارقانست من گفتم یا رسول الله کیستند ناکثان فرمود که ایشانند که بیعت
خواهند کرد با او در مدینه وبیعت او را خواهند شکست در بصره گفتم کیستند قاسطان فرمود که معویه واهل
او از اهل شام گفتم کیستند مارقان فرمود که خارجیان نهروانند چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولا
ام سلمه گفت فرج بخشیدی مرا وعقده از دل من گشودی خدا فرج بخشد ترا عبد اسود گفت که بعد از این
دیگر ناسزا بعلی نخواهم گفتن هرگز وشیخ طوسی بسند معتبر از ثابت مولای ابوذر رضی الله عنه روایت
کرده است که گفت با لشکر امیر المؤمنین عم حاضر شدم در جنگ جمل چون عایشه را در پیش صف ایشان
دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم بآن سبب در شک افتاده بودند چون زوال شمس
شد حق تعالی پرده شک را از دیده دل من برداشت وبا لشکر امیر المؤمنین مشغول جنگ شدم تا الفارغ شدم
پس بعد از آن بمنزل ام سلمه زوجه رسول خدا صلعم وخویشاوندان حضرت امدم وقصه خود را با او نقل کردم
گفت چه کردی در وقتی که مرغ دلها از آشیانهای خود پرواز کردند گفتم من نیز در دل خود شکی یافتم وشکر
میکنم خدا را که نزد زوال آفتاب آن حجاب ارتیاب را از دلم برداشت ودر خدمت امیر المؤمنین قتال
نیکوئی کردم ام سلمه گفت نیکو کردی من از رسول خدا صلعم شنیدم که میگفت که علی با قرآنست وقرآن
با علی است واز یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند ودر قرب الاسناد حمیری بسند
صحیح از حضرت صادق عم مرویست که زنی بود از انصار که او را حسره میگفتند وبعد از حضرت رسول صلعم
پیوسته بمنزل آل محمد صلعم می آمد وایشان را بسیار دوست میداشت روزی ابوبکر وعمر علیهما اللعنة
در راه او را دیدند واز او پرسیدند که کجا میروی ای حسره گفت بخدمت آل محمد میروم که حقوق ایشانرا
ادا کنم وعهد خود را تازه کنم [illegible] گفتند که وای بر تو ایشانرا امروز
حقی نیست مخصوص زمان حضرت رسول صلعم بود پس حسره برگشت وبعد از چند روز دیگر بخدمت
اهل بیت رسالت رفت پس ام سلمه زوجه رسول خدا صلعم گفت ای حسره چرا دیر بنزد ما آمدی
گفت ابوبکر وعمر دوچار من شدند وچنین گفتند ام سلمه گفت دروغ گفتند لعنت خدا بر ایشان
باد حق آل محمد واجبست بر مسلمانان تا روز قیامت ودر بصائر الدرجات بسند معتبر از عمر بن
ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که روزی حضرت رسول صلعم علی بن ابیطالب عم
را در خانه من نشانید وپوست گوسفندی طلبید وبر علی املا میکرد وعلی بر آن پوست مینوشت

تا آنکه

تا آنکه تمام آن پوست را پر کرد پس آن پوست را بحضرت بمن سپرد وفرمود که هر که بعد از من بنزد تو بیاید
وفلان وفلان نشانها گوید این پوست را باو تسلیم نما چون حضرت رسول صلعم از دنیا رفت وابوبکر غصب
خلافت آنحضرت نمود مادرم ام سلمه مرا گفت که برو بمسجد وببین که این مرد چه میکند چون بمسجد رفتم دیدم
که ابوبکر بر منبر برآمد وخطبه خواند واز منبر فرود آمد وبخانه خود برگشت من بنزد مادر خود رفتم وخبر او را
نقل کردم پس صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز مرا فرستاد بسوی مسجد وبرگشتم وگفتم که او نیز مثل ابوبکر کرد
پس صبر کرد تا عثمن خلیفه شد وباز مرا بمسجد فرستاد واز برای او خبر بردم که او نیز مثل آن دو ملعون دیگر
کرد پس چون حضرت امیر المؤمنین عم خلیفه شد مادرم گفت برو بمسجد وببین که این مرد چه میکند چون
بمسجد آمدم حضرت بر منبر برآمد وخطبه ادا نمود واز منبر فرود آمد ومرا طلبید وگفت برو بنزد مادر خود
ورخصت طلب کن که من بنزد او می آیم چون بنزد مادر رفتم وآنچه حضرت فرموده بود باو گفتم گفت بخدا سوگند
که من نیز او را میطلبیدم پس چون علی بخانه ام سلمه در آمد فرمود که بده بمن نامه را که رسول خدا صلعم بتو سپرده است
عمر پسر ام سلمه گفت که چون حضرت امیر این فرمود مادرم ام سلمه برخاست وصندوقی را گشود واز میان آن
صندوق صندوق کوچکی بیرون آورد ودر آنرا گشود ونامه از میان آن بیرون آورد وبعلی بن ابیطالب عم
تسلیم نمود پس ام سلمه بمن گفت که ای فرزند پیوسته ملازم علی باش ودست از دامن او بر مدار که بخدا
سوگند یاد میکنم که بعد از پیغمبر تو امامی بغیر او ندیدم وکلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلعم ام سلمه رضی الله عنها را خواستگاری نمود عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه بود
او را بحضرت تزویج نمود وعمر هنوز کودک بود وبالغ نشده بود وایضا کلینی بسند صحیح از حضرت صادق عم
روایت کرده [illegible] ابوبکر وعمر لعنة الله علیهما بنزد ام سلمه [illegible] که ام سلمه تو پیش از آنکه بحباله رسول
خدا صلعم در آئی زن مرد دیگر بودی بگو که رسول خدا صلعم در قوت جماع با او چون است ام سلمه گفت که نیست
او در این باب مگر مانند سایر مردان چون آن دو ملعون بیرون رفتند حضرت رسول صلعم داخل خانه شد ام
سلمه از گفته خود پشیمان شد ترسید که در باب او امری از آسمان نازل شود پس مبادرت نمود وبخدمت
حضرت عرض کرد آنچه میان او ومیان آن دو منافق گذشته بود پس حضرت بمرتبه در غضب شد که رگ مبارکش
شقیقه که دید وعرق غضب در میان دو چشمانش پیچید واز خانه بیرون آمد وردای مبارک خود را از شدت
غضب بر زمین میکشید تا آنکه بر منبر بالا رفت وانصار را طلبید وچون ایشان آن حالت را دیدند حلقه

اسلحه جنگ پوشیدند و چون همه حاضر شدند حضرت حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و فرمود که ایها الناس چه
سبب دارد که گروهی از منافقان تتبع عیب من میکنند و از نسب من سؤال مینمایند و بخدا سوگند که من از
همه شما بزرگوارترم از جهت حسب و پاکیزه ترم از جهت نسب و اطاعت کننده ترم خداوند خود را در
غایبانه مردم هر که از شما بپرسد از من که پدرش کیست او را خبر دهم پس مردی برخواست و سؤال کرد
از پدر خود حضرت فرمود که پدر تو فلان شبان است پس مرد دیگر برخواست و گفت پدر من کیست حضرت
فرمود که پدر تو آنکسی است غلام سیاه شما است پس سیم برخواست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود
که پدر تو آنکسی است که تو را باو نسبت میدهند پس انصار برخواستند و گفتند یا رسول الله عفو کن
از ما تا خدا عفو کند از تو بدرستی که حق تعالی تو را برای رحمت فرستاده است و چون عادت آنحضرت این بود
که چون نزد او سخن میگفتند و شفاعت میکردند شرم میکرد و عرق حیا از جبین با صفایش میریخت و دیده
از دیدهای مردم میپوشید پس از منبر فرود آمد و بخانه برگشت و چون سحر شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد
و کاسه از هریسه بهشت برای آنحضرت آورد و گفت که یا محمد این هریسه را حور العین برای تو ساخته اند
پس بخور با آن تو و علی و فرزندان شما بدرستی که صلاحیت ندارد غیر شما را که از آن بخورد پس حضرت
رسول صلعم و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین نشستند و از آن هریسه تناول
نمودند پس بآن سبب حق تعالی بحضرت رسول صلعم در جماع قوت چهل مرد کرامت فرمود و بعد از آن
چنان بود که هر گاه که میخواست در یکشب با جمیع زنان خود مقاربت مینمود و ایضا بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که ولید بن مغیره مرد پس ام سلمه رضی الله عنها
بحضرت رسول صلعم عرض کرد که [illegible] خواهم
چون حضرت اذن رخصت داد جامه های [illegible] رفتن کرد [illegible] و در حسن و جمال مانند
پری بود و چون برخواست و موهای خود را [illegible] و جمیع بدنش را میپوشید و طرفهای گیسوهایش را
بخلخالهایش می بست پس شروع کرد بندبه و نوحه کردن بر پسر عم خود در پیش روی حضرت و شعری چند
خواند و حضرت منع او نکرد و او را عیب ننمود و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که روزی
حضرت رسول صلعم بخانه ام سلمه در آمد پس گفت که چرا در خانه تو برکت نمی بینم ام سلمه گفت خدا را حمد میکنم
که بسبب تو برکت نمی بینم ام سلمه گفت خدا را حمد میکنم که در خانه من بسیار است حضرت فرمود که حق تعالی

سه برکت

که روزی
سه برکت فرستاده است آب و آتش و گوسفند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی
حضرت رسول صلعم زنی را دید و او را خوش آمد پس بنزدیک بخانه ام سلمه رفت چون نوبت او بود و با او مقاربت
نمود و غسل کرد و بیرون آمد و آب غسل از سر مبارکش میریخت پس فرمود که ایها الناس نظر کردن از شیطان است
پس هر که بعد از نظر خواهشی در خود دریابد بنزد زن خود رود و با او مقاربت نماید تا شهوت او ساکن گردد

باب پنجاه و پنجم در احوال اشقیاء مثل عایشه و حفصه لعنة الله علیهما است

حق تعالی میفرماید که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم قد فرض الله
لکم تحلة ایمانکم والله مولیکم وهو العلیم الحکیم یعنی ای پیغمبر بزرگوار چرا حرام میکردانی چیزی را که
حلال کرده است خدا از برای تو از اطلب میکنی خوشنودی زنان خود را و خدا آمرزنده و مهربان است بدرستی که
خدا مقرر کرده است از برای شما کشودن و برهم زدن قسمهای شما را و خدا دوست و یاور شما است
و او دانا و حکیم است علی بن ابرهیم بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که این آیات در
وقتی نازل شد که عایشه و حفصه مطلع شدند که حضرت رسول صلعم با ماریه نزدیکی کرده است و حضرت سوگند
یاد کرد که دیگر با ماریه نزدیکی نکند پس حق تعالی این آیات را فرستاده است و امر کرد آنحضرت را که کفاره قسم خود را
بدهد و ترک مقاربت ماریه ننماید و ایضا روایت کرده است که سبب نزول این آیات آن بود که حضرت
رسول صلعم روزی در خانه حفصه بود و ماریه قبطیه آنحضرت را خدمت مینمود پس حفصه پی کاری رفت
و حضرت با ماریه مقاربت نمود چون حفصه بر این امر مطلع شد غضبناک گردید و گفت یا رسول الله
در روز نوبت من در خانه من و بر فراش من با کنیزی مقاربت میکنی پس آنحضرت خجل شد و فرمود که این
سخن را بگذار که ماریه را بر خود حرام کردانیدم و دیگر هرگز با او نزدیکی نخواهم کرد پس این آیات نازل شد
و شیخ طبرسی روایت کرده است که عادت آنحضرت چنین بود که چون از نماز بامداد فارغ میشد یک یک
زنان خود را میدید و چون برای حفصه عسلی بهدیه آورده بودند هر گاه که حضرت بخانه او میرفت از برای
عسل خوردن حضرت را ساعتی نگاه میداشت چون عایشه این حالت را مشاهده کرد بغیرت آمد و با چند
زن دیگر توطیه کرد که هر گاه که حضرت رسول صلعم بنزد شما بیاید بگوئید که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و آن
صمغی بود بدبو که چون زنبور عسل بر آن می نشست عسل بدبو میشد و معلوم است که بر حضرت بسیار
دشوار است که از او بوی بدی استشمام نمایند پس چون حضرت بنزد سوده رفت او از ترس عایشه گفت

یا رسول الله این چه بوی بد است که از تو میشنوم مگر مغافیر خورده حضرت فرمود که نه ولیکن عسل نزد
حفصه خوردم و نیز دهر زنی که میرفت این را میگفتند تا آنکه بنزدیک عایشه ملعونه آمد پس او نیز خود را
کرفت و گفت چرا بوی مغافیر میشنوم از تو حضرت فرمود که نزد حفصه عسل خوردم عایشه گفت که
شاید مگس آن عسل بر مغافیر نشسته باشد حضرت فرمود که بخدا سوگند میخورم که دیگر عسل نخورم
و بعضی گفته اند که حضرت عسل را نزد ام سلمه تناول نموده بود و بعضی گفته اند که نزد زینب بنت جحش تناول
کرده بود و عایشه و حفصه با یکدیگر توطیه کردند که هر گاه حضرت پیش ایشان بیاید بگویند که ما از تو بوی
مغافیر میشنویم و باین سبب حضرت عسل را بر خود حرام کردانید وایضا شیخ طبرسی و جمعی از مفسران
عامه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم در خانه حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که بخانه پدر خود
برود چون مرخص شد و بیرون رفت حضرت ماریه را طلبید و با او خلوت کرد چون حفصه برکشت در خانه را
بسته دید پس صبر کرد تا حضرت در را کشود و از روی مبارکش عرق میریخت پس آن ملعونه با حضرت
معاتبه بسیاری کرد حضرت در جواب فرمود که او جاریه منست و حق تعالی بر من حلال کردانیده است
لیکن از برای خاطر تو بر خود حرام کردم او را و این سخن نزد تو امانتست بدیگری مگو پس چون حضرت از خانه او
بیرون رفت او سنگی گرفت و کوبید دیواری را که در میان خانه او و خانه عایشه بود و گفت بشارت باد تو را
حضرت رسول صلعم کنیز خود ماریه را بر خود حرام کردانید و ما دوست او راحت یافتیم و آنچه گذشته بود
بعایشه نقل کرد زیرا که او و عایشه با یکدیگر متفق بودند و معاونت یکدیگر مینمودند بر آزار رسانیدن
آنحضرت پس این آیات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق گفت و از همه زنان خود [illegible] روز کناره کرد
و در غرفه ماریه [illegible] تا آنکه [illegible] و بعضی گفته اند که [illegible]
عایشه با ماریه خلوت کرد و حفصه [illegible] مطلع شد پس حضرت حفصه را گفت که اعلام مکن عایشه را
که من ماریه را بر خود حرام کردم پس حفصه بزودی عایشه را خبر داد و گفت این سخن را بکسی اظهار مکن پس حق تعالی
این آیات را فرستاد وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ
وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَٰذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ و یاد کنید ای مؤمنان
چون راز گفت پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود سخنی را که تحریم ماریه است یا عسل یا پادشاهی ابوبکر و عمر
چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد پس چون خبر کرد حفصه عایشه را بآن راز و مطلع کردانید خدا پیغمبر خود را بآن